

فقیر فلسفه

کارل مارکس

ترجمه

آرتین آرائل



فقر فلسفه

کارل مارکس



۱۳۸۲

Marx, Karl	مارکس، کارل	۱۸۱۸ - ۱۸۸۳ م
فقر فلسفه / کارل مارکس + مترجم آرتین آراکل.	فقر فلسفه / کارل مارکس + مترجم آرتین آراکل.	- تهران: اهورا، ۱۳۸۳
ISBN: 964-7316-14-3		۱۸۴ ص.
	فهرستویسی بر اساس اطلاعات فیا.	
عنوان اصلی:		
Das elend der philosophie.		
	کتابنامه: به صورت زیر نویس.	
۱. اقتصاد سومالیستی. ۲. اقتصاد مارکبستی -- نقد و تفسیر. ۳.		
سرمایه‌داری -- نقد و تفسیر. ۴. پرودون، پیتر زوزف، ۱۸۰۹ -		
۱۸۶۵م. Proudhon, Pierre, Joseph -- نقد و تفسیر. الف. آراکل،		
آرتین، مترجم. ب. عنوان.		
۲۲۵/۴۱		HB ۹۷/۵
۱۳۸۳-۸۰۱۴	کتابخانه ملی ایران	۱۳۸۳



تهران: خ. انقلابیه خ. اربیبهشت، خ. روانمهر، ب ۲۲۶

صفه: ۱۱۹۱-۱۳۹۵ تلفن: ۰۲۱۲۹۱۰-۶۳۶۲۵۸۸

کارل مارکس	فقر فلسفه
آرتین آراکل	متوجه
اهورا	ناشر
عباس پور قاسمی	تألیف و صفحه‌آرایی
اردلان	لیتوگرافی
مهارت سوم ۱۳۹۰	چاپ
۱۰۰۰	تیراژ
۹۷۸-۹۶۳-۷۲۱۶-۱۲-۹	شابک
۲۸۰۰ تومان	قیمت

فهرست عناوین

□ فصل اول: یک کشف علمی

۱	اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله
۲۴	ارزش تعیین شده و ارزش استنتاجی
۶۷	به کار بردن قانون تناسب ارزش

□ فصل دوم: متأفیزیک اقتصاد سیاسی

۹۹	۱- متند
۱۲۶	۲ - تقسیم کار و ماشین ها
۱۴۷	۳ - رقابت و انحصار
۱۵۷	۴ - مالکیت ارضی و بهره مالکانه
۱۷۲	۵ - اعتسابات و اتحادیه کارگران

□ فصل اول

یک کشف علمی

۱- اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله

«خاصیت کلیه محصولات - چه صنعتی و چه طبیعی - این است که اگر در خدمت تامین معيشت انسان باشد، به طور اخص ارزش مصرف نامیده می‌شوند و چنانچه متقابلاً مبادله شوند، ارزش مبادله خوانده می‌شوند... ارزش مصرف چگونه ارزش مبادله می‌شود؟... اقتصاددانان به اندازه کافی درباره مشخص نمودن نحوه ایجاد ایده ارزش (ارزش مبادله)^(۱) اهتمام نورزیده‌اند. به این جهت ما باید در اینجا تأمل کنیم: از آن‌جا که تعداد زیادی از چیزهایی که مورد نیاز من هستند فقط به مقدار ناچیزی در طبیعت یافت می‌شود و یا حتی اصلاً در طبیعت وجود ندارند لذا به ناجار به تولید چیزهایی که فاقد آن هستم می‌پردازم و از آن‌جا که نمی‌توانم به تنهایی به تهییه همه این چیزها دست بیازم به انسان‌های دیگر، به همکارانم در رشته‌های مختلف فعالیت پیشنهاد می‌کنم که بخشی از محصولات‌شان را با محصولات من مبادله کنند» (پرودون، جلد اول، فصل دوم ص ۳۲ و ۳۴).

آقای پرودون^(۲) می‌خواهد قبل از هر چیز، طبیعت دوگانه ارزش «اختلاف ارزش» (جلد اول، صفحه ۳۴)، یعنی پروسه تبدیل ارزش مبادله به ارزش مصرف را برای ما توضیح بدهد. ما نیز مجبوریم همراه آقای پرودون

۱- (ارزش مبادله) را مارکس بر متن اصلی افروخته است.

۲- پرودون، Pierre-Joseph Proudhon (۱۸۰۹- ۱۸۶۵): ناشر، جامعه‌شناس، اقتصاددان فرانسوی، ایده‌تولوگ خردۀ بورژوازی، یکی از بنیان‌گذاران تئوری آثارشیم، نویسنده کتاب «فلسفه فقر».

در مورد این عمل انتقال ذرات تأمل کنیم. حال ببینیم از نظر مؤلف ما، این عمل چگونه صورت می‌گیرد:

تعداد کثیری از محصولات در طبیعت یافت نمی‌شوند، بلکه فقط به وسیله صنعت ساخته می‌شوند، به مخصوص آن که نیازمندی‌های انسان از حد تولید خود به خودی طبیعت (منظور محصولاتی است که بدون کار انسانی به دست می‌آیند) تجاوز کنند، مجبور به آن می‌شود که به تولید صنعتی متولّس گردد. این صنعت از نظر آقای پرودون چیست؟ منشاء آن کدام است؟ یک فرد که به تعداد زیادی از چیزها احساس نیاز می‌کند، نمی‌تواند به همه این چیزها دست بیازد، نیازمندی‌های زیادی که باید برآورده شوند منوط به تولید چیزهای زیادی هستند. بدون تولید، هیچ محصولی به دست نمی‌آید. البته چیزهایی که باید تولید شوند علاوه بر دستهای یاری‌دهنده یک فرد، منوط به پیش شرط‌های دیگری نیز هستند. ولی از لحاظهای که تولید، منوط به شرکت بیش از یک فرد باشد، مشروط به کل تولیدی می‌شود که بر اساس تقسیم کار صورت می‌گیرد. به این ترتیب طبق تصور آقای پرودون، نیازمندی موجب تقسیم کامل کار می‌شود و ما با فرض تقسیم کار، مبادله و در نتیجه ارزش مبادله خواهیم داشت. درست به همین سادگی می‌توانیم از ابتدای امر، فرض را بر ارزش مبادله قرار دهیم. ولی آقای پرودون ترجیح داده است که در دایره گردش کند. بنابراین ما نیز به دنبال او به بیراهه‌هایی می‌رویم که ما را پیوسته به نقطه مبدأ حرکت او باز می‌گردانند.

برای بیرون آمدن از وضعیتی که در آن هر فرد برای خود تولید می‌کند و به منظور نیل به مبادله آقای پرودون می‌گوید: «به همکارانم در رشته‌های مختلف فعالیت مراجعه می‌کنم». بنابراین - باز هم بر اساس مفروضات آقای پرودون - من و همه افراد دیگر، بدون آن که از موقعیت مجرد و غیر اجتماعی رابینسون [کروزو] خارج شده باشیم، همکارانی

خواهیم داشت که همه آن‌ها فعالیت‌های مختلفی دارند. همکارانی در رشته‌های مختلف فعالیت، تقسیم کار و مبادله‌ای که در آن تهافت است - همه این‌ها در این‌جا از آسمان نازل شده‌اند. خلاصه کنیم: من نیازمندی‌هایی دارم که مبتنی بر تقسیم کار هستند. آقای پرودون با فرض این نیازمندی‌ها، مبادله و ارزش مبادله را نیز از قبل مفروض داشته، در صدد است که اتفاقاً با اهتمامی بیش از سایر اقتصاددانان علل به وجود آمدن آن‌ها را تشریح کند.

آقای پرودون می‌توانست به همین سادگی سلسله مراتب رویدادها را در جهت عکس آن تغییر بدهد بدون آن‌که لطمehای به صحت نتیجه‌گیری‌های خود وارد آورده باشد. برای روشن شدن ارزش مبادله، باید مبادله را توضیح داد، برای این‌که مبادله روشن شود، لازم است که تقسیم کار توضیح داده شود، برای آن‌که تقسیم کار روشن شود، باید نیازمندی‌هایی که تقسیم کار را ضروری می‌سازند، توضیح داده شوند. برای این‌که این نیازمندی‌ها روشن شوند، باید به سادگی آن‌ها را «فرض کرد» و این بر خلاف آن‌چه که آقای پرودون در اولین جمله پیش‌گفتار خود می‌گوید: «خدا را فرض کردن به معنی انکار اوست» (پیش‌گفتار صفحه اول)، به هیچ وجه به معنی انکار آن‌ها نیست.

خوب، آقای پرودون با تقسیم کار - که از نظر او فرض معلومی تلقی می‌شود - چه می‌کند تا ارزش مبادله را که همواره برای او مجھول مانده است، روشن سازد؟ «یک انسان»، تصمیم می‌گیرد «به انسان‌های دیگر، به همکاران خود در رشته‌های مختلف فعالیت، پیشنهاد کند که به مبادله بپردازنند و ارزش مصرف و ارزش مبادله را از هم تمیز بدهند». همکاران آقای پرودون با پذیرفتن این تمايز پیشنهاد شده، دیگر توقع هیچ‌گونه «اهتمام» دیگری را از او ندارند جز آن‌که از این واقعیت یادداشت‌هایی بردارد و در رساله اقتصاد سیاسی خود «به وجود آمدن ایده ارزش» را متذکر شود و

آن را تشریع نماید. ولی او باید علت «به وجود آمدن»، این پیشنهاد را نیز برای ما روش‌سازد و بالاخره یک بار به ما بگوید که چگونه این انسان، این رابینسون، ناگهان به این فکر افتاده است که با همکاران خود چنین پیشنهاد معروفی را در میان بگذارد و چگونه این همکاران بدون هیچ گونه اعتراضی آن را پذیرفته‌اند؟

آقای پرودون وارد این جزئیات زنالوزی (علم منشاء‌شناسی) نمی‌شود. او به سادگی به واقعیت مبادله، مهر تاریخی می‌زند به این ترتیب که آن را به صورت پیشنهاد شخص ثالثی - که در رابطه با برقراری مبادله مطرح شده است - عنوان می‌کند.

این نمونه کوچکی از «متله تاریخی و توصیفی» آدام اسمیت^(۱) و ریکاردو^(۲) را این چنین استادانه به لجن می‌کشاند.

مبادله، تاریخچه مخصوص خود را دارد و مراحل مختلفی را طی می‌کند. زمانی بود که همانند قرون وسطاً فقط محصول اضافی یعنی مازاد تولید بر مصرف، مبادله می‌شد.

باز هم زمانی وجود داشت که در آن نه فقط محصول اضافی بلکه همه محصولات، کلیه داروندار صنعتی مبدل به دادوستد شده بود یعنی وقتی که تمام تولید وابسته به مبادله بود. چگونه می‌توانیم این مرحله دوم مبادله یعنی ارزش مبادله به قوه ثانویه‌اش را توضیح دهیم؟

جواب آقای پرودون فوراً حاضر و آماده است: فرض می‌کنم که یک

۱- اسمیت Adam, Smith (۱۷۹۰ - ۱۷۲۲): مهمترین اقتصاددان انگلیسی قبل از ریکاردو. تجربیات تئوری کارخانه‌ای سرمایه‌داری و سیاست کارخانه‌ای را که تازه شروع شده بود، عمومیت داد و به اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوازی شکل نکمال یافته‌ای بخشید.

۲- ریکاردو, Ricardo (۱۸۲۳ - ۱۷۷۲): اقتصاددان انگلیسی. آثار او نقطه اوج اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوازی بود.

انسان و به سایر انسان‌ها، به همکاران خود در رشته‌های مختلف فعالیت، پیشنهاد کرده است؛ که ارزش مبادله را به قوه ثانویه‌اش ارتقا بدهند. و بالاخره زمانی فرا رسید که در آن، همه چیزهایی که تا آن زمان از نظر انسان‌ها غیرقابل فروش تلقی می‌شدند، مورد مبادله و در معرض دادوستد قرار گرفتند و به فروش رسیدند. این عصری است که در آن، چیزهایی که تا آن وقت تقسیم می‌شدند ولی هرگز مبادله نمی‌گشتند، اهدا می‌شدند ولی هرگز فروخته نمی‌شدند، به دست می‌آمدند ولی هرگز خریده نمی‌شدند یعنی عفاف، عشق، اعتقاد، دانش، وجود و غیره... و در یک کلام زمانی که همه چیز مورد دادوستد قرار می‌گیرد. این عصر فساد عمومی است، عصر ابتیاع پذیری جهانی است و اگر بخواهیم از شیوه بیان اقتصادی استفاده کنیم، عصری است که در آن همه چیز چه مادی و چه اخلاقی - به عنوان ارزش تجاری به بازار آورده می‌شود تا واقعی ترین ارزش آن ارزیابی شود. و حالا چگونه باید این مرحله نوین و اخیر مبادله - یعنی ارزش مبادله را به قوه سوم آن توضیح داد؟

باز هم جواب آقای پرودون حاضر و آماده است: فرض کنید یک انسان به «انسان‌های دیگر، به همکارانش در رشته‌های مختلف فعالیت، پیشنهاد کرده است» که از عفت، عشق و غیره یک ارزش تجاری بسازند و ارزش مبادله را به سومین و آخرین قوه آن ترقی دهند.

می‌بینیم که «متند تاریخی و توصیفی، آقای پرودون به درد همه چیز می‌خورد به همه چیز پاسخ می‌دهد و همه چیز را توضیح می‌دهد. اگر موضوع مربوط به آن باشد که «به وجود آمدن یک ایده اقتصادی» از نظر تاریخی توضیح داده شود، در این صورت او انسانی را فرض می‌کند که به انسان‌های دیگر، «به همکاران خود در رشته‌های مختلف فعالیت» پیشنهاد کرده است که با آن‌ها این عمل ایجاد را انجام دهند. آن وقت کار تمام است. از این پس ما «به وجود آمدن» ارزش مبادله را به مثابه یک عمل

انجام شده می‌پذیریم و حالا فقط این موضوع باقی می‌ماند که رابطه ارزش مبادله با ارزش مصرف را بررسی کنیم:
از زبان آقای پرودون بشنویم:

«اقتصاددانان خصلت دوگانه ارزش را بسیار خوب تشریح کرده‌اند ولی چیزی که تاکنون به وضوح بیان نکرده‌اند، طبیعت متضاد آن است و انتقاد ما از همین جا شروع می‌شود... بی معنا خواهد بود که در رابطه با ارزش مصرف و ارزش مبادله به تناقض غیر متربقه آن‌ها توجه مبذول داریم و این امری است که اقتصاددانان به ساده‌گرفتن آن عادت کرده‌اند. موضوع بر سر این است که نشان دهیم این امر به ظاهر ساده، در برگیرنده رمز ژرف‌ناکی است که نفوذ به اعماق آن وظیفه ماست... به بیان تکنیکی، ارزش مصرف و ارزش مبادله، با یکدیگر نسبت معکوس دارند».

«جلد اول صفحه ۳۶ و ۳۸»

اگر ما اندیشه آقای پرودون را درست درک کرده باشیم می‌بینیم که او می‌خواهد چهار نکته زیر را مشخص سازد:

- ۱- ارزش مصرف و ارزش مبادله «یک تناقض غیر متربقه» را تشکیل می‌دهند و با یکدیگر اختلاف دارند.
- ۲- ارزش مصرف و ارزش مبادله با یکدیگر نسبت معکوس دارند و با هم در تضاد می‌باشند.

۳- اقتصاددانان نه اختلاف را دیده یا شناخته‌اند و نه تضاد را.

۴- انتقاد آقای پرودون از پایان آغاز می‌گردد.

مانیز از آخر شروع می‌کنیم و برای آن‌که اقتصاددانان را از اتهامات آقای پرودون تبرئه کرده باشیم، رشته سخن را به دست دو تن از اقتصاددانان نسبتاً معتبر می‌سپاریم.

سیسموندی^(۱) می‌گوید:

«داد و ستد، همه چیز را در اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله خلاصه کرده است.»

(مطالعات، جلد دوم صفحه ۱۶۲ چاپ بروکسل)

لاودرداال^(۲) می‌گوید:

به طور کلی ثروت ملی (ارزش مصرف) به همان نسبتی کاهش می‌یابد که ثروت فردی در اثر افزایش ارزش مبادله رشد می‌نماید و به همان نسبت که حجم ثروت‌های فردی به علت تنزل ارزش کالاهای کاهش می‌یابد، سرمایه ملی قاعده‌تاً افزایش می‌یابد.

(بررسی‌هایی درباره ماهیت و منشاء ثروت عمومی، پاریس ۱۸۰۸ صفحه ۴۲)

سیسموندی، تئوری اصلی خود را بر اساس اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله بنیان گذارده است که به موجب آن به همان نسبتی که در آمد تقلیل پیدا می‌کند، تولید افزایش می‌یابد.

لاودرداال سیستم خود را بر پایه مناسبات معکوس انواع دوگانه ارزش بنادرده است و تئوری او در زمان ریکاردو آن قدر مورد قبول همگان بود که او (ریکاردو) از آن تئوری به عنوان یک موضوع معروف سخن می‌گوید:

«به علت آشفتگی مفاهیم ارزش مبادله و ثروت (ارزش منصرف) مدعی شدند که با تقلیل مقدار چیزهایی که برای حیات ضروری، مفید و یا

۱- سیسموندی J.C.Sismondi (۱۸۴۲ - ۱۷۷۲): اقتصاددان و تاریخ‌نویس سویسی که در اوآخر دوران اقتصادی سیاسی کلاسیک یورپایی ظاهر شد و سرمایه‌داری را مورد انتقاد قرار داد و تولید کوچک را ایده‌آل می‌دانست.

۲- لاودرداال، James, Lauderdale (۱۸۳۹ - ۱۷۵۹): سیاستمدار ارتقای و اقتصاددان و لکر انگلیسی، مخالف و رقبب آدام اسمیت.

مطبوع هستند، می‌توان ثروت را افزایش داد.^{۲۰}
 (ریکاردو، اصول کلی اقتصاد سیاسی، پاریس ۱۸۳۵، جلد دوم فصل مریوط
 به «ارزش و ثروت»، صفحه ۶۵)

مشاهده می‌کنیم که اقتصاددانان پیش از پرودون به راز ژرفناک اختلاف و تضاد اشاره کرده‌اند. اینکه بینیم چگونه آقای پرودون پس از اقتصاددانان به نوبه خود این راز را افشاء می‌کند.

در صورتی که تقاضا ثابت نمایند، به همان نسبت که عرضه افزایش یابد، ارزش یک محصول تنزل می‌یابد. به عبارت دیگر هر قدر یک محصول نسبت به تقاضا فراوان تر باشد، به همان اندازه ارزش مبادله یا قیمت آن نازل تر خواهد بود. بر عکس، هر قدر عرضه نسبت به تقاضا کمتر باشد، به همان اندازه ارزش مبادله یا قیمت محصول ترقی می‌کند. به کلام دیگر، هر قدر کمیابی محصول عرضه شده نسبت به تقاضا بیشتر باشد، افزایش قیمت بیشتر می‌شود. ارزش مبادله یک محصول، وابسته به فراوانی یا کمیابی آن است، البته همواره به نسبت تقاضا. محصولی را که خیلی کمیاب است، و فرضأً تنها محصول نوع خود است، در نظر می‌گیریم: اگر تقاضا برای آن وجود نداشته باشد به وفور یافت خواهد شد و زائد خواهد گردید. بر عکس اگر محصولی را که تولید آن میلیون‌ها برابر است، در نظر بگیریم چنانچه کافی تقاضا را ندهد یعنی وقتی تقاضای فراوانی برای آن وجود داشته باشد، همواره کمیاب خواهد بود.

باید بگوییم این‌ها حقایقی هستند که تقریباً همه از آن اطلاع دارند ولی مجبوریم آن‌ها را دوباره در اینجا ذکر کنیم تا رموز آقای پرودون را قابل فهم ساخته باشیم.

«... به این ترتیب اگر بخواهیم این اصل را تا آخرین نتایج آن تعقیب کنیم، می‌باید به این نکته که منطقی ترین همه نتیجه‌گیری‌هاست برسیم، چیزهایی که مصرف آن‌ها ضروری و مقدارشان نامحدود است، باید رایگان

باشند و چیزهایی که ارزش استفاده آن‌ها صفر و کمیابی شان بسیار زیاد است، می‌باید قیمت بی‌نهایت بالایی داشته باشند.

آن‌چه آشتفتگی و سردرگمی را به نقطه اوج آن می‌رساند این است که در عمل این دو حالت افزایشی غیرعادی پیش نمی‌آید: از یک سو هیچ تولید انسانی هرگز نمی‌تواند به مقدار بی‌نهایت برسد، از سوی دیگر کمیاب‌ترین چیزها می‌باید تا حدودی سودمند باشند والا نمی‌توانند هیچ ارزشی داشته باشند. بنابراین ارزش مصرف و ارزش مبادله ضرورتاً با یکدیگر مربوط هستند، ولو آن‌که به اقتضای طبیعت‌شان دائمًا با یکدیگر در تنافض باشند.»

(جلد اول صفحه ۳۹)

چه چیز موجب شده است که آشتفتگی و سردرگمی آقای پرودون به نقطه اوجش برسد؟ خیلی ساده، این‌که او تقاضا را فراموش کرده است و دیگر این‌که وفور یا کمیابی یک چیز، فقط متوط به عرضه و تقاضا است. او با کنار گذاشتن تقاضا: ارزش مبادله را با کمیابی و ارزش مصرف را با وفور مترادف می‌شمارد و در واقع وقتی می‌گوید چیزهایی که ارزش استفاده‌شان صفر و کمیابی شان زیاد است، دارای قیمت بسی‌نهایت بالایی هستند، خیلی ساده می‌خواهد بگوید که ارزش مبادله صرفاً به معنی کمیابی است. «قیمت بی‌نهایت بالا» حداکثر ارزش مبادله است، ارزش مبادله محض است. او این دو بیان را در معادله می‌گذارد و به این ترتیب ارزش مبادله و کمیابی مترادف می‌شوند به هر صورت آقای پرودون ظاهراً با رسیدن به این «شدیدترین نتیجه‌گیری‌ها» بازی با الفاظ به منتها درجه می‌رساند ولی با محتوای که بیانگر آن‌هاست، کاری ندارد. به این ترتیب او بیشتر به سخن سرایی می‌پردازد تا منطق. از آن‌جا که او تصور می‌کند که به نتایج جدیدی رسیده است، پیش شرط‌های اولیه خود را با عربیانی کامل باز

می‌باید و به کمک همین طرز عمل موفق می‌شود که ارزش مصرف و وفور محض را متراffد قلمداد کند.

آقای پرودون بعد از آن که ارزش‌ش مبادله و کمیابی را متراffد تلقی می‌کند و ارزش مصرف و وفور را برابر هم می‌داند از این‌که نه ارزش را در کمیابی و ارزش مبادله می‌باید و نه ارزش مبادله را در وفور و ارزش مصرف می‌بیند کاملاً مستعجب می‌شود و از این گذشته وقتی مشاهده می‌کند که در عمل این حالات افراطی غیر عادی پیش نمی‌آیند، آن وقت برایش راهی جز این باقی نمی‌ماند که به یک ماجرای اسرارآمیز معتقد شود. او قیمتی را می‌شناشد که بی‌نهایت بالاست، درست به خاطر آن که خریداری برای آن وجود ندارد و تا زمانی که او تقاضا را فادیده می‌گیرد هرگز خریداری پیدا نخواهد کرد.

از طرف دیگر به نظر می‌رسد که وفور مورد نظر آقای پرودون به طور خود به خودی به وجود آمده است. او کاملاً فراموش کرده است که کسانی وجود دارند که آن‌ها را تولید می‌کنند و در مصلحت آن‌هاست که تقاضا را هیچ وقت از نظر دور ندارند. اگر چنین نمی‌بود، چگونه آقای پرودون به این نتیجه می‌رسد که مدعی شود همه چیزهایی که ارزش استفاده بسیار زیادی دارند، می‌باید خیلی ارزان و رایگان باشند؟ بر عکس او می‌باید به این نتیجه می‌رسید که باید وفور و تولید چیزهای بسیار سودمند را محدود کرد تا قیمت آن‌ها و ارزش مبادله‌شان بالا برود.

اگر در گذشته، صاحبان تاکستان‌های فرانسه قانونی را مطالبه می‌کردند که احداث تاکستان‌های جدید را منوع سازد، اگر هلنديها ادویه آسیابی را می‌سوزانند و بوته‌های میخک را در جزایر ملوک نایبود می‌کردند خیلی ساده فقط به خاطر آن بود که می‌خواستند به این وسیله مانع فراوانی آن‌ها شوند تا ارزش مبادله را بالا ببرند. در تمام قرون وسطاً طبق همین اصل عمل می‌شد و تعداد کارآموزانی که یک استاد به کار می‌گماشت

و ابزار کاری که او حق داشت مورد استفاده قرار دهد به موجب قوانینی، محدود نگاه داشته می‌شدند. (نگاه کنید به اتاریخ بازرگانی، آندرسون.) آقای پرودون بعد از آن که وفور را به عنوان مصرف و کمیابی را به عنوان ارزش مبادله معرفی کرد - و چیزی ساده‌تر از این نیست که ثابت کنیم وفور و کمیابی در جهت عکس یکدیگر عمل می‌کند. آن وقت ارزش مصرف را با عرضه و ارزش مبادله را با تقاضا مشابه قلمداد می‌کند و برای آن که آنتی‌تزر را باز هم چشم‌گیرتر جلوه‌گر سازد اصطلاح دیگری را به آن نسبت می‌دهد و به جای ارزش مبادله، «ارزش نظری» را قرار می‌دهد «به این ترتیب بحث و جدل به موضوع دیگری کشانده می‌شود و ما از طرفی با سودمندی (ارزش مصرف، عرضه) و از طرف دیگر با نظر (ارزش مبادله، تقاضا) سروکار پیدا می‌کنیم.

چگونه می‌توان این عوامل متصاد را با یکدیگر سازگار ساخت؟ چه باید کرد تا آن‌ها را هماهنگ نمود؟ آیا می‌توان لاقل یک نقطه مشترک میان آن‌ها پیدا کرد؟

آقای پرودون اعلام می‌دارد: مطمئناً چنین نقطه مشترکی وجود دارد: اراده آزاد. قیمتی که بر اثر این مبارزه عرضه و تقاضا، میان سودمندی و نظر، به وجود می‌آید نمی‌تواند بیانگر عدالت ابدی باشد. آقای پرودون این آنتی‌تزر را بیشتر توصیف می‌کند:

«من در خصلت خود به عنوان خریدار آزاد، داور نیازمندی‌های خود هستم، داور مفید بودن شیء هستم، داور قیمتی که می‌خواهم برای آن بپردازم، هستم. از طرف دیگر تو به عنوان تولید کننده آزاد، صاحب اختیار وسائل تولید هستی و در نتیجه می‌توانی مخارج خود را تقلیل بدهی.»

(جلد اول صفحه ۴۱)

و از آنجا که تقاضا یا ارزش مبادله، با نظر یکی می‌باشند لذا آقای

پرودون خود را ملزم می‌داند که بگوید : « به اثبات رسیده است که اراده آزاد است که علت اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله است. تا زمانی که اراده وجود دارد، چگونه می‌توان این اختلاف را حل کرد؟ و چگونه می‌توان اراده آزاد را فدا کرد بودن آن که انسان‌ها فدا شده باشند. »

(جلد اول صفحه ۴۱)

بنابراین ممکن نیست در این جا به یک نتیجه برسیم. ما با مبارزه میان دو قدرت به اصطلاح نابرابر و غیرقابل قیاس، میان سودمندی و نظر، میان خریدار آزاد و تولید کننده سروکار داریم. مسایل را کمی دقیق تر بررسی کنیم :

عرضه، منحصرآ سودمندی را بیان نمی‌کند و تقاضا صرفاً بیانگر نظر نیست. آیا کسی که تقاضا می‌کند، خود قیز به همان متوال یک نوع محصول یا نماینده همه محصولات یعنی پول را عرضه نمی‌کند؟ و آیا او - از نقطه نظر آقای پرودون - نماینده سودمندی یا ارزش مصرف نمی‌باشد؟ آیا از طرف دیگر، عرضه کننده به طور همزمان تقاضای یک نوع محصول یا نماینده همه محصولات یعنی پول را نمی‌کند؟ و آیا او به این وسیله به عقیده آقای پرودون به عنوان عرضه کننده نماینده سودمندی و یا ارزش مبادله نمی‌باشد؟

از طرف دیگر آیا عرضه کننده در عین حال محصول خاصی و یا نماینده همه محصولات یعنی پول را تقاضا نمی‌کند؟ و آیا به این ترتیب نماینده نظر، ارزش نظری و یا ارزش مبادله نمی‌شود؟

تقاضا در عین حال عرضه است و عرضه در عین حال تقاضاست. به این ترتیب آنستی تر آقای پرودون - که عرضه و تقاضا را به سادگی با سودمندی و نظر مشابه می‌داند صرفاً مبتنی بر یک انتزاع میان تهی است. آنچه را آقای پرودون ارزش مصرف می‌نامد، سایر اقتصاددانان با

همین حق، ارزش نظری می‌خوانند ما فقط به اشتورش^(۱) (کورس اقتصاد سیاسی پاریس ۱۸۲۳ صفحه ۴۷ و ۴۹) آشاره می‌کنیم.

از نظر او چیزهایی که ما نسبت به آن‌ها احساس نیاز می‌کنیم، نیازمندی‌ها خوانده می‌شوند و ارزش‌ها چیزهایی هستند که ما برای آن‌ها ارزشی قائل هستیم. بیشتر چیزها فقط از آن جهت دارای ارزش هستند که نیازمندی‌هایی را - که در اثر نظر به وجود آمده‌اند - برطرف می‌کنند. نظر درباره نیازمندی‌ها می‌تواند تغییر کند و به همین ترتیب نیز سودمندی چیزها که فقط بیانگر رابطه آن‌ها با نیازمندی‌های ماست (می‌تواند تغییر کند)، حتی نیازمندی‌های طبیعی دانماً تغییر می‌کنند. در واقع مثلاً میان چیزهایی که نزد اقوام مختلف به عنوان غذای اصلی مطرح هستند، چه بسا تفاوت‌هایی وجود دارد!

این مبارزه میان سودمندی و نظر صورت نمی‌گیرد بلکه میان ارزش تجاری که عرضه کننده مطالبه می‌کند و ارزش تجاری که تقاضا کننده ارائه می‌دهد، جریان دارد. ارزش مبادله محصول همواره نتیجه این برآوردهای متضاد است.

در تحلیل نهایی، عرضه و تقاضا، تولید و مصرف را در مقابل یکدیگر قرار می‌دهد. البته تولید و مصرف بر پایه تبادل میان یکاک افراد استوار است.

محصولی که عرضه می‌شود فی نفسه چیز سودمندی نیست. این مصرف‌کننده است که سودمند بودن آن را تعیین می‌کند و حتی اگر خصلت سودمندی را برای آن قائل شویم باز هم به معنی واقعی کلمه بیانگر سودمندی آن نیست. در جریان تولید، مبادله به ازای همه مخارج تولید -

-۱- اشتورش Heinrich, Von Storch (أندري كارلوویچ) (۱۸۴۵ - ۱۸۶۶): اقتصاددان روسی - آلمانی، طرفدار آدام اسمیت، استاد علوم امار و اقتصاد سیاسی در دانشگاه پترزبورگ.

یعنی به ازای مواد خام، دستمزدها و غیره به طور کلی همه چیزهایی که دارای ارزش تجاری هستند - صورت می‌گیرد. به این ترتیب محصول، از دیدگاه تولید کننده نماینده مجموعه ارزش‌های تجاری است و آن‌جهه او عرضه می‌کند تنها یک شیء سودمند نیست بلکه همچنین و در واقع بیش از هر چیز یک ارزش مبادله است.

در رابطه با تقاضا (باید گفت) که این، فقط تا حدی که واجد وسیله مبادله باشد، موثر است و این وسائل به نوبه خود، محصولات و ارزش مبادله هستند.

بدین گونه، در عرضه و تقاضا از یک سو با محصولی که به قیمت ارزش‌های مبادله تمام شده است و همچنین با نیاز به فروش آن، سروکار داریم و از طرف دیگر با وسائلی که به قیمت ارزش‌های مبادله، تمام شده‌اند و همچنین با آرزوی خرید مواجه هستیم.

آقای پرودون خریدار آزاد را در برابر تولید کننده آزاد قرار می‌دهد. او به هر دو آن‌ها خصلت‌های متفاوت یکی می‌بخشد و به این جهت نیز می‌تواند بگوید: «به اثبات رسیده است که اراده آزاد انسان است که موجب اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله می‌شود.»

(جلد اول صفحه ۴۱)

تا زمانی که تولید کننده، در جامعه‌ای که بر اساس تقسیم کار و مبادله فردی بنا شده است، تولید می‌کند - و این پیش‌شرط آقای پرودون است - مجبور به فروش است. آقای پرودون تولید کننده را صاحب وسائل تولید می‌شمارد. اما مجبور است اعتراف کند که به کمک این وسائل تولید، به اراده آزاد کاری ندارد. علاوه بر این، وسائل تولید عمده‌تاً محصولاتی هستند که او از خارج تهیه می‌کند و در تولید مدرن، او حتی آزاد نیست که به مقدار دلخواهش، تولید کند. سطح تکامل نیروهای تولید مربوطه، او را مجبور می‌کند که به این با آن میزان تولید نماید.

صرف کننده، آزادتر از تولیدکننده نیست. نظر او وابسته به وسائل و نیازمندی‌های اوست و هر دو آن‌ها به وسیله وضع اجتماعی او - که به نوبه خود وابسته به سازمان عمومی اجتماعی است - تعیین می‌شوند. به هر حال کار که سبب زمینی می‌خورد و معشوقه تحت تکفلی که پارچه ملیله دورزی خریداری می‌کند، هر دو از نظر مطلوب خود پیروی می‌کنند. البته تفاوت نظرات آن‌ها در اثر تفاوت موقعیتی که در دنیا دارد توضیح داده می‌شود و این نیز به نوبه خود محصول سازمان اجتماعی است.

آیا سیستم نیازمندی‌ها در کل، متکی به نظر یا مجموعه سازمان تولید است؟ در اکثر موارد نیازمندی‌ها، از تولید و یا از یک موقعیت عمومی که بر تولید متنکی است، منشاء می‌گیرند. دادوستد جهانی منحصرأ بر محور نیازمندی‌های تولید می‌چرخد و نه نیازمندی‌های مصرف فردی. مثال دیگری ذکر می‌کنیم: آیا احتیاج داشتن به صاحبان دفاتر استاد رسمی، مشروط به وجود قوانین حقوقی‌ای نیست که صرفاً بیانگر تکامل مشخصی از مالکیت - یعنی تولید - است؟

آقای پرودون به این قناعت نمی‌کند که عناصری را که از آن سخن گفته‌یم از مناسبات عرضه و تقاضا حذف نماید، بلکه از طریق جوش دادن تمام تولیدکنندگان به یک تولیدکننده واحد و تمام مصرفکنندگان به یک مصرف کننده واحد، انتزاع را به آخرین حد می‌رساند و مبارزه را میان این دو موجود نامعلوم تخیلی به جریان می‌اندازد. لکن در دنیای واقعی، موضوعات به نحو دیگری صورت می‌گیرند. رقابت میان عرضه‌کنندگان و تقاضاکنندگان، یک عامل ضروری مبارزه میان خریداران و فروشنده‌گان را به وجود می‌آورد که نتیجه آن ارزش مبادله است.

آقای پرودون بعد از حذف مخارج تولید و رقابت، می‌تواند فرمول عرضه و تقاضا را به دلخواه خود به این صورت پوچ و بی‌معنی خلاصه کند و بگوید:

عرضه و تقاضا دو شکل تشریفاتی بیش نیستند و در خدمت آن قرار دارند که ارزش مصرف و ارزش مبادله را در برایر یکدیگر قرار دهند و موجب سازگاری^(۱) آن‌ها گردند. این‌ها دو قطب مفناطیسی هستند که اگر به هم متصل شوند، پدیده مولد میل قرکیی ای را که مبادله نامیده می‌شود به وجود خواهند آورد.

(جلد اول صفحه ۴۹)

به همین سادگی نیز می‌توان گفت که مبادله فقط یک «شکل تشریفاتی» است تا مصرف کننده و نشی، را به هم مربوط سازد و باز هم به همین سادگی می‌توان گفت که همه روابط اقتصادی فقط «شکال تشریفاتی»‌ای هستند تا روابط مصرف بی‌واسطه شوند. عرضه و تقاضا، مناسبات تولید مربوطه را تشکیل می‌دهند، نه کمتر و نه بیشتر از مبادلات فردی.

به این ترتیب کل دیالکتیک آقای پرودون عبارت از چیست؟ عبارت از این است که او برای ارزش مصرف و ارزش مبادله، برای عرضه و تقاضا، مفاهیم انتزاعی و متضادی را - از قبیل کمیابی و وفور، سودمندی و نظر، یک تولیدکننده و یک مصرف کننده -، که هر دوی آن‌ها شوالیه‌های با اراده آزاد می‌باشند - بکار می‌برد.

۲- ارزش تعیین شده و ارزشی استنتاجی

ارزش (ارزش مبادله)^(۲) ستون اصلی بنای اقتصادی است.

(جلد اول صفحه ۳۲)

ارزش «تعیین شده» ستون اصلی تضادهای اقتصادی است.

۱- در چاپ اول کتاب به فرانسه (۱۸۴۷) به جای کلمه Conciliation یعنی سازگاری، واژه Circulation یعنی گردش، چاپ شده است.

۲- قسمت داخل پرانتز نوسط مارکس بر متن اصلی افزوده شده است.

بسیار خوب، این «ارزش تعیین شده» که همه کشفیات آقای پرودون در اقتصاد سیاسی را تشکیل می‌دهد، چیست؟

هر آینه فرض را بر سودمندی بگذاریم، کار منبع ارزش است. زمان معیار کار است و ارزش نسبی محصولات، به وسیله زمان کاری که برای ساختن آن صرف شده است، تعیین می‌گردد. قیمت، ارزش نسبی یک محصول است که به صورت پول بیان می‌گردد و بالاخره به کلام ساده‌تر ارزش تعیین شده یک محصول، ارزشی است که به صورت مدت کاری که به مصرف رسیده، تعیین می‌گردد.

آقای پرودون مدعی است همان طور که آدام اسمیت تقسیم کار را کشف کرده او نیز ارزش تعیین شده را کشف کرده است. اتفاقاً این «موضوع بی‌سابقه‌ای» نیست. باید اعتراف کرد که در هیچ یک از اکتشافات علم اقتصاد «موضوع بی‌سابقه‌ای» وجود ندارد. با وجود این، آقای پرودون که برای اکتشاف خود اهمیت زیادی قائل است، می‌خواهد اهمیت آن‌ها را ناچیز قلمداد کند تا خواننده را در مورد اصالت ادعاهایش، مطمئن سازد و مخیله آن‌هایی را که در جین‌شان با ایده‌های نوین سازگار نیست تسکین بدهد. البته در تعیین سهم هر یک از پیشینیان خود، در کمک به درک «ارزش»، الزاماً کارش به آن‌جا منتهی می‌شود که با صدای بلند اعلام دارد که بزرگ‌ترین سهم متعلق به خود است.

آدام اسمیت ایده ارزش مصنوعی را به طور روشنی درگ نکرده است... البته از نظر آدام اسمیت این ایده ارزش یک ظن کاملاً غریزی بوده است حال آن‌که جامعه صرفاً بر اساس ظن‌های غریزی، رسوم خود را تغییر نمی‌دهد، بلکه تصمیم جامعه فقط بر اساس قدرت واقعیت‌ها گرفته می‌شود. تضاد باید به طرز مجاب کننده و شیوه دقیقی مشخص گردد.

ج.ب.سای^(۱) ترجمان کلی این مطلب بوده است.

(جلد اول صفحه ۶۶)

خوب، حالا ما تاریخ کشف ارزش قیاسی را حاضر و آمده در اختیار داریم. ظن مبهم را مديون آدام اسمیت و تضاد را مديون ج.ب. سای هستیم و حقیقت تعیین کننده و «تعیین شده» را مديون آقای پرودون می‌باشیم و خطأ نخواهد بود اگر بگوییم که همه اقتصاددانان دیگر - از سای گرفته تا پرودون - در سیر تضادها حرکت کرده‌اند.

«حیرت‌انگیز است که این همه انسان‌های متفرگ از چهل سال پیش تاکنون در مورد چنین ایده ساده‌ای دچار مخصوصه شده‌اند. ولی نه، اقتصاددانان قرن نوزدهم به جای آن که تئوری انقلابی مساوات را درک کرده و در همه جا در مقابل هر کس از آن به دفاع پردازند، تصمیم گرفتند بدون آن که وجه قیاس و یا معیار سنجشی برای ارزش‌ها وجود داشته باشد آن‌ها را مقایسه کنند.

دنیای بعد از ما در این باره چه خواهد گفت؟» (جلد اول صفحه ۶۸)
 دنیای آینده‌ای که با این نگرانی مورد خطاب قرار گرفته است ابتدا درباره کرونولوژی، دچار تردید خواهد شد و ضرورتاً مجبور است از خود سؤال کند که آیا ریکاردو و شاگردان مکتب او اقتصاددانان قرن ۱۹ نبودند؟ این اصل سیستم ریکاردو که می‌گوید «ارزش نسبی کالاهای منحصرًا منوط به کار لازمی است که برای تولید آن‌ها به مصرف رسیده باشده مربوط به ۱۸۱۷ است. ریکاردو در رأس مکتبی قرار دارد که از زمان احیای سلطنت (شکست قطعی ناپلئون اول در ۱۸۱۵) بر انگلستان حاکم است. مکتب ریکاردو به طرز شدید و بی‌رحمانه‌اش نمایندگی تمام بورزاژی انگلستان را - که به نوبه خود نمونه کاملی از بورزاژی مدرن است - بر عهده دارد. آقای

۱- سای، Say, J.Baptiste, (۱۷۶۷ - ۱۸۲۳): اقتصاددان وولگر فرانسوی، شاگرد آدام اسمیت.

پرودون می‌خواهد بداند دنیای آینده در این باره چه خواهد گفت؟ دنیای آینده نخواهد گفت که آقای پرودون با ریکاردو آشنایی نداشته است زیرا او در همه جا و همیشه از وی صحبت می‌کند، مرتبأ به او استناد می‌ورزد و سرانجام می‌گوید که سیستم او «مزخرف» است. اگر روزی دنیای آینده در این کار مداخله کند آن وقت احتمالاً خواهد گفت که آقای پرودون از بیم آن که مبادا وحشت خوانندگانش را در انگلستان برانگیزد، ترجیح داده است که خود را به عنوان ناشر، مستول ایده‌های ریکاردو معرفی نماید. به هر تقدیر دنیای آینده این را بسیار احمقانه خواهد شمرد که آن چه را ریکاردو به طرز علمی به عنوان تئوری جامعه بورژوازی فعلی به اثبات رسانده است، آقای پرودون «تئوری انقلاب آینده» معرفی کرده و به این ترتیب حل تضاد میان ارزش مبادله و ارزش مصرف را در چیزی تصور می‌کند که ریکاردو و مكتب او مدت‌ها پیش از وی به عنوان فرمول علمی یک طرف تضاد - یعنی ارزش مبادله - معرفی کرده است.

ولی اینک برای همیشه موضوع دنیای آینده را کنار می‌گذاریم و آقای پرودون را با پیش‌گامش ریکاردو مقایسه می‌کنیم. تئوری ارزش ریکاردو در جملات زیر خلاصه می‌شود:

«سودمندی، معیار ارزش مبادله نیست اگر چه یک عامل ضروری آن است.» (صفحه ۳، جلد اول اصول اقتصاد سیاسی و غیره... توجه انگلیسی به وسیله ف. س. کونستانسیو،^(۱) پاریس ۱۸۳۵) «اشیاء تا آن حد که فی نفسه سودمند تشخیص داده می‌شوند، ارزش مبادله‌شان را از دو متبوع کسب می‌کنند یعنی از خاصیت کمیاب بودنشان و مقدار کاری که برای ساخت آن‌ها ضروری است. چیزهایی وجود دارند که ارزش‌شان فقط

۱- کونستانسیو، F.S.Costanico (۱۸۴۶ - ۱۷۷۲): پژوهش پرتوالی، دیپلمات و نویسنده. کتاب‌های تاریخی فراوانی نوشته و آثار اقتصاددانان انگلیسی را به فرانسه ترجمه کرد.

منوط به کمیاب بودنشان است. و اق آن جا که کار، موجب افزایش تعداد آن‌ها نمی‌شود لذا فراوانی بیشترشان از ارزش آن‌ها نمی‌کاهد. مجسمه‌ها و نقاشی‌هایی گرانبها و غیره از این قبیل‌اند. این ارزش صرفاً به ثروت، سلیقه و هویت کسانی که مشتاق تصاحب آین‌گونه اشیاء می‌باشند بستگی دارد.» (صفحات ۴ و ۵ جلد اول همان کتاب)

«ولی این‌ها فقط بخش کوچکی از انبوه کالاهایی را - که روزانه مبادله می‌شوند - تشکیل می‌دهند. حال آن که اکثر اشیایی که تمایل به تصاحب آن‌ها وجود دارد، به وسیله نیروی کار تهیه شده‌اند و به محض آن که تمایل به صرف مقدار کار لازم برای تهیه آن‌ها وجود داشته باشد، می‌توان آن‌ها را نه تنها در یک کشور بلکه در کشورهای زیادی به مقدار تقریباً بی حد و حصری افزایش داد.»

(صفحه ۵ جلد اول همان کتاب)

«بنابراین وقتی ما از کالاهای ارزش مبادله آن‌ها و اصولی که قیمت کالاهای بر اساس آن تنظیم می‌گردد، صحبت می‌کنیم، منظورمان آن کالاهایی هستند که بدون هیچ اشکالی مقدارشان می‌تواند به وسیله کار انسانی به طور دلخواه افزایش یابد و تولیدشان می‌تواند به وسیله رقابت بیشتر شود.»

(جلد اول صفحه ۵)

ریکاردو معتقد است که آدام اسمیت (در فصل ۵ جلد اول «ثروت ملی») «اولین منبع ارزش مبادله را دقیقاً تشریح کرده است.» در این رابطه به او استناد می‌ورزد و می‌افزاید:

«این، (یعنی مدت کار) در حقیقت، اساس ارزش مبادله همه چیزها است - به استثنای چیزهایی که نمی‌توانند به وسیله کار انسانی به طور دلخواه افزایش داده شوند - و این یک اصل بسیار مهم اقتصاد سیاسی است زیرا این قدر اشتباه از هیچ منبعی سرچشمه نگرفته است و اختلاف

نظرهای زیادی که در این علم وجود دارد ناشی از تفسیر سطحی و ناروشن
واژه ارزش است.»

(صفحه ۸ جلد اول)

اگر مقدار کاری که به مصرف ساختن یک شیء رسیده است مشخص کننده ارزش مبادله آن باشد در این صورت چنین نتیجه‌گیری می‌شود که هر نوع افزایش مقدار کاری که به مصرف ساخت آن شیء می‌رسد باید الزاماً ارزش آن شیء را بالا ببرد و به همین منوال نیز هر نوع تقلیل مقدار کار، می‌باید موجب کاهش ارزش آن شیء گردد.

(صفحه ۹ جلد اول)

سپس ریکاردو به آدام اسمیت خرده می‌گیرد که او:

۱- برای ارزش، معیار سنجش دیگری سوای کار را مطرح می‌کند و گاهی غله و گاهی کار را به عنوان معیار سنجش مورد استفاده قرار می‌دهد و قدرت خرید آن را در بازار مطرح می‌کند نه مقدار کاری را که برای تولید هر شیء به مصرف رسیده است.

(صفحات ۹ و ۱۰ جلد اول)

۲- اصل را بدون چون و چرا می‌پذیرد و در عین حال کاربرد آن را به مرحله خام ابتدایی جامعه - که پیش‌درآمد انباشت سرمایه‌ها و مالکیت خصوصی بر ملک و زمین است - محدود می‌سازد.

(جلد اول صفحه ۲۱)

ریکاردو در جستجوی دلیلی برای اثبات این نکته است که مالکیت ارضی - یعنی بهره مالکانه - نمی‌تواند بر روی ارزش مابحتاج اولیه زندگی تاثیری داشته باشد و انباشت سرمایه‌ها فقط تاثیری موقتی و نوسانی بر روی نسبت ارزش‌ها می‌گذارد و این (ارزش‌ها) به نسبت مقدار کاری که برای ایجاد آن‌ها مصرف شده است، تعیین می‌گردد. او برای آن‌که این جمله را به اثبات برساند، تئوری معروف مالکیت خود را مطرح می‌سازد.

سرمایه را تعزیزی و تحلیل می‌کند و مراجعت به این نتیجه می‌رسد که باید آن را (سرمایه را) صرفاً انباشت کار تلقی کرد. آن وقت یک تئوری کامل درباره مناسبات مزد کار و سود ارائه می‌دهد و ثابت می‌کند که مزد و سود به نسبت معکوس، ترقی و تنزل می‌کنند، بدون آن که بر روی ارزش محصول تاثیری داشته باشد. او در این رابطه، تاثیری را که انباشت سرمایه‌ها و طبیعت‌های گوناگون آن‌ها (سرمایه ثابت و سرمایه درگردش)، و همچنین سطح مزدها، می‌توانند بر روی ارزش نسبی محصولات بگذارند، نادیده می‌گیرد. این‌ها حتی عمدۀ ترین مسائلی هستند که ریکاردو را به خود مشغول می‌دارند (او می‌گوید): «هر نوع صرفه‌جویی در کار، موجب تنزل ارزش^(۱) نسبی یک کالا می‌گردد، خواه این صرفه‌جویی مربوط به کاری باشد که برای تهیه خود شیء لازم است و خواه در رابطه با وجود آمدن سرمایه‌ای که برای تهیه آن به کار رفته است، باشد.» (جلد اول صفحه ۲۸) به این جهت تا زمانی که یک فرد همان اندازه ماهی در روز صید می‌کند که فرد دیگری (حیوان) شکار می‌کند، میزان طبیعی ارزش‌های مبادله مربوطه آن‌ها علی‌رغم هر گونه تغییراتی هم که در دستمزدها و سودها صورت گیرد و بدون توجه به تمام تاثیرات انباشت سرمایه - همواره به یک اندازه خواهد ماند.» (جلد اول صفحه ۳۲) «ما کار را شالوده ارزش چیزها می‌دانیم و مقدار کار لازم برای تهیه آن‌ها را به عنوان معیار سنجش تلقی می‌کنیم که مقدار کالاهایی را - که باید در مبادله با کالاهای دیگری ارزش نه تنها مستقیماً به صورت مقدار کار بلکه به صورت کالای دیگری (بول با هر چیز دیگر). بیان گردد و ریکاردو این را ارزش نسبی یک کالا می‌داند. (فریدریش انگلس)

۱- همان طور که می‌دانیم ریکاردو ارزش کالا را «بر حسب مقدار کاری که برای به دست آوردن آن ضروری باشد، معین می‌سازد. (ریکاردو جلد اول صفحه ۴). البته در تولید کالایی مربوط به هر شیوه تولیدی - یعنی همچنین در شیوه سرمایه‌داری - شکل مسلط مبادله، موجب می‌شود که این ارزش نه تنها مستقیماً به صورت مقدار کار بلکه به صورت کالای دیگری (بول با هر چیز دیگر). بیان گردد و ریکاردو این را ارزش نسبی یک کالا می‌داند. (فریدریش انگلس)

شویم که گاهی - بر حسب تصادف و به طور موقتی - ارزش کالاهای مربوطه با این قیمت‌های طبیعی اولیه تطبیق نمی‌کنند. (جلد اول صفحه ۱۰۵) مخارج تولید هستند که در تحلیل نهایی قیمت چیزها را تعیین می‌کنند و نه ادعای مربوط به مناسبات میان عرضه و تقاضا که بارها مطرح شده است.

(جلد دوم صفحه ۲۵۳)

لرد لاودرداال، تغییرات ارزش مبادله را بر حسب قانون عرضه و تقاضا و یا در رابطه با کمیابی و وفور در عرضه و تقاضا مطرح کرده است. طبق نظر او، ارزش یک چیز وقتی می‌تواند افزایش یابد که مقدار آن کاهش یافته ولی تقاضا برای آن زیاد شده باشد و چنانچه مقدار آن افزایش یابد و یا تقاضا برای آن کم شود، این (ارزش) می‌تواند تنزل نماید. به این ترتیب ارزش یک شیء می‌تواند به وسیله هشت علت مختلف تغییر یابد یعنی چهار علت مربوط به خود آن و چهار علت مربوط به پول یا هر کالای دیگری که به عنوان معیار سنجش آن مطرح می‌باشد. ریکاردو این نظریه را به شرح زیر رد می‌کند:

«محصولاتی که در انحصار یک فرد یا یک شرکت هستند، ارزششان - بر اساس قانونی که لرد لاودرداال عنوان کرده است - تغییر می‌کند و بر حسب رشد عرضه تنزل می‌کند و بر مبنای تعاملی که خریداران برای به دست آوردن آن‌ها ابراز می‌دارند، ترقی می‌نماید و قیمت آن‌ها هیچ‌گونه نسبت الزامی با ارزش طبیعی شان ندارد. البته در رابطه با چیزهایی که بر رقابت میان فروشنندگان بستگی دارد و مقدارشان را می‌توان تا حدود زیادی افزایش داد، قیمت‌ها به طور قطعی وابسته به میزان تقاضا و عرضه نیوده بلکه در رابطه با کم و زیاد شدن هزینه تولید است.»

(صفحه ۲۵۹ جلد دوم)

ما به خواننده محول می‌کنیم که زبان دقیق، واضح و ساده ریکاردو

را با تلاش‌های سخنوارانه‌ای که آقای پرودون به عمل می‌آورد - تا تعیین ارزش مبادله را به وسیله مدت کار انجام دهد - مقایسه کند.

ریکاردو حرکت واقعی تولید بودز وای را - که تعیین کننده ارزش است - به ما نشان می‌دهد و آقای پرودون با این حرکت واقعی به طور انتزاعی برخورد می‌کند و خود را به در درسر می‌اندازد تا پروسه جدیدی را کشف کند و دنیا را بر اساس فرمولی که صرفاً بیان تئوریک حرکتی واقعی است - و ریکاردو به این خوبی ارائه داده است - استوار سازد. ریکاردو از جامعه موجود حرکت می‌کند تا به ما نشان دهد که چگونه این (جامعه موجود) ارزش را تعیین می‌کند و آقای پرودون از ارزش تعیین شده حرکت می‌کند تا به وسیله این ارزش، دنیای اجتماعی جدیدی بیافریند. از نظر آقای پرودون ارزش تعیین شده باید یک حرکت دورانی داشته باشد و از نو برای دنیایی که از قبل بر اساس این معیار سنجش ارزش کامل‌اً معین شده است - عامل تعیین کننده گردد. قانون ارزش مبادله، از نظر ریکاردو، تعیین ارزش به وسیله مدت کار است و از نظر آقای پرودون سنتزی است از ارزش مصرف و ارزش مبادله. تئوری ارزش ریکاردو حیات واقعی اقتصادی است و تئوری ارزش آقای پرودون تفسیر خیال بافانه تئوری ریکاردو است. ریکاردو حقیقت فرمول خود را به این وسیله مورد تایید قرار می‌دهد که آن را در رابطه با رویدادهای اقتصادی دانسته و به این نحو تمام پدیده‌ها حتی آن‌هایی را که در اولین برخورد با آن در تضاد به نظر می‌رسند - از قبیل بهره مالکانه، انباشت سرمایه‌ها و مناسبات سود و مزد - توضیح می‌دهد و این درست همان چیزی است که مکتب او را به صورت یک سیستم علمی در می‌آورد. به این ترتیب آقای پرودون - که به تازگی این فرمول ریکاردو را به کمک فرضیات کامل‌اً اختیاری دوباره کشف کرده است، مجبور می‌شود که در جستجوی واقعیات اقتصادی جداگانه‌ای که تحریف و مسخ کرده است برأید تا بتواند آن‌ها را به مثابه نمونه‌هایی از کاربردهای موجود، به عنوان

نطوفه تحقق ایده نو آفریده خود، ارائه دهد. (نگاه کنید به قسمت بعد، بخش ۳ «طریقه به کار بردن ارزش تعیین شده»).

حالا به نتیجه گیری هایی که آقای پرودون از ارزش تعیین شده (به وسیله مدت کار) کرده است می پردازیم:

مقدار معینی از نیروی کار، هم ارزش محصولی است که به وسیله این مقدار کار به وجود آمده است.

ارزش یک روز کار به اندازه روزهای دیگر کار است. یعنی مقدار مساوی از کار یک فرد به اندازه کار فرد دیگری ارزش دارد: هیچ نفاوت کیفی وجود ندارد و محصول مقداری از کار یک فرد با محصول مقدار برابری از کار فرد دیگر، مبادله می شود. تمام انسان ها، کارگران مزد بگیری هستند که برای مدت مساوی کار، مزد مساوی دریافت می کنند. در مبادله برابر کامل حکفرماست.

آیا این نتیجه گیری ها، عواقب الزامی و طبیعی «ارزش تعیین شده»، یعنی ارزشی که به وسیله مدت کار تعیین شده است، می باشند؟

اگر ارزش یک کالا به وسیله مقدار کاری که برای ساختن آن لازم است، تعیین گردد، در این صورت الزاماً چنین نتیجه گیری می شود که ارزش کار یعنی مزد کار نیز به همین منوال به وسیله مقدار کاری تعیین می شود که برای ساختن آن لازم است. بر این اساس مزد - یعنی ارزش نسبی با قیمت کار - به وسیله مدت کاری تعیین می شود که برای ساخت کلیه چیزهایی که کارگر برای امرار معاش خود لازم دارد، ضروری است.

«مخارج تولید کلاهها را تقلیل دهید آن وقت قیمت آنها به بهای طبیعی جدید آنها تنزل خواهد کرد، ولو آن که تقاضا دو، سه و چهار برابر شود. با تخفیف قیمت طبیعی اغذیه و پوشاسک مورد نیاز زندگی، مخراج میشت انسان ها را تقلیل دهید. آن وقت خواهید دید که مزد ها چگونه پایین خواهند آمد، حتی اگر تقاضا برای نیروی کار نیز به شدت افزایش

یافته باشد.

(ریکاردو جلد دوم صفحه ۲۵۳)

بدون شک بیان ریکاردو بیشتر از حد موهن است. هزینه تولید کلاهها و مخارج معیشت انسان‌ها را در یک ردیف قرار دادن، به منزله تبدیل کردن انسان‌ها به کلاه‌های است. البته نباید راجع به این اهانت سر و صدای زیادی به راه انداخت زیرا وهن در خود موضوع نهفته است و نه در کلماتی که موضوع را بیان می‌کنند. تویسندگان فرانسوی نظریه آقایان دروز،^(۱) بلانگی،^(۲) روسی^(۳) و دیگران می‌خواهند با خرسندی خاطر معصومانه‌ای، برتری خود نسبت به اقتصاددانان انگلیسی را به این وسیله به اثبات برسانند تا نشان بدهند که ممتاز کلام «انسانی» را مراجعات می‌کنند. و اگر ریکاردو و مكتب او را به خاطر تشیوه بیان موهنش مورد سرزنش قرار می‌دهند، صرفاً از آن جهت است که آن‌ها از آن که روابط اقتصادی با عربانی کامل بر ملا شده و نظریات بورژوازی آشکار گردیده است، آزرده خاطر است.

خلاصه می‌کنیم: کار، وقتی به عنوان یک کالا به وسیله مدت کاری که برای تولید کالای کار لازم است - سنجیده شود، پس برای تولید کالای کار چه چیز لازم است؟ فقط مدت کار لازم برای تولید اشیائی که به منظور تامین مدام کار ضروری است، یعنی کارگر را در وضعی قرار می‌دهد که بتواند زندگی خود را ادامه داده و قادر به بقای نسل خویش باشد. بهای

- ۱- دروز، Francois, Droz (۱۸۵۰ - ۱۷۷۲): *فیلوف اخلاقی فرانسوی*. تاریخ‌نوبس و اقتصاددان، ابتدا طرفدار مکتب اصالت غریزه بود و سپس از مدافعان این کاتولیک گردید.
- ۲- بلانگی، A.Blangui (۱۸۵۲ - ۱۷۹۸): اقتصاددان فرانسوی، برادر لویی آگوست بلانگی انتقامی معروف فرانسه بود.
- ۳- روسی، P.L.Rossi (۱۸۴۸ - ۱۷۸۷): اقتصاددان وولگر ایتالیایی، حقوق‌دان و سیاستمدار.

طبیعی کار چیزی جز حداقل دستمزد نیست.^(۱) اگر قیمت رایج مزد از قیمت طبیعی آن بالاتر برود، دقیقاً به خاطر آن است که قانون ارزشی که آقای پرودون به عنوان یک اصل مطرح کرده است، در نتیجه مناسبات متغیر میان عرضه و تقاضاً متقابلاً توازن می‌یابد ولی حداقل دست مزد همچنان مرکز ثقلی باقی می‌ماند که قیمت رایج مزد بر محور آن می‌چرخد. به این ترتیب ارزش نسبی که به وسیله مدت کار سنجیده می‌شود، به جای آن که طبق ادعای آقای پرودون یک «نشوری انقلابی» برای رهایی پولتاریا باشد، الزاماً فرمول برده‌داری مدرن کارگران است.

و حالا ببینیم در چه مواردی مدت کار به عنوان معیار سنجش ارزش با آنتاگونیسم موجود میان طبقات و تقسیم نابرابر محصول کار میان تولیدکننده بی‌واسطه (کارگر) و تصاحب کننده محصول، مغایرت دارد. یک محصول، مثلاً کتان را در نظر می‌گیریم. این محصول، با این خاصیت در برگیرنده مقدار معینی از کار است و این مقدار کار - بدون توجه به وضع کسانی که برای ساختن آن با یکدیگر همکاری کرده‌اند - همواره یکسان خواهد ماند.

۱- این جمله که قیمت «طبیعی» یعنی بهای معمولی نیروی کار مطابق با حداقل دستمزد یعنی ارزش مایحتاجی است که مطلقاً برای ادامه حیات و بقای نسل کارگر ضروری است، ایندا توسط من در مقاله «اختصاری درباره نقد اقتصاد ملی» (سالنامه‌های فرانسوی - آلمانی، پاریس ۱۸۴۹) و در مقاله «وضع طبقه کارگر در انگلستان»، مطرح شد. همانطور که در اینجا ملاحظه می‌شود در آن ایام مارکس این جمله را قبول کرد و لاسال آن را از هر دوی ما اخذ کرد. حالا اگر در واقع اجرت کار، این گرایش دائمی را داشته باشد که به حداقل خود نزدیک شود، در این صورت جمله بالا ناصحیح خواهد بود. این واقعیت، که برای نیروی کار قاعده‌نا و به طور متوسط کمتر از ارزشی که دارا است، پرداخت می‌شود نمی‌تواند ارزش آن را تنبیه دهد. مارکس، در کتاب «سرمایه»، هم جمله فوق را به درستی مطرح کرده است (قسمت اخربید و فروشن نیروی کار) و هم موقعیتی را که به تولید سرمایه‌داری اجازه می‌دهد که قیمت نیروی کار را هر چه بیشتر به سطحی بایین تر از ارزش آن تنزل دهد، توضیح داده است. (فصل بیست و سوم، قانون کلی اباحت سرمایه‌داری)، فربدیریش انگلی

محصول دیگری را فرض می‌کنیم: ماهوت، یعنی چیزی که ممکن است همان مقدار کار را لازم داشته باشد که کتان لازم دارد.

چنانچه این دو محصول مبادله شوند، در این صورت مبادله مقدار یکسانی از کار صورت گرفته است و چنانچه این مقادیر مساوی کار مبادله شوند، در این صورت به هیچ وجه موقعیت تولیدکنندگان نسبت به یکدیگر متقابلاً عوض نشده و همچنین هیچ گونه تغییری در وضع کارگران و کارخانه‌داران حاصل نشده است. این ادعا که در نتیجه مبادله این محصولات - که با معیار زمان کار سنجیده می‌شوند - کلیه تولیدکنندگان اجرت مساوی دریافت خواهند کرد، به معنی قبول این فرض است که قبل از مبادله، سهم مساوی در محصول وجود داشته است. وقتی مبادله ماهوت در مقابل کتان انجام بگیرد، آن وقت تولیدکنندگان ماهوت همان سهمی را از کتان خواهد داشت که منطبق با سهم سابق آن‌ها از ماهوت است.

توهم آقای پرودون از آن جانشی می‌شود که او چیزی را که در حد اعلای خود یک فرض به اثبات نرسیده به شمار می‌آید، به عنوان نتیجه تلقی می‌کند.

باز هم ادامه می‌دهیم :

آیا مدت کار به عنوان معیار سنجش ارزش، لاقل ایجاب می‌کند که روزهای (کار) همارزش باشند یعنی این که آیا یک روز کار یک فرد، دارای همان ارزشی است که یک روز کار فردی دیگر داردست؟ نه.

فرض می‌کنیم که یک روز کار یک طلاساز، هم ارزش سه روز کار یک بافنده باشد، در این صورت هر تغییری در مناسبات کالاهای زینتی در مقابل پارچه - تا حدی که نتیجه نوسانات موقتی عرضه و تقاضا نباشد - موجب کم یا زیاد شدن مدت کاری که برای ساختن این یا آن محصول به مصرف رسیده است، خواهد شد. چنانچه سه روز کار کارگران مختلف نسبت به یکدیگر مانند ۱ - ۲ - ۳ باشد، در این صورت هر تغییری در ارزش نسبی

محصولات آن‌ها نیز، موجب تغییری بر حسب همین نسبت ۱ - ۲ - خواهد شد. به این نحو علی‌رغم نایبرابری ارزش روز کار کارهای مختلف، در دست داشته باشیم: این معیار سنجش را رقابت ارانه می‌دهد.

آیا یک ساعت کار تو به اندازه یک ساعت کار من ارزش دارد؟ جواب این سؤال به وسیله رقابت داده می‌شود.

طبق نظر یک اقتصاددان آمریکایی، رقابت تعیین می‌کند که چند روز کار ساده (کار غیر تخصصی)، معادل یک روز کار مرکب (کار تخصصی) است. آیا این تقسیم روزهای کار مرکب به روزهای کار ساده، موجب آن نمی‌شود که خود کار ساده را به عنوان معیار ارزش قبول کنیم. اگر کمیت کار فی نفسه - بدون توجه به کیفیت - به عنوان معیار سنجش ارزش، مورد قبول قرار گیرد، موجب می‌شود که کار ساده محور صنعت گردد و این باعث می‌گردد که کارها در اثر سیاست ماشین بر انسان و یا به علت شدیدترین تقسیم کار، برابر گردند و موجب می‌شود که انسان‌ها در مقابل کار، نیست و نابود شوند و عقریه ساعت معیار سنجش دقیق نسبت دو کارگر گردد، همان طور که در مورد اندازه‌گیری سرعت دو لکوموتیو صورت می‌گیرد. به این ترتیب، دیگر نمی‌توان گفت که یک ساعت (کار) یک انسان، مساوی یک ساعت (کار) انسان دیگری است، بله باید گفته شود که یک انسان در مدت یک ساعت دارای همان ارزشی است که انسان دیگری در مدت یک ساعت دارد. زمان همه چیز شده است و انسان دیگر هیچ چیز نیست و حداکثر مظہر زمان شده است. دیگر موضوع کیفیت در میان نیست و تنها کمیت است که تعیین کننده است: یک ساعت در مقابل یک ساعت و یک روز در مقابل یک روز. البته این برابر سازی کار به هیچ وجه معلوم عدالت ابدی آقای پرودون نیست. بلکه خیلی ساده، نتیجه صنعت مدرن است.

در کارخانه‌ای که با ماشین خودکار کار می‌کند کار یک کارگر تقریباً

هیچ تمايزی با کار یک کارگر دیگر ندارد: کارگران می‌توانند تنها به وسیله کمیت زمانی که صرف کار می‌کنند، از یکدیگر متمایز باشند، مع الوصف این تفاوت از نقطه نظری مشخص اندکی بصورت کیفیت مطرح می‌شود، یعنی تا حدی که مدت زمانی که صرف کار شده است، از یک سو به شرایط صرفاً مادی - مثل ساختمان جسمی، سن و جنسیت (مرد و زن) و از سوی دیگر به کیفیات اخلاقی صرفاً منفی از قبیل پردازشی، عدم حساسیت و خرکاری - بستگی دارد. مختصر کلام: چنانچه از لحاظ کیفی، تفاوتی در کار کارگران وجود داشته باشد، در این صورت در حد اعلای خود بدترین نوع کیفیت و بسیار بعيد است که بتواند وجه تمايز یک کار تخصصی باشد. در تحلیل نهایی این وضعی است که در صنعت مدرن وجود دارد و آقای پرودون عزم آن را دارد که با تأسی به برابری ای که تا این زمان در مورد کار ماشینی صورت گرفته است، (به قول خودش) «در عصری که فرا خواهد رسید»، بر در و دیوار جهان رنگ و روغن «مساوات» بزند.

همه نتیجه‌های «مساوات‌گرایانه‌ای» که آقای پرودون از تئوری ریکاردو می‌کند بر پایه یک اشتباه بنیانی متکی است به این معنی که او ارزش کالا را - که به وسیله مقدار کار مصرف شده تعیین گردیده است - با آن ارزش کالا که به وسیله «ارزش کار» معین می‌شود، عوضی گرفته است. اگر این دو نحوه، سنجش کالاهای به یک معنی بودند، در این صورت می‌توانستیم به سادگی بگوییم ارزش هر کار به وسیله مقدار کار متبلور شده در آن سنجیده می‌شود و یا آن‌که: به وسیله مقدار کاری که می‌توان به ازای آن خریداری کرد و یا بالاخره به وسیله مقدار کاری که می‌تواند آن را خریداری نماید، سنجیده می‌شود. البته به هیچ وجه این طور نیست. ارزش کار به همان اندازه نمی‌تواند به عنوان معیار ارزش مورد استفاده قرار گیرد که ارزش کالاهای دیگر.

برای درک بهتر آن‌چه ذکر شد، چند نمونه کافی خواهد بود.

چنانچه یک تنبوشه گندم به جای یک روز کار دو روز کار بیارزد، در این صورت دو برابر ارزش اصلی خود را دارا خواهد بود ولی مقدار کاری را که انجام می‌دهد دو برابر نمی‌شود زیرا بیشتر از قبل حاوی مواد غذایی نیست. به این ترتیب ارزش گندم، بر حسب مقدار کاری که برای تهیه‌اش به مصرف رسیده است دو برابر شده ولی بسیار بعید است که بر حسب مقدار کاری که به ازای آن می‌توان خرید و یا مقدار کاری که می‌تواند آن را بخرد، دو برابر شده باشد. از طرف دیگر اگر همان (مقدار) کار، دو برابر (مقدار) قبلی پوشاك می‌ساخت، در این صورت ارزش نسبی آن (پوشاك) به نصف تقلیل می‌یافتد و معهداً به این ترتیب این مقدار مضاعف پوشاك نه به آن اندازه تنزل می‌کرد که بتوان به آن فقط نصف مقدار کار را خرید نه به آن اندازه که همان مقدار کار قادر باشد دو برابر مقدار پوشاك را بخرد چون باز هم نصف پوشاك کمافی سابق به همان اندازه مورد مصرف کارگر خواهد بود به این ترتیب سنجیدن ارزش مایحتاج زندگی به وسیله ارزش کار، با واقعیات اقتصادی در تضاد بوده و به معنی حرکت کردن در یک جریان دورانی معیوب و تعیین ارزش نسبی به وسیله ارزش نسبی دیگری است که به نوبه خود تازه، پایستی تعیین گردد.

شک نیست که آقای پرودون این دو معیار سنجش: یعنی مقدار کار لازم برای ساختن یک کالا و ارزش کار را قاطی کرده است و می‌گوید: «کار هر فرد می‌تواند ارزشی را که خود حاوی آنست، خریداری کند».

(جلد اول صفحه ۸۱)

به این ترتیب، طبق نظر او مقدار مشخصی از کار که در یک محصول متبلور است، به همان اندازه است به عنوان اجرت، به کارگر پرداخت می‌شود، یعنی به اندازه ارزش کار است و این همان نتیجه‌گیری است که او بر اساس آن خود را مجاز می‌بیند که مخارج تولید و دستمزدها را مساوی

قلمداد نماید.

«مزد چیست؟ بهای غلات و غیره، بهای کامل هر چیز، از این گذشته، مزد در تناسب با عناصری است که ثروت را تشکیل می‌دهند.» (جلد اول، صفحه ۱۱۰)

مزد چیست؟ ارزش کار است.

آدام اسمیت گاهی مدت کار لازم برای ساختن یک کالا و گاهی ارزش کار را به عنوان سنجش ارزش به کار بردε است. ریکاردو این اشتباه را کشف کرد و اختلاف این دو طریقه سنجش را به وضوح به اثبات رساند. آفای پرودون با مشابه تلقی کردن دو موضوعی که آدام اسمیت فقط در کنار هم قرار داده است، مرتکب اشتباه بزرگتری می‌شود.

آفای پرودون برای پیدا کردن نسبت صحیحی که بر حسب آن کارگران باید در محصولات شریک باشند و به عبارت دیگر به خاطر آن که ارزش نسبی کار را تعیین کند، در جستجوی معیار سنجشی برای ارزش نسبی کالاهاست و برای آن که معیار سنجشی برای ارزش نسبی کالاهای تعیین کند، ابتکاری بهتر از این به نظر من نرسیده است که مقدار مشخصی از کار را به عنوان هم ظرفیت مجموع محصولاتی که به وسیله آن ساخته می‌شوند، به ما بنمایاند و این تصور به وجود می‌آید که کل جامعه فقط از کارگرانی - که محصولات خود را به عنوان دستمزد دریافت می‌دارند تشکیل یافته است. در درجه دوم او مدعی است که هم ارزش بودن روزهای کار کارگران مختلف، به منزله یک واقعیت است، به عبارت ساده‌تر او در جستجوی معیار سنجشی برای ارزش نسبی کالاهاست تا بتواند به تساوی دستمزد کارگران نایل آید و برابری دستمزدها را به عنوان واقعیتی که تا به حال تحقق یافته است، می‌پذیرد تا بتواند به جستجوی ارزش نسبی کالاهای بپردازد. عجب دیالکتیک شگفت‌انگیزی اسای، و اقتصاددانانی که از او پیروی می‌کنند متذکر شده‌اند که

چون تعیین ارزش مشمول خود کار نیز می‌شود و به کلام ساده‌تر، از آن جا که کار، کالایی است مثل هر کالای دیگر، لذا قبول آن به عنوان اصل و عامل تعیین کننده به منزله حرکت در یک گردش دورانی معیوب است. با عرض معدتر باید بگوییم که اقتصاددانان مزبور به این ترتیب دچار بی توجهی عظیمی شده‌اند. در مورد کار می‌گویند که کار دارای ارزش است ولی نه به عنوان یک کالای حقیقی و نه از لحاظ ارزشی که فرض می‌شود در پتانسیل آن نهفته است. ارزش کار، یک اصطلاح مجازی است، فرض تقدم علت بر معلول است و خیالپردازی است از قماش باراوری سرمایه، کار، تولید کننده است، و سرمایه دارای ارزش است... به کمک یک شیوه نگارش خاص (ارتباط جملات به وسیله (-) از ارزش کار، سخن می‌گویند... کار هم مثل آزادی به اقتضای طبیعت خود چیزی است مبهم و نامشخص ولی بحسب تبلور مادی‌اش، شکل خاصی به خود می‌گیرد یعنی چیزی است که به وسیله محصول، واقعیت می‌یابد. (جلد اول صفحه ۶۱) «اما چرا وقت خود را بر سر این موضوع به هدر دهیم؟ اقتصاددانان (بخوانید آقای پرودون)^(۱) به مجرد آن‌که اسم موضوع را، نام واقعی موضوعات را عوض کنند، به طور ضمنی به بی‌توانی خود اعتراف نموده و اسلحه خود را به زمین گذاشته‌اند.»

(پرودون جلد اول، صفحه ۱۸۸)

دیدیم که آقای پرودون چگونه ارزش کار را به صورت «عامل تعیین کننده» ارزش محصول درمی‌آورد به این نحو که مزد - که از نظر او به طور کلی «ارزش کار» نامیده می‌شود - بهای کامل هر چیز را تشکیل می‌دهد. و به این جهت است که ایراد «سای» او را برآشته می‌کند. او کالای کار را - که یک واقعیت و حشت‌انگیز است - فقط یک شیوه نگارش گرامری می‌داند. بر

این اساس تمام جامعه امروزی که بر بنیاد خصلت کالایی کار، استوار است، از این به بعد لوحه شاعرانه‌ای خواهد بود که بر روی یک بیان مجازی بنا شده است. اگر جامعه قصد اریشه کن گردن تمام ناگواری‌های راه (جلد اول صفحه ۹۷) که از آن‌ها رنج می‌برد، داشته باشد، در این صورت باید اصطلاحات زننده را از میان ببرد. لسان خود را تغییر دهد و به این منظور فقط احتیاج به آن دارد که به فرهنگستان مراجعه کند و از آن بخواهد که لغتنامه جدیدی چاپ کند. بر اساس آن‌چه تاکنون ملاحظه کردیم، به سادگی درک می‌کنیم که به چه جهت آقای پرودون مجبور شده است در رساله‌ای که مربوط به اقتصاد سیاسی است به دفاعیات طولانی‌ای درباره ریشه لغات و قسمت‌های دیگر دستور زبان بپردازد و از جمله فاضل‌مابانه درباره مشتق شدن کلمه «سروس»، از «سروار»، بحث می‌کند. این دفاعیات زبان‌شناسانه، دارای یک معنی عمیق و یک مفهوم رمزی است و بخش عمده‌ای از استقلال آقای پرودون را تشکیل می‌دهد.

نیروی کار، تا وقتی که خرید و فروش می‌شود - کالایی است مثل هر کالای دیگر و به این جهت دارای ارزش مبادله است. البته ارزش کار و یا کار به عنوان کالا به همان اندازه کم تولید می‌کند که ارزش غله و یا غله به عنوان کالا در خدمت تغذیه.

کار بر حسب تنزل یا ترقی قیمت مایحتاج زندگی و بر حسب عرضه و تقاضای نیروی کار در این یا آن زمینه وغیره «اعتبره» است.

کار، چیز «مبهمی» نیست. کاری که خرید و فروش می‌شود، نوع مشخصی از کار است و نه کار به معنی عام. این فقط کار نیست که گیفیتش به وسیله شی «تعیین می‌گردد بلکه شی» نیز به وسیله کیفیت خاص کار، مشخص می‌شود.

کار تا حدی که خرید و فروش می‌شود، خود نیز یک کالا است. چرا آن را می‌خرند؟ ابه خاطر ارزش‌هایی که فرض می‌شود در پتانسیل آن نهفته

است، البته وقتی گفته می‌شود که چیزی یک کالا است، در این صورت دیگر منظوری که به خاطر آن خریداری می‌شود یعنی فایده‌ای که از آن برده می‌شود و استفاده‌ای که از آن به عمل می‌آید مطرح نیست، بلکه کالایی است که مورد دادوستد قرار می‌گیرد. تمام هنرنمایی‌های آقای پرودون در این نکته خلاصه می‌شود که: کار به عنوان یک شیء بی‌واسطه مصرفی، خریداری نمی‌شود بلکه آن را به عنوان ابزار تولید خریداری می‌کنند، همان طور که یک ماشین را خریداری می‌کنند. تا زمانی که کار، کالا است، دارای ارزش است ولی چیزی را تولید نمی‌کند. آقای پرودون به همین سادگی می‌تواند بگوید که مطلقاً هیچ کالایی وجود ندارد، زیرا هر کالا صرفاً به خاطر یک منظور مصرفی مشخص، می‌شود و نه فی نفسه به عنوان کالا.

ولی آقای پرودون ارزش کالاهای را به وسیله کار می‌سنجد، آن وقت این احساس مبهم بر او مستولی می‌شود که غیر ممکن است بتوان کار را - تا حدی که دارای ارزش است و تا حدی که به مثابه کالا است - مشمول این معیار سنجش ندانست. او می‌داند که به این وسیله حداقل مزد را به عنوان بهای طبیعی و معمولی کار بی‌واسطه قلمداد کرده و بنابراین وضع موجود جامعه را پذیرفته است و به این ترتیب برای آن که خود را از این عواقب نابودکننده بر حذر دارد، عقب‌گرد می‌کند و مدعی می‌شود که کار کالا نیست و نمی‌تواند دارای ارزشی باشد. او فراموش می‌کند که خودش ارزش کار را به عنوان معیار سنجش انتخاب کرده است و فراموش می‌کند که تمام سیستم او بر اساس کالای کار و بر اساس کاری که در معرض دادوستد قرار می‌گیرد و به خرید و فروش می‌رسد و در مقابل محصولات مبادله می‌شود و غیره و غیره و بالاخره بر اساس کاری که منبع بی‌واسطه درآمد کارگر است، استوار است. او همه چیز را فراموش می‌کند و برای آن که سیستم خود را نجات بدهد، تصمیم می‌گیرد که بنیاد آن را فدا کند (و همراه جونیوس

جوونالیس شاعر هجوسرای روم قدیم بگوید:)
دو به خاطر زندگی، موجبات زندگی را فدا کردن،
و حالا ما به یک توضیح جدید راجع به «ارزش تعیین شده»

برمی خوریم: «ارزش، رابطه تناسب (شرح نسبت‌ها)ی محصولاتی است که ثروت را به وجود می‌آوردند.»

(جلد اول صفحه ۶۲)

ابتدا توجه داشته باشیم که اصطلاح ساده «ارزش نسبی با ارزش مبادله»، مشمول ایده‌ای می‌شود که مربوط به نوعی از مناسبات است که در آن، محصولات متقابلًا مبادله می‌شوند و چنانچه این مناسبات را «رابطه متناسب» بنامیم در این صورت هیچ تغییری در ارزش نسبی نداده‌ایم جز نام آن. نه پایین آوردن و نه بالا بردن ارزش یک محصول، هیچ کدام خاصیت آن را مبنی بر داشتن یک نوع «رابطه متناسب» با محصولات دیگر - که ثروت را تشکیل می‌دهند منتفی نمی‌سازد. پس این اصطلاح جدید، که هیچ ایده تازه‌ای را به وجود نمی‌آورد، چه لزومی دارد؟

«رابطه متناسب» موجب اندیشیدن به بسیاری از مناسبات اقتصادی دیگر - از قبیل متناسب بودن تولید، تناسب میان عرضه و تقاضا و غیره می‌شود و آقای پرودون به هنگام فرموله کردن این لاطائالت دیالکتیکی راجع به ارزش مبادله، به فکر همه این‌ها بوده است.

از آن جا که ارزش نسبی محصولات، بدوأ به وسیله مقدار کاری که به اقتضای هر محصول صرف ساختن هر یک از آن‌ها شده است، تعیین می‌گردد، لذا به کار بردن رابطه متناسب در این مورد خاص به معنی آن است که مقادیر مربوطه محصولات که در مدت معینی ساخته می‌شوند، می‌توانند بر این اساس، متقابلًا مبادله گردند.

حال ببینیم آقای پرودون از این رابطه متناسب چه استفاده‌ای

می‌کند؟

تمام دنیا می‌داند که اگر میان عرضه و تقاضا، توازن وجود داشته باشد، ارزش نسبی یک محصول دقیقاً به وسیله مقدار کاری که در آن متبلور است تعیین خواهد شد، یعنی آن که این ارزش نسبی رابطه مناسب، دقیقاً به همان مفهومی بیان می‌شود که در بالا شرح دادیم. آقای پرودون سلسله مراتب موضوعات را وارونه می‌سازد. او می‌گوید که برای سنجش ارزش نسبی یک کالا، باید از مقدار کاری که در آن متبلور است، شروع کرد، آن وقت عرضه و تقاضا بدون چون و چرا، توازن خواهد یافت، تولید منطبق با مصرف خواهد شد و محصول می‌تواند همواره مبادله گردد و قیمت رایج در بازار دقیقاً بیانگر ارزش واقعی آن خواهد بود. به جای آن که مثل همه مردم گفته شود: وقتی خوب است، می‌بینیم که عده زیادی به گردش می‌روند، آقای پرودون ابتدا مردم را به گردش می‌فرستد تا بتواند هوای خوب را برای آن‌ها تضمین نماید.

آن‌چه را آقای پرودون به عنوان نتیجه تقدم ارزش مبادله‌ای که به وسیله مدت کار تعیین شده است، مطرح می‌سازد، می‌تواند فقط به وسیله قانونی - که باید تقریباً مضمونی به شرح زیر داشته باشد توجیه گردد: در آینده، محصولات به نسبت دقیق مدت کاری که خرج آن‌ها شده است، مبادله خواهند شد. نسبت عرضه و تقاضا هر چه باشد، مبادله کالاهای همواره بدین گونه صورت می‌گیرد که گویا آن‌ها در رابطه با تقاضا، تولید شده‌اند. بگذارید آقای پرودون فرموله کردن و ترویج چنین قانونی را بر عهده بگیرد و ما از او می‌خواهیم دلایلی ارائه بدهد. البته اگر او مایل باشد که نه به عنوان وضع کننده قانون بلکه به عنوان اقتصاددان، تئوری خود را توجیه نماید، در این صورت باید به اثبات برساند که مدت لازم برای ساخت یک کالا دقیقاً بیانگر مفیدیت آن است و علاوه بر این تعیین کننده تناسب آن در رابطه با تقاضا، و نتیجه‌اً در رابطه مجمعه ثروت اجتماعی است. در

چنین حالتی اگر یک محصول به بهای مساوی مخارج تولید خودش به فروش برسد، عرضه و تقاضا همواره توازن خواهد داشت زیرا مخارج تولید، بیان کننده مناسبات واقعی عرضه و تقاضا است.

در عمل آقای پرودون در این نکته که چیزهای مفید، کمترین مدت را از نظر تولید لازم دارند و جامعه با سبکترین صنایع شروع می‌کند و تدریجیاً به تولید اشیایی که مدت کار بیشتری لازم دارند و متناسب با نیازمندی‌های عالی‌تری است (جلد اول صفحه ۵۷)، دلایلی برای اثبات ادعای خود می‌بیند.

آقای پرودون نمونه صنایع استخراجی، چمن‌سازی، صیادی، ماهی‌گیری و غیره را که ساده‌ترین و کم‌خرج‌ترین صنایع هستند و انسان اولین روز خلت ثانویه، خود را با آن شروع کرده است (جلد اول صفحه ۷۸) از «دونویر» به عاریت گرفته است.

نخستین روز خلت اولیه او - که خدا را به عنوان اولین کارخانه‌دار دنیا به ما معرفی می‌کند - در تورات توصیف شده است.

موضوعات به نحوی کاملاً غیر از آن‌چه آقای پرودون فکر می‌کند، صورت می‌گیرند. از لحظه‌ای که تمدن آغاز می‌گردد، تولید بر اساس انتنagonism میان کار انباشته شده و کار بی‌واسطه شروع می‌گردد. بدون وجود آنتنagonism حرف‌ها، رسته‌ها و طبقات و بالاخره بر اساس آنتنagonism پیشرفت صورت نمی‌گیرد و این قانونی است که تمدن تا به امروز از آن تبعیت کرده است. نیروهای تولید، تا به امروز بر اساس این سلطه آنتنagonism طبقاتی رشد کرده‌اند. اگر امروز ادعا شود که چون همه نیازمندی‌های تمام کارگران برطرف شده‌اند، پس انسان‌ها می‌توانند به ساخت محصولات عالی‌تر و صنایع پیچیده‌تری بپردازند، این امر به معنی برخورد انتزاعی با آنتنagonism طبقاتی و وارونه جلوه‌دادن تمام کمال تاریخی خواهد بود. این درست مثل آن است که خواسته باشیم بگوییم

چون در زمان امپراطوری روم، نهنگ‌های دریابی را در حوضچه‌های مصنوعی تغذیه می‌نمودند، پس می‌توانستند بیش از حد لزوم مواد غذایی در اختیار مردم قرار بدهند. بر عکس، مردم به خاطر خرد نان مجبور بودند از ضروری ترین چیزها چشم پوشی کنند، در حالی که اشراف روم از برداگان به عنوان غذای نهنگ‌هایشان استفاده می‌کردند.

قیمت مواد غذایی مرتبأ رو به افزایش است در حالی که بهای اجناس گران‌بها تجملی تقریباً همواره تنزل می‌یابد. خود کشاورزی را در نظر می‌گیریم. قیمت ضروری ترین چیزها مثل غلات، گوشت و غیره ترقی می‌کند در حالی که قیمت پنبه، شکر، قهوه و غیره به میزان غیرمنتظره‌ای دانماً رو به تنزل است و حتی امروزه در میان کالاهای خوراکی اصلی، اجناس تجملی مثل کنگر و مارجویه و غیره به طور نسبی، از لازم‌ترین مواد غذایی ارزان‌تر شده‌اند. در عصر ما، تولید اجناس زائد ساده‌تر از تولید اجناس لازم است و بالاخره در اعصار مختلف تاریخی، نسبت متناسب قیمت‌ها نه تنها متفاوت بلکه معکوس بوده است. در تمام قرون وسطاً محصولات کشاورزی نسبتاً ارزان‌تر از محصولات گران‌بها بودند. در عصر جدید، این نسبت در جهت معکوس است. آیا به این مناسبت بعد از قرون وسطاً از مفید بودن محصولات کشاورزی کاسته شده است؟

استعمال محصولات، توسط مناسبات اجتماعی‌ای که میان مصرف‌کنندگان برقرار است، تعیین می‌شود و این مناسبات به نوبه خود بر پایه اختلاف طبقات استوار است.

پنبه، میبازمینی و مشروبات الکلی تقطیر شده، عام‌ترین اجناس مصرفی هستند. سبب زمینی، خنازیر را به وجود آورد. پنبه تا حدود زیادی جای چشم گوسفند و لیف کتان را گرفت اگر چه کتان و پشم گوسفند در بسیاری از موارد - ولو صرفاً از نظر بهداشتی، به مرائب مفیدتر هستند. و بالاخره مشروبات الکلی تقطیر شده بر آجيو و شراب فائق امدهند ولو آن که

عمدتاً به عنوان سم شناخته می‌شود. در یک قرن تمام، دولتها مبارزه بی‌شمری علیه این افیون اروپا انجام دادند ولی اقتصاد نقش تعیین‌کننده را داشت و دستورات خود را به مصرف کننده دیگته کرد.

ولی چرا پنبه و سیب زمینی و مشروبات الكلی تقطیر شده، ستون‌های جامعه بورژوازی هستند؟ به خاطر آن‌که وقت کمتری برای ساختن آن‌ها لازم است و به این جهت ارزان‌ترین قیمت را دارند. به چه جهت کمترین قیمت، موجب بیشترین مصرف می‌شود؟ آیا به خاطر مفید بودن مطلق این اجناس است؟ آیا به خاطر سودبخشی‌ای است که در آن‌ها نهفته است؟ و آیا به خاطر آن است که سودبخشی آن‌ها تا به آن درجه است که به مفیدترین نحو بانیازمندی‌های کارگر به عنوان انسان و نه انسان به عنوان کارگر، جور در می‌آیند؟ نه. بلکه به خاطر آن‌که در جامعه‌ای که بر اساس فقر استوار هستند، در خدمت توده‌های عظیم قرار گیرند.

اگر بخواهیم مدعی شویم که چون ارزان‌ترین چیزها، بیشتر مورد استفاده قرار می‌گیرند پس به این جهت باید بزرگترین سودمندی‌ها را دارا باشند، به معنی این است که مدعی باشیم که مصرف زیاد مشروبات الكلی تقطیر شده - به علت مخارج تولید ناچیزشان - آشکارترین دلیل مفید بودن‌شان است، یعنی آن‌که به پرولتاریا تلقین کنیم که سیب زمینی برای سلامتی آن‌ها بهتر از گوشت است، یعنی آن‌که وضع موجود موضوعات را قبول کنیم و بالآخره یعنی آن‌که بدون این‌که جامعه‌ای را بشناسیم، به اتفاق آقای پرودون به دفاع از آن بپردازیم.

در جامعه‌ای‌ندهای که در آن اختلاف طبقاتی از بین رفته و دیگر طبقه‌ای وجود نداشته باشد، مصرف وابسته به حداقل مدت برای تولید نخواهد بود. بلکه مدتی که وقت تولید اشیاء مختلف می‌شود، توسط مفیدیت اجتماعی آن‌ها تعیین خواهد شد. برمی‌گردیم به ادعای آقای پرودون. به این ترتیب به مجرد آن‌که

مدت کار لازم برای تولید یک شیء، بیان گننده درجه مفید بودن نباشد. آن وقت ارزش مبادله‌ای این شیء - که از قبل بر اساس مدت کار تعیین شده است هرگز نمی‌تواند برای مناسبات صحیح عرضه و تقاضا یعنی برای رابطه متناسب به مفهومی که آقای پرودون در حال حاضر با این لغت مربوط می‌سازد - اعتبار داشته باشد.

این فروش یک محصول به قیمت مخارجی که بر آن تعلق گرفته نیست که «رابطه متناسب» عرضه و تقاضا یعنی سهم نسبی این محصول در برابر مجموعه تولید را تعیین می‌کند بلکه عمدتاً نوسانات عرضه و تقاضا هستند که به تولید گننده رهنمود می‌دهند که کالای مربوط چه مقدار باید تولید شود تا بتواند در مبادله، دست کم، مخارجی را که صرف تولید آن کرده است، به دست اورد و از آن جا که این نوسانات مرتبأ صورت می‌گیرند لذا یک حرکت دائمی در جهت سرمایه‌گذاری و بیرون کشیدن سرمایه از رشته‌های مختلف صنعتی حکم‌فرمایست.

« فقط بر حسب نسبت این نوسانات است که سرمایه‌ها می‌توانند اتفاقاً به نسبت لازمی که منطبق با تقاضا باشد - و نه بیشتر از آن - برای تولید کالاهای مختلف مورد استفاده قرار گیرند. به علت ترقی و تنزل قیمت‌ها، سودها از سطح معمولی بالاتر و یا پایین‌تر می‌روند به این وسیله سرمایه‌ها به رشته‌های خاص که دست‌خوش این یا آن نوسان هستند، جلب شده و یا از آن روی بر می‌تابند. اگر ما به بازارهای شهرهای بزرگ نظر بی‌فکنیم، می‌بینیم که آن‌ها با چه نظم و ترتیبی به تمام انواع کالاهای بومی و خارجی، به مقدار لازم آراسته می‌شوند و چگونه تقاضا به اقتضای وضعیت روحی و سلیقه مردم و یا تغییر سکنه، حالات مختلفی به خود می‌گیرد، بدون آن که به علت عرضه بیش از حد لزوم، رکودی حاصل گردد و یا در نتیجه کمبود تدارکات، گرانی غیرعادی پیش بیاید و باید اعتراف کرد که پرسنیبی که سرمایه را دقیقاً به نسبت لازم در اختیار رشته‌های مختلف

صنعتی قرار می‌دهد بیش از آن‌چه معمولاً فرض می‌شود، موثر است. (ریکاردو جلد اول صفحات ۱۰۵ و ۱۰۸).

وقتی آقای پرودون اذعان می‌کند که ارزش کالا به وسیله مدت کار تعیین می‌شود، آن وقت باید به همین ترتیب حرکت نوسانی منظمی را - که به تنهایی (در جوامعی که بر اساس مبادلات فردی متقابل بنا شده‌اند)^(۱) مدت کار را معیار ارزش می‌سازد - قبول داشته باشد. هیچ‌گونه «رابطه متناسب» تعیین شده حاضر و آمده‌ای وجود ندارد بلکه فقط یک حرکت تعیین‌کننده وجود دارد.

دیدیم به چه مفهومی صحیح است که از «تناسب» به عنوان نتیجه ارزشی که به وسیله مدت کار تعیین شده است، سخن گفته شود و حالا می‌بینیم که چگونه این سنجش به وسیله مدت (کار) - که آقای پرودون آن را «قانون تناسب» نامیده است - به یک قانون عدم تناسب، مبدل می‌شود. هر اختراع جدید، این امکان را به وجود اورد که آن‌چه در مدت دو ساعت تولید می‌شده است، در مدت یک ساعت تولید گردد، بهای محصولات مشابه عرضه شده در بازار را پایین می‌آورد. رقابت، تولید کنندگان را مجبور می‌کند که محصول دو ساعت کار را به همان ارزانی محصول یک ساعت (کار) به فروش برسانند. رقابت، رقابت فانونی وضع می‌کند که به موجب آن ارزش یک محصول، به وسیله مدت کاری که برای ساختن آن لازم است، تعیین می‌شود. به این ترتیب این واقعیت - که مدت کار به عنوان معیار ارزش مبادله مورد استفاده قرار می‌گیرد - قانون تنزل دائم قیمت کار می‌گردد. علاوه بر این، تنزل قیمت، تنها به کالاهایی که به بازار ارائه می‌شوند، محدود نمی‌گردد، بلکه مشمول ابزار تولید و کل کارگاه‌هایی می‌شود. ریکاردو این حقیقت را قبل‌یاداً اوری کرده است به این

۱- قسمت داخل پرانتز توسط انگلیس بر ترجمه کتاب به زبان آلمانی افزوده شده است.

ترتیب که می‌گوید:

«بر اثر مداوم بارآوری، ارزش چیزهای مختلفی که قبل تولید شده‌اند دائماً تقلیل می‌یابد.»

(جلد دوم صفحه ۵۹)

سیسمونندی از این هم پا فراتر می‌گذارد. او «ارزش تعیین شده» به وسیله مدت کار را منشأ کلیه تضادهای امروزی میان تجارت و صنعت می‌داند و می‌گوید:

«در تحلیل نهایی، ارزش مبادله همواره به وسیله مقدار کاری که برای به وجود آوردن شیء لازم باشد، تعیین می‌گردد. نه به وسیله مخارجی که در موقع خود صرف آن شده است بلکه به وسیله مقدار کاری که احتمالاً به علت وسائل کمکی بهبود یافته، در آینده صرف آن خواهد شد و گرچه این مقدار را به زحمت می‌توان حدس زد ولی با وصف این، همواره به وسیله رقابت تعیین می‌شود... این شالودهای است که هم مطالبه فروشنده و هم عرضه خریدار، بر اساس آن محاسبه می‌شود. شاید فروشنده ادعای کند که شیء مزبور به قیمت ده روز کار او تمام شده است ولی چنانچه خریدار معتقد باشد که همان شیء می‌تواند در آینده در مدت هشت روز ساخته شود و رقابت این موضوع را به طرفین معامله ثابت نماید، در این صورت ارزش شیء مزبور به هشت روز کار تنزل می‌یابد و دادوستد بر اساس این قیمت صورت خواهد گرفت. البته طرفین معامله اعتقاد کامل دارند که شیء مزبور مفید است و طلب می‌شود و بدون وجود تقاضا برای آن امکان فروش آن وجود نخواهد داشت، لکن تعیین قیمت در هیچ رابطه‌ای وابسته به مفید بودن آن نیست.»

(مطلوبات و غیره، جلد دوم صفحه ۲۶۷ چاپ بروکسل)

نکته مهم این است که به این کیفیت توجه داشته باشیم که مدت زمانی که صرف تولید چیزی می‌شود، تعیین کننده ارزش آن نیست بلکه

حداقل مدت زمانی که شیء مزبور می‌تواند طی آن تولید شود، تعیین کننده ارزش است و این حداقل، به وسیله رقابت مقرر می‌گردد. برای یک لحظه فرض می‌کنیم که دیگر رقابتی وجود ندارد و در نتیجه وسیله‌ای برای تعیین حداقل مدت کاری که برای تولید کالا لازم است، موجود نیست، در این صورت چه نتیجه‌ای به بار می‌آید؟ کافی است که برای تولید یک شیء شش ساعت کار مصرف کنیم تا طبق نظر آقای پرودون حق داشته باشیم که در هنگام مبادله شش برابر کسی که برای تولید همان شیء فقط یک ساعت کار صرف کرده است، مطالبه نماییم.

چنانچه بخواهیم به طور کلی، مناسبات خوب یا بد را ملاک قرار دهیم، آن وقت به جای «رابطه مناسب»، رابطه نامناسب خواهیم داشت. تنزل دائمی ارزش کار، فقط یک جنبه قضیه است یعنی فقط نتیجه ارزیابی کالاهای به وسیله مدت کار است و افزایش بیش از حد قیمت‌ها، تولید اضافی و بسیاری از پدیده‌های دیگر که ناشی از هرج و مرج صنعتی هستند، در رابطه با این نحوه ارزیابی توضیح داده می‌شوند. ولی آیا مدت کاری که به عنوان معیار ارزش مطرح است، لاقل اشکال نسبتاً مختلفی را به وجود می‌آورد که آقای پرودون تا این حد شیفته آن شده است؟

درست برعکس، به علت انحصار، یکنواختی آن بر دنیا ای تولید مستولی می‌شود و همان طور که تمام دنیا می‌داند و می‌بیند، انحصار بر دنیا و سایل تولید حکم‌فرما شده است و فقط چند رشته صنعتی - از قبیل صنایع نساجی - وجود دارند که قادر به پیشرفت سریع هستند. نتیجه طبیعی این پیشرفت مثلاً تنزل سریع قیمت محصولات نساجی گران‌بها است، لیکن به همان اندازه که قیمت پنبه تنزل می‌کند، به همان نسبت هم باید قیمت کتان ترقی کند و نتیجه آن چه می‌شود؟ این که کتان توسط پنبه کنار زده می‌شود به این نحوه، کتان تقریباً از تمام آمریکای شمالی از

میدان رانده شده است و ما به جای اشکال متناسب تولید با سیطره پنه سروکار داریم.

بنابراین، از این «رابطه متناسب» چه چیز باقی می‌ماند؟ هیچ چیز جز آرزوی مرد خیراندیشی که مشتاق آن است که کالاها به آن نسبتی ساخته شوند که بتوان آن‌ها را به یک قیمت خیراندیشانه به فروش رساند. در تمام دوران‌ها، افراد خوب جامعه و اقتصاددانان بشردوست به آن دل خوش کرده‌اند که این آرزوی معصومانه را ابراز نمایند. رشته سخن را به بوازبلبر^(۱) سالخورده می‌سپاریم. او می‌گوید:

«قیمت کالاها باید همواره متناسب باشد زیرا تنها این گونه توافق متقابل است که می‌تواند موجودیت آن‌ها را مقدور سازد و صرفاً به این وسیله است که آن‌ها هر لحظه یکدیگر را از نو به وجود می‌آورندند.» (در اینجا با مبادله پذیری دائمی مورد نظر آقای پرودون سروکار داریم) ... از آن‌جا که ثروت، چیزی جز دادوستدهای مداوم میان انسان با انسان و معامله با معامله نیست. چنانچه بخواهیم علت فقر را در عامل دیگری غیر از اخلال در چنین دادوستدی - که به وسیله تغییر در تناسب قیمت‌ها، به وجود آمده است - جستجو کنیم، دچار فرب و حشتاکی شده‌ایم.» (رساله درباره ماهیت ثروت‌ها، منتشر شده به وسیله دره^(۲) صفحه ۴۰۵ و ۴۰۸)

همچنین از یک اقتصاددان مدرن بشنویم:

«قانون بزرگی که بایستی در مورد تولید به کار رود، قانون نسبیت است که به تنهایی می‌تواند تداوم ارزش را حفظ نماید... هم ظرفیتی باید

۱- بوازبلبر، P.Boisguillebert (۱۷۱۴ - ۱۶۴۶): اقتصاددان فرانسوی دوران استبداد فنودالی بود که برخی عناصر اقتصاد سیاسی کلامیک بوروزوی را در چارچوب بینش کلی فنودالی گنجاند و طوفدار از بین بردن بدینختی توده‌ها بود.

۲- دره Louis-Francois, Daire (۱۷۹۸ - ۱۸۴۷): نویسنده فرانسوی، اقتصاددان و مؤلف آثاری راجع به اقتصاد سیاسی.

تضمين گردد... همه ملت‌ها در دوران‌های مختلف سعی کرده‌اند که به کمک ضوابط و محدودیت‌های تجاری بی‌شماری این قانون نسبیت را تا حد مشخصی اجرا نمایند لکن خودخواهی نهفته در طبیعت انسانی، کار آن‌ها را به جایی کشانده است که تمام این سیستم تنظیم کننده را کنار بگذارند. تولید مناسب به معنی اجرای علم واقعی اجتماعی - اقتصادی است.

(أصول اقتصادی سیاسی، چاپ ۱۸۳۰ لندن، صفحه ۱۷۰-۱۹۵)

دیگر، ترویایی وجود ندارد این نسبت صحیح میان عرضه و تقاضا - که به نوبه خود سبب همه این آرزوها شده است - مدت‌ها قبل از میان رفته است و از سینین پیری پا فراتر نهاده و فقط در ایامی که وسائل تولید محدود بودند و مبادله در چارچوب بی‌اندازه تنگی انجام می‌گرفت - امکان پذیر بود. وقتی صنعت بزرگ با به عرصه وجود گذاشت، این مناسب صحیح، مجبور بود از صحنه محو شود و تولید مجبور بود به اقتضای یک الزام طبیعی در سلسله مراتب مداومی، رونق و کسادی، بحران، رکود و بار دیگر رونقی تازه و... به طور مناوی طی نماید.

کسانی که همانند سیسموندی به مناسب صحیح تولید، باز پس می‌گردند و در ضمن می‌خواهند که اصول کنونی جامعه را حفظ نمایند، ارجاعی هستند زیرا این‌ها اگر بخواهند قاطعیت داشته باشند مجبورند سعی کنند که تمام شرایط دیگر صنعتی زمان‌های گذشته را نیز به وجود آورند.

چه چیز تولید را در نسبت صحیح یا تقریباً صحیح نگاه داشته بود؟ تقاضایی که حاکم بر عرضه بود و مقدم بر آن بود، تولید قدم به قدم به دنبال مصرف گام برداشته است. صنعت بزرگ صرفاً به علت ابزاری که در اختیار دارد و به خاطر آن که مجبور است به مقیاس دائم التزايدی تولید نماید، نمی‌تواند در انتظار تقاضا بنشیند. تولید از مصرف جلو می‌افتد و عرضه از تقاضا سبقت می‌گیرد.

در جامعه امروزی، در صنعتی که بر مبادله فردی استوار است، هرج و مرچ در تولید، منشاء همه بدینختی‌های فراوان و در عین حال علت همه ترقیات است. بنابراین باید یکی از دو مورد زیر را پذیرفت:
یا باید خواستار نسبت‌های صحیح قرون گذشته به اضافه وسایل تولید عصر حاضر باشیم، در این صورت هم ارجاعی خواهیم بود و هم خیال‌باف.

و یا آن که خواستار ترقی منهای هرج و مرچ باشیم، در این صورت برای آن که نیروهای تولید را حفظ کنیم بایستی از مبادله فردی چشم پوشی کنیم.

مبادله فردی فقط با صنعت کوچک قرون گذشته و «نسبت صحیح» مخصوص آن سازگار است، حال آن که در صنعت بزرگ تمام بدینختی‌ها و هرج و مرچ‌ها را به همراه می‌آورد.

بنابراین چنین نتیجه‌گیری می‌شود: تعیین ارزش به وسیله مدت کار، یعنی آن‌چه آقای پرودون به عنوان فرمولی - که می‌باید آینده را دوباره‌سازی و مرمت کند - به ما ارائه می‌دهد و این فقط بیان علمی مناسبات اقتصادی جامعه کنونی است، چیزی که ریکاردو مدت‌ها قبل از آقای پرودون با صراحة خود به اثبات رسانده است.

ولی آیا لاقل کاربرد «مساوات‌گرانه» این فرمول را می‌توان به آقای پرودون نسبت داد؟ آیا او اولین کسی است که پیش خود تصور کرده است که از طریق تبدیل همه انسان‌ها به کارگران بی‌واسطه‌ای - که مقدار یکسانی از کار را مبادله می‌کند - رفورمی در جامعه به وجود آورده است؟ آیا او صلاحیت آن را دارد که کمونیست‌ها - یعنی انسان‌هایی را که فاقد همه شناخت‌های اقتصاد سیاسی هستند؛ این «انسان‌های سمع و گودن»، این «خوش‌خیالان»، را مورد سرزنش قرار دهد که چرا این «راه حل مشکل پرولتاویا» را قبل از او پیدا نکرده‌اند؟

هر کس که فقط آشنایی مختصری با تکامل اقتصاد سیاسی در انگلستان داشته باشد، می‌داند که تقریباً تمام سوسيالیست‌های این کشور در ادوار مختلف، به کاربرد مساوات‌گرانه تنوری ریکاردو را پیشنهاد کرده‌اند. ما می‌توانیم آن‌ها را برای آقای پرودون برشماریم: «اقتصاد سیاسی اثر هوپکینز»^(۱)، ۱۸۲۲، «بررسی اصول تقسیم سرمایه». آن‌چه بیش از هر چیز موجب خوشبختی بشر می‌شود، ۱۸۲۴ اثر ویلیام تامسون^(۲)، «اخلاق علمی و اقتصاد سیاسی»، اثر ت. ر. ادموندنز^(۳)- ۱۸۲۸ و غیره و غیره و چهار صفحه دیگر غیره و غیره.

ما به این بسته می‌کنیم که رشته سخن را به دست یک کمونیست انگلیسی - آقای برای^(۴) - بدھیم. ما به نکات مهم اثر شایان توجه او - «مصالح کارگران و راه علاج آن» - چاپ لیدز، ۱۸۳۹، اشاره می‌کنیم و تا حدود زیادی در این قسمت مکث می‌کنیم، از یک سو به خاطر آن‌که آقای برای در فرانسه ناشناس مانده است و از سوی دیگر به خاطر آن‌که ما معتقدیم که در کتاب او رمز نوشته‌های گذشته، حال و آینده آقای پرودون را یافته‌ایم:

«تنها وسیله برای رسیدن به حقیقت این است که مفاهیم اساسی مقدماتی برایمان روشن شده باشد. ابتدا به سرچشمه‌ای که حکومت‌ها از آن منشاء می‌گیرند، می‌پردازیم. با پرداخت به کنه مطلب، متوجه می‌شویم

۱- هوپکینز، Thomas, Hopkins: اقتصاددان انگلیسی، مؤلف یک سلسله آثار مربوطه به اقتصاد سیاسی و هوانسانی.

۲- تامسون، William, Thompson (تقریباً ۱۷۸۵ - ۱۸۲۳): اقتصاددان ایرلندی، طرفدار اون بود و از تنوری‌های ریکاردو نتیجه گیری‌های سوسيالیستی می‌کرد.

۳- ادموندنز Thomas, Edmonds (۱۸۰۳ - ۱۸۸۱): اقتصاددان انگلیسی، سوسيالیست خیال‌پرداز که از تنوری‌های ریکاردو نتیجه گیری‌های سوسيالیستی می‌کرد.

۴- برای، John-Francis, Bray (۱۸۰۹ - ۱۸۹۵): سوسيالیست خیال‌پرداز Amerیکایی - انگلیسی، حروف‌چین، نوبسته اقتصادی، طرفدار اون تنوری «بول کار»، و اتدوین کرد.

که هر یک از اشکال حکومتی، هر بی عدالتی اجتماعی و سیاسی، یعنی استقرار مالکیت به صورتی که در حال حاضر وجود دارد، از سیستم اجتماعی حاکم کنونی سرچشمه می‌گیرد و به این جهت برای آن که یک بار برای همیشه به بی عدالتی و فقر عصر خود پایان بدهیم، باید وضع موجود جامعه را از بیخ و بن ریشه کن کنیم... چنانچه اقتصاددانان را در قلمرو خودشان و با سلاح‌های خودشان مورد حمله قرار دهیم به این ترتیب مانع یاوه‌سرایی احمقانه، خیال‌پردازانه و تعصب‌آمیزی که آن‌ها همواره مایلند به راه بیاندازند، خواهیم شد. چنانچه اقتصاددانان حقایق مسلم و اصولی را که استدلالشان بر اساس آن است، انکار نکنند و یا مردود نشمارند، در این صورت قادر نخواهند بود نتیجه گیری‌هایی را که ما به وسیله این متدهای نایل آمدہ‌ایم، انکار نمایند.

(برای صفحه ۱۷ و ۴۱)

فقط کار است که ارزش می‌افریند ... هر انسان، واجد حق تردیدناپذیری نسبت به کلیه چیزهایی است که کار شرافتمدانه او می‌تواند برایش به وجود آورد. اگر او به این صورت ثمرات کار خود را به دست آورد، مرتکب بی عدالتی نسبت به سایر انسان‌ها نشده است زیرا او به حق فرد دیگری که به همین منوال رفتار می‌کند، لطمه‌ای نمی‌زند... همه مفاهیم مربوط به مقام مافوق و مادون و آقا و نوکر، از آن جاناشی می‌شوند که ابتدایی‌ترین اصول مراعات نشده و در نتیجه نابرابری در مالکیت نضع گرفته است. تا زمانی که این نابرابری برقرار باشد، ریشه کن کردن این مفاهیم و الفای ضوابط مربوطه امکان نخواهد داشت. هنوز هم به این امید بیهوده دلخوش کرده‌اند که یک وضعیت غیر طبیعی را - نظیر وضعی که در حال حاضر برقرار است - به این ترتیب اصلاح کنند که نابرابری موجود را از میان بردارند و علت نابرابری را به حال خود بگذارند. ولی ما به زودی ثابت خواهیم کرد که حکومت، علت نیست بلکه معلول است، نمی‌افریند بلکه

آفریده می‌شود و مختصر کلام آن‌که حکومت نتیجه نابرابری در مالکیت است و نابرابری در مالکیت به طور جدایی‌ناپذیری با سیستم اجتماعی کنونی مربوط است.^{۱۰}

(برای، صفحه ۳۲، ۳۳ و ۳۷)

سیستم مساوات نه تنها فی‌نفسه بزرگترین محاسن را دارد بلکه همچنین در برگیرنده عدالت است... هر انسان در واقع یک حلقه لازم و ضروری از زنجیره معلول‌هایی است که از یک ایده منشاء می‌گیرند تا احتمالاً متجر به تولید یک قطعه پارچه گردد، در این صورت نمی‌توان بر مبنای این واقعیت که گرایش‌های ما نسبت به حرفه‌های مختلف یکسان نیست، نتیجه‌گیری کرد که کار یک فرد باید بیشتر از دیگری باشد. مخترع، علاوه بر پاداش نقدی عادلانه‌ای که دریافت می‌کند همواره از طرف ما مورد تحسین و تمجیدی قرار می‌گیرد که فقط یک نابغه می‌تواند از آن برخوردار باشد... به اقتضای طبیعت کار و مبادله، عالی‌ترین عدالت عبارت از آن خواهد بود که مبادله‌کنندگان نه فقط از منافع متقابل بلکه از منافع مساوی برخوردار گردند. تنها دو چیز - یعنی کار و محصول کار - وجود دارد که انسان‌ها می‌توانند بین خود مبادله کنند. چنانچه مبادله طبق یک سیستم عادلانه صورت می‌گرفت آن وقت ارزش همه اشیاء به وسیله مجموع مخارج تولید آن‌ها، تعیین می‌شد و ارزش‌های مساوی همواره متقابلاً مبادله می‌شدند. مثلًا چنانچه یک کلاه‌دوز برای ساختن یک کلاه احتیاج به یک روز وقت و یک کفash همین اندازه وقت را برای دوختن یک جفت کفش لازم داشته باشد (مشروط بر آن که مواد خامی که آن‌ها مصرف می‌کنند دارای ارزش مساوی باشند) و آن‌ها این اشیاء را میان خود مبادله کنند، در این صورت نفعی که از این بابت به آن‌ها می‌رسد یک نفع متقابل و در عین حال مساوی خواهد بود. نفعی که از این بابت عاید یکی از طرفین می‌شود، نمی‌تواند ضرری برای طرف دیگر داشته باشد زیرا مقدار کار هر

دوى آن‌ها برابر بوده و اجنباسى که مصرف کرده‌اند، هم ارزش بوده‌اند. ولی چنانچه تحت مفروضات فوق کلاهدوز دو جفت کفش در مقابل یک کلاه دریافت کند، بدیهی است که مبادله غیرعادلانه بوده و کلاهدوز یک روز کار کفash را از چنگ او درآورده است و چنانچه او در تمام دادوستدهای تهاتری اش به همین منوال رفتار کند در این صورت در مقابل محصول شش ماه کار خود محصول یکسال کار دیگران را دریافت داشته است. ما ناکنون همواره از این بالاترین درجه بی‌عدالتی در سیستم مبادله تبعیت کرده‌ایم؛ کارگران، کار تمام یک سال را در مبادله با ارزش شش ماه عرضه کرده‌اند و نابرابری در ثروت و قدرت از آن جاناشی شده است و نه از برابری فرضی نیروی جسمی و معنوی افراد. نابرابری در مبادله و اختلاف قیمت خرید و فروش می‌تواند فقط تحت شرایط وجود داشته باشد که سرمایه‌داران برای ابد سرمایه‌دار و کارگران برای ابد کارگر بمانند یعنی آن‌ها طبقه‌ای از ستمگران و این‌ها طبقه‌ای از برده‌گان... بنابراین، این روند به خوبی نشان می‌دهد که سرمایه‌داران و مالکین در ازای یک هفته کار یک کارگر، فقط جزئی از ثروتی را که در مدت یک هفته به وسیله او کسب کرده‌اند، به وی می‌پردازند. یعنی این که در مقابل چیزی هیچ چیز به او نمی‌دهند توافق میان کارگران و سرمایه‌داران صرفاً یک کمدمی است و در واقع این امر در هزاران مورد فقط یک سرفت بی‌شرمانه است و لو آن که قانونی باشد.

(برای صفحه ۴۵، ۴۸، ۴۹ و ۵۰)

تا زمانی که مبادله میان کارگر و کارفرما برابر نباشد، سود کارفرما متراffد با ضرر کارگر خواهد بود و تا زمانی که جامعه از سرمایه‌داران و تولیدکنندگان (کارگران) تشکیل شده باشد و تا وقتی که این‌ها از کار خودشان امراض معاش می‌کنند و آن‌ها از سود کار آنان (کارگران) تغذیه می‌کنند، مبادله نمی‌تواند مساوی باشد.

آقای برای ادامه می‌دهد:

واضح است که شما می‌توانید خیلی ساده، این یا آن شکل حکومتی را به وجود بیاورید و خیلی ساده به نام اخلاق و نوع دوستی موعظه‌خوانی کنید... معامله تهاتری با نابرابری در مبادله جور در نمی‌آید. نابرابری در مبادله، یعنی علت نابرابری در مالکیت، این است دشمن مرموزی که ما را فرو می‌بلعده.

(برای، صفحه ۵۱ و ۵۲)

«بررسی منظور و هدف جامعه به من حق می‌دهد که چنین نتیجه بگیرم که نه تنها همه انسان‌ها - برای آن که قادر به مبادله باشند - بایستی کار کنند بلکه ارزش‌های مساوی نیز باید در مقابل ارزش‌های مساوی مبادله شوند. از این گذشته، از آن جا که نفع یک فرد، باید به ضرر دیگران تمام شود، پس ارزش باید به وسیله مخارج تولید تعیین گردد. لکن دیدیم که تحت رژیم اجتماعی حاضر، سود سرمایه‌دار و ثروتمند همواره به زیان کارگر است و دیدیم که این نتیجه الزاماً حاصل می‌گردد و تا زمانی که نابرابری در مبادله ادامه داشته باشد، مستمندان در هر یک از اشکال حکومتی، دست بسته تسلیم امیال اغنبیاء هستند. برابری در مبادله فقط می‌تواند به وسیله سیستم اجتماعی‌ای که همگانی شدن کار را قبول داشته باشد، تضمین گردد... برابری در مبادله رفته رفته ثروت را از دست سرمایه‌داران کنونی بیرون آورده و به طبقات زحمتکش باز خواهد گرداند.»
 (برای، صفحه ۵۳ و ۵۵)

«تا زمانی که این سیستم نابرابری در مبادله، ادامه داشته باشد، تولیدکنندگان (کارگران) پیوسته به همان اندازه تهیدست، ناآگاه و از شدت کار فرسوده خواهند بود، که امروز هستند حتی اگر همه صوارض و مالیات‌ها هم ملغی شوند... فقط یک تغییر سیستم کامل و متداول ساختن برابری در کار و مبادله، می‌تواند این وضع را اصلاح کند و برابری

واقعی حقوق انسان‌ها را تضمین نماید... تولیدکنندگان (کارگران) فقط باید به خود آیند و هر نوع تلاش برای بهبود وضعشان باید به وسیله خود آن‌ها صورت گیرد، آن وقت زنجیرهای آن‌ها برای همیشه از هم خواهد گست... برابری سیاسی را به مثابه هدف دانستن، خطای بیش نیست و حتی به عنوان وسیله نیز خطاست.

چنانچه برابری مبادله وجود داشته باشد، نفع یک فرد نمی‌تواند به ضرر دیگری تمام شود زیرا هر مبادله فقط یک انتقال ساده کار و ثروت است و هیچ قربانی‌ای لازم ندارد. به این ترتیب در سیستمی که بر اساس برابری در مبادله بنیان‌گذاری شده باشد، تولیدکننده (کارگر) می‌تواند هنوز هم از طریق پسانداز خود به ثروت بررسد ولی ثروت او فقط محصول انباشته شده کار خود است. او می‌تواند ثروت خود را مبادله کند و یا به دیگری بدهد ولی چنانچه دست از کار کردن بکشد، قادر نخواهد بود که مدت مديدة ثروتمند باقی بماند. بر اثر برابری در مبادله، ثروت توانایی امروزی‌اش را - که به اصطلاح خود به خود از نو ساخته می‌شود و افزایش می‌یابد - از دست خواهد رفت و ضرری را که به علت مصرف آن به وجود می‌آید، نمی‌تواند برطرف نماید زیرا چنانچه ثروت، به وسیله کار از نو آفریده نشود، در این صورت وقتی به مصرف بررسد برای همیشه از دست رفته است. آن‌چه امروز سود و بپره نامیده می‌شود، تحت سیستم برابری در مبادله، نمی‌تواند وجود داشته باشد. تولیدکننده (کارگر) و کسی که مامور توزیع است به یک اندازه اجرت خواهد گرفت و مجموعه کار آن‌ها، تعیین کننده ارزش - هر شیء که ساخته شده و در اختیار مصرف کننده قرار می‌گیرد - خواهد بود... اصل برابری در مبادله، به اقتضای طبیعت خود موجب کار همگانی خواهد شد.

(برای، صفحه ۵۷، ۸۸، ۸۹، ۹۴ و ۹۶)

آقای برای بعد از رد انتقادات اقتصاددانان علیه کمونیسم چنین

ادامه می‌دهد:

وقتی تغییر خصلت‌ها به طول‌گریزناپذیری الزام‌آور باشد تا سیستم اجتماعی‌ای را - که بر پایه اشتراک استوار است - در شکل کامل آن امکان‌پذیر نماید و از طرف دیگر وقتی نه امکان و نه موقعیت آن وجود داشته باشد که بتواند موجب این تغییر خصلت‌ها گردد - تا همان طور که همه ما آرزو می‌کنیم وضع بهتری را برای انسان‌ها فراهم نماید - در این صورت واضح است که موضوعات الزاماً به همان گونه که هستند باقی خواهند ماند. وقتی یک شیوه تدارکی برای تکامل، کشف و اجرا نشده باشد - یعنی پروسه‌ای که هم به سیستم گذشت و هم به سیستم آینده (سیستم اشتراکی)^(۱) متعلق باشد، می‌تواند یک نوع دوران‌گذار با همه تجاوزات و با همه دیوانگی‌هایش پیش بیاید تا پس از آن که از خصایص و توانانی‌هایی - که شرط حیاتی سیستم اشتراکی هستند - سرشار شد، از این مرحله بیرون بیاید.

(برای، صفحه ۱۳۴)

«کل این پروسه چیزی جز ساده‌ترین شکل تشریک مساعی را لازم نخواهد داشت... مخارج تولید، تحت هر نوع شرایطی، ارزش محصول را تعیین می‌کند و همواره ارزش‌های برابر در مقابل ارزش‌های برابر مبادله خواهند شد. اگر از دو نفر، یکی تمام هفته و دیگری نیمی از هفته را کار کرده باشد، در این صورت اولی دو برابر دیگری اجرت دریافت خواهد کرد، ولی پرداخت اجرت بیشتر به یکی از آن‌ها به زیان دیگری تمام نخواهد شد، زیرا ضرری که به دومی می‌رسد به هیچ وجه متوجه اولی نخواهد بود. هر یک از آن‌ها، اجرت فردیش را در مقابل چیزهایی - که دارای ارزشی مثل اجرت خود او هستند - مبادله می‌کند و در هیچ مورد نفعی که نصیب یک

فرد یا یک رشته صنعتی می‌شود، نمی‌تواند متضمن ضرر فرد دیگر باشد

صنعتی دیگری باشد و کار هر فرد تنها معیار نفع یا ضرر او خواهد بود...

مقدار اشیاء مختلفی که برای مصرف ضروری هستند و ارزش نسبی هر یک از آن‌ها در مقایسه با اشیاء دیگر (تعداد کارگرانی که برای هر یک از رشته‌های مختلف کار لازم هستند)، در یک کلام همه چیزهایی که با تولید و سیستم اجتماعی مربوط هستند، توسط هیئت‌های عمومی و محلی تعیین خواهند شد. این ترتیبات می‌توانند برای یک ملت نیز به همان سادگی و در همان مدت کوتاهی صورت بگیرد که امروزه در مورد یک مؤسسه خصوصی صورت می‌گیرد... افراد در خانواده‌ها و خانواده‌ها در مجتمع محلی گرد هم خواهند آمد - همان طور که تحت رژیم حاضر صورت می‌گیرد - و حتی تقسیم جمعیت میان شهر و ده - هر قدر هم که مضر باشد - مستقیماً ملکی نخواهد شد... در این سازمان، هر فرد کمافی سابق از آزادی‌ای که امروزه دارا است، برخوردار خواهد بود تا هر چه را که صلاح می‌داند پس انداز کند و اندوخته‌اش را هر طور که مصلحت می‌داند، به مصرف برساند... این جامعه به اصطلاح شرکت‌های بزرگی - که از تعداد بی‌شماری شرکت‌های سهامی کوچک‌تر تشکیل یافته است - خواهد بود که همه آن‌ها کار می‌کنند و محصولات خود را بر اساس کامل‌ترین مساوات، تولید و مبادله می‌کنند... سیستم نوین ما، که تا نیل به کمونیسم، مصالحه‌ای با جامعه کنونی خواهد بوده بر اساس شرکت‌های سهامی و به این صورت است که به موازات مالکیت دست جمی بر نیروهای تولید، مالکیت فردی بر محصولات نیز ادامه دارد و اجازه می‌دهد که سرنوشت هر فرد، وابسته به فعالیت شخصی او باشد. و سهم یکسانی را - از کلیه منافعی که توسط طبیعت و پیشرفت تکنیک حاصل می‌گرددند - برای او تضمین می‌نماید و در نتیجه این سیستم می‌تواند در مورد جامعه نیز - به همان گونه که هست - به کار رود و آن را برای تغییرات بیشتری آماده سازد.

(برای، صفحه ۱۵۸، ۱۵۰، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۰ و ۱۹۸)

در پاسخ آقای برای - که بدون ما و علی‌رغم میل ما حساب آقای پرودون را رسیده است، چیز زیادی برای گفتن نداریم جز این که آقای برای - که به هیچ وجه ادعای بیان آخرین کلام بشریت را ندارد - صرفاً معیارهایی را ارائه داده است که آن‌ها را برای مرحله‌گذار از جامعه امروزی به سیستم اشتراکی، مناسب می‌داند.

یک ساعت کار پنجم در مقابل یک ساعت کار پاول مبادله می‌شود. این فرضیه اصلی آقای برای است.

فرض می‌کنم پنجم دوازده ساعت کار و پاول فقط شش ساعت کار در پیش دارند، در این صورت پنجم فقط می‌تواند شش ساعت از کارش را در مقابل شش ساعت کار پاول مبادله کند، به این ترتیب پنجم شش ساعت کار اضافه می‌آورد. او با این شش ساعت کار (اضافی) چه خواهد کرد؟

هیچ کاری با آن تخواهد کرد یعنی آن که او شش ساعت بیهوده کار کرده است. یا آن که او شش ساعت کار نمی‌کند تا تعادل برقرار شود و یا آن که به عنوان آخرین راه چاره - این شش ساعتی را که نمی‌داند با آن چه باید بکند، در این معادله به پاول می‌دهد.

به این ترتیب پنجم سرانجام چه چیز بیشتر از پاول عایدش شده است؟ ساعات کار؟ نه بلکه فقط ساعت استراحت عاید او شده است. او مجبور است این شش ساعت را به کاهلی بگذراند و برای آن که این حق جدید کاهلی، از طرف جامعه نوین نه تنها تحمل شود بلکه مورد احترام نیز قرار گیرد این (جامعه نوین) باید کمال مطلوب خود را در کاهلی بداند و کار برایش به مثابه غل و زنجیر خردکننده‌ای خواهد بود که مجبور است به هر قیمتی از شر آن خلاص شود. برای آن که به مثال مان برگردیم: آیا ساعت کاهلی که پنجم از پاول عایدش شده است، لاقل یک سود واقعی است؟ نه، به هیچ وجه. پاول که به این ترتیب شروع به آن کرده است که فقط شش ساعت کار کند، در اثر کار مرتب و منظم به همان دستاوردي می‌رسد که

پتر، اگر چه دومی کار بیشتری انجام داده است، همه می‌خواهند پاول باشند و برای رسیدن به موقعیت پاول، رقابت صورت می‌گیرد، رقابت در کاهله.

خوب به این ترتیب مبادله مقادیر مساوی کار، چه چیزی عاید ما ساخته است؟ تولید اضافی، تنزل قیمت، کار اضافی و در تعقیب آن رکود و بالاخره همان مناسبات اقتصادی‌ای که می‌بینیم در جامعه کنونی برقرار است، منهاهی رقابت در کار.

ولی نه. ما اشتباه می‌کنیم فقط یک راه چاره وجود دارد که می‌تواند جامعه جدید یعنی جامعه پتر و پاول را نجات بدهد. پتر محصول شش ساعت کاری را که برایش باقی می‌ماند به تنهایی مصرف خواهد کرد، ولی چون چیزی تولید کرده است، از لحظه‌ای که دیگر احتیاج به مبادله نداشته باشد، دیگر برای مبادله احتیاج به تولید خواهد داشت و تمام فرضیه مربوط به جامعه متکی به مبادله و تقسیم، از هم خواهد پاشید و برایری در مبادله به این ترتیب حفظ خواهد شد که خود مبادله، از میان برود یعنی پاول و پتر به موضع روپینسون [کروزو] خواهد رسید.

بنابراین اگر فرض شود که تمام اعضای جامعه کارگران مستقلی هستند، در این صورت مبادله ساعات کار مساوی، فقط به این شرط امکان پذیر خواهد بود که از همان آغاز کار درباره تعداد ساعاتی که برای تولید مادی ضروری هستند، توافق برقرار شده باشد. ولی این توافق شامل مبادله فردی نمی‌شود.

اگر ما نفس تولید را نقطه حرکتمن قرار دهیم و نه توزیع محصولات تولید شده را، باز هم به همین نتیجه خواهیم رسید. در صنعت بزرگ، پتر از این آزادی برخوردار نیست که مدت کارش را خودش تعیین کند، زیرا که پتر بدون همکاری تمام پترها و پاول‌هایی که در یک کارگاه گرد هم آمده‌اند، هیچ چیز نخواهد بود. از این جاست که علت مقاومت

سرسختانه کارخانه‌داران انگلیسی در مقابله لایحه ده ساعت (کار)، به خوبی روشن می‌شود. آن‌ها خوب می‌دانستند که اگر تقلیل دو ساعت مدت کار در مورد زنان و اطفال به تصویب برسد، تقلیل کار مردان بالغ نیز به همان اندازه متعاقب آن فرا خواهد رسید. این در طبیعت صنعت بزرگ نهفته است که مدت کار باید برای همه یکسان باشد. آن‌چه امروز معلول وجود سرمایه و رقابت میان کارگران است، فردا - چنانچه مناسبات کار و سرمایه ملفى شود. - معلول توافق حقیقی‌ای خواهد بود که بر اساس مناسبات میان مجموعه نیروهای تولید و مجموعه نیازمندی‌های موجود، است. البته چنین توافقی به معنی طرد مبادله فردی است و به این ترتیب ما بار دیگر به نتیجه نامبرده در بالا، خواهیم رسید.

در اصل، مبادله محصولات نیست، بلکه مبادله کارها است که موجب همکاری در امر تولید می‌شود و نحوه مبادله نیروهای تولید، تعیین کننده نوع مبادله محصولات است. به طور کلی نحوه مبادله محصولات منطبق با شیوه تولید است چنانچه شیوه تولید را تغییر دهیم، نتیجه آن تغییر نحوه مبادله محصولات خواهد بود. به همین ترتیب مشاهده می‌کنیم که در تاریخ جامعه نیز نحوه مبادله محصولات بر حسب شیوه تولید آن‌ها تنظیم می‌شود. به این ترتیب مبادله فردی منطبق با شیوه تولیدی مشخصی است که آن هم به نوبه خود منطبق با اختلاف طبقاتی است و به این ترتیب بدون اختلاف طبقاتی، هیچ مبادله فردی وجود نخواهد داشت. اما وجود آن مرد خیرخواه، این حقیقت مبرهن را نادیده می‌گیرد. تا وقتی که کسی بورزوا باشد، نمی‌تواند در این اختلاف، چیزی جز رابطه‌ای هماهنگ و عدالتی ابدی - که به هیچ کس اجازه نمی‌دهد تا خود را به زیان دیگران متتفع سازد - ببیند. از نظر بورزا، مبادله فردی می‌تواند بدون اختلاف طبقاتی ادامه داشته باشد. از نظر او این‌ها دو موضوع کاملاً جدا گانه هستند. مبادله فردی‌ای که بورزا پیش خود مجتم می‌کند با

مبادله فردی‌ای که واقعاً صورت می‌گیرد، به هیچ وجه شباهتی ندارد.
آقای برای، تسوهم فرد خیرخواه را به سطحی ایده‌آل - که او
می‌خواهد به آن تحقق بخشد - ارتقاء می‌دهد. او به وسیله پالایش مبادله
فردی و به وسیله رها ساختن آن از همه عوامل متضادی که در آن سراغ
دارد، معتقد می‌شود که مناسبات «مساوات‌گرانه‌ای» را پیدا کرده است که
باید در جامعه پیدا شود.

آقای برای متوجه نیست که این مناسبات مساوات‌گرانه، این
اصلاح ایده‌آل که او می‌خواهد در جهان پیاده کند، خود چیزی جز بازتابی
از جهان واقعی نیست و بنابراین به طور کلی امکان ندارد که بتوانیم جامعه
را بر شالوده‌ای که در واقع صورت آرایش یافته این جامعه است، نوسازی
کنیم. به همان نسبت که صورت شکل مادی به خود می‌گیرد، متوجه
می‌شویم که شکل مادی - که با تغییر شکل متصور آن فاصله زیادی دارد -
درست تبلور کنونی جامعه است.^(۱)

۳- به کار بردن قانون تناسب ارزش

الف: پول

۱- تنوری آقای برای مثل هر تنوری دیگر، طرفدارانی پیدا کرده است که فریب ظاهر را
می‌خورند. این‌ها در لیندن، شفیلد، لیدز و بیاری دیگر از شهرهای انگلستان بانک‌های
عادلات‌ای برای مبادله کار، تاسیس کرده‌اند که همه آن‌ها پس از جذب سرمایه‌های معتبرابهی به
طرز افتتاح‌آمیزی ورشکست شدند و برای همیشه هوس آن از سرشار بودند. هشدار به آقای
برودون! (توضیح از مارکس) (می‌دانیم که آقای برودون این هشدار را جدی تلقی کرده ولی فیل از
آن که به راه بیفتند با شکست مواجه و در جربان بک پیکرد قضایی ورشکستگی بانک مزبور بر ملا
شد)

(توضیح داخل برانتز از انگلیس است)

(در برخی ترجمه‌های فارسی، این بانک که برودون در پاریس بنیان‌گذاری کرده بود، «بانک خلق»
ذکر شده است و این ظاهراً عنوانی است که خود برودون برای آن برگزیده بود ولی همانطور که
در توضیح فوق دیده می‌شود انگلیس آن را بانک مبادلاتی ذکر کرده است).

«طلاء و نقره نخستین کالاهایی هستند که ارزش‌شان تعیین شده است.»

(جلد اول صفحه ۴۹)

به این ترتیب از نظر آقای پرودون طلا و نقره اولین موارد به کار بردن «ارزش تعیین شده» هستند. و از آن‌جا که آقای پرودون ارزش محصولات را به وسیله مقدار کاری که در آن‌ها متبلور است، تعیین می‌کند، پس تنها چیزی که او باید به اثبات برساند این است که تغییرات حاصله در قیمت طلا و نقره همواره با تغییرات مدت کار لازم برای تولید آن‌ها توضیح داده می‌شود. ولی آقای پرودون به فکر این چیزهای نیست. او از طلا و نقره به عنوان کالا صحبت نمی‌کند. بلکه از آن‌ها به عنوان پول سخن می‌گوید.

تمام منطق او - البته تا حدی که بتوان در مورد او از منطق صحبت کرد - عبارت است از نسبت دادن خاصیت طلا و نقره - به عنوان پول - به تمام کالاهایی که خاصیتشان این است که معیار ارزش‌شان، مدت کار است. شک نیست که این شعبدۀ بازی بیشتر معلول ساده‌لوحی است تا شرارت.

وقتی محصول مفیدی بر حسب مدت کاری که صرف ایجاد آن شده باشد، ارزیابی گردد، برای همیشه قابل مبادله می‌شود. آقای پرودون اعلام می‌دارد که دلیل من طلا و نقره است که کیفیت «مبادله‌پذیری»، دلخواه مرا دارا هستند! به این ترتیب طلا و نقره ارزش‌هایی هستند که به مرحله تعیین‌شدنگی رسیده‌اند و تبلور ایده آقای پرودون هستند. او از انتخاب این مثال بی‌اندازه خوشوقت است. طلا و نقره علاوه بر این که به عنوان کالا دارای این خاصیت هستند که مثل هر کالای دیگر، (ارزش‌شان) به وسیله مدت کار تخمین زده می‌شود این خاصیت را نیز دارند که به وسیله عمومی مبادله یعنی پول باشند. حالا که به این ترتیب طلا و نقره به عنوان موارد استعمالی از «ارزش تعیین شده» به وسیله مدت کار، معرفی شده‌اند، چیزی

ساده‌تر از این دلیل نیست که هر کالایی که ارزش آن به وسیله کار تعیین شده باشد، همواره قابل مبادله (عنی) پول خواهد بود.

یک سؤال بی‌نهایت ساده برای آقای پرودون پیش آمده است: به چه جهت طلا و نقره از این امتیاز برخوردارند که نمونه «ارزش تعیین شده» باشند؟

«فونکسیون خاصی که موجب شده است که فلزات گران قیمت به مثابه وسیله دادوستد به کار روند، صرفاً جنبه قراردادی دارد، هر کالای دیگری می‌توانست این نقش را احتمالاً نه به این راحتی لکن به همان اندازه شایسته - بازی کنند: این موضوع مورد قبول اقتصاددانان است و می‌توان نمونه‌های فراوانی برای آن ذکر کرد. پس علت مزیتی که به طور کلی برای فلزات گران قیمت قائل شده‌اند - تا به عنوان پول مورد استفاده قرار گیرند - چیست؟ و این ویژگی‌های مربوط به فونکسیون‌های پول - که در اقتصاد سیاسی مورد مثابهی برای آن وجود ندارد - چگونه توضیح داده می‌شود؟... خوب، پس آیا امکان آن وجود دارد که سلسله عواملی را - که پول ظاهراً از آن خارج شده است، بتوان بار دیگر برقرار کرد و به این ترتیب آن را به اصل واقعیتش بازگرداند؟»

(جلد اول صفحه ۶۸ و ۶۹)

آقای پرودون با فرموله کردن مستلزم در این اصطلاحات، پول را پیش فرض قرار می‌دهد. اولین سوالی که می‌پرسیم برای او پیش می‌آمد این است که از خود می‌پرسید که به چه جهت در دادوستد مبادلاتی - به صورتی که امروز موجود است - باید ارزش مبادله را از طریق به وجود آوردن یک وسیله خاص مبادله، به اصطلاح به صورت فردی درآورد؟ پول یک موضوع نیست بلکه یک رابطه اجتماعی است. چرا رابطه پول - مثل هر یک از روابط اقتصادی دیگر، از قبیل تقسیم کار و غیره... یک رابطه تولیدی است؟ اگر آقای پرودون این رابطه را به درستی بررسی کرده بود، آن وقت

پول را یک استثناء تلقی نمی‌کرد و آن را جزء جدا شده‌ای از یک سلسله ارتباطی نامعلوم و یا ارتباطی که تازه برقرار شده است، نمی‌دانست بلکه بر عکس به این نتیجه می‌رسید که این رابطه فقط حلقه‌ای از تمام زنجیره روابط اقتصادی است و در این خاصیت نزدیک‌ترین ارتباط را به آن دارد و متوجه می‌شد که این رابطه در یک شیوه تولیدی مشخص درست به همان اندازه برقرار است که در مبادله فردی. ولی او چه می‌کند؟ او به این ترتیب شروع می‌کند که پول را از سلسله ارتباطی شیوه تولید کنونی جدا نماید تا بعد بتواند آن را به صورت اولین حلقه تخیلی سلسله ارتباطی‌ای که هنوز مجهول است، درآورد.

وقتی به ضرورت یک وسیله خاص مبادله یعنی به ضرورت پول پی برده شود، آن وقت دیگر قضیه بر سر این نخواهد بود که به چه مناسبت از میان تمام کالاهای، این فونکسیون فقط شامل طلا و نقره شده است. این مسئله‌ای است فرعی که در رابطه با خواص مادی طلا و نقره توضیح داده می‌شود و نه در رابطه با مناسبات تولیدی و اگر در این رابطه اقتصاددانان مورد ملامت آقای پرودون قرار می‌گیرند که «از حوزه دانش خود پا فراتر نهاده به فیزیک، مکانیک، تاریخ و غیره پرداخته‌اند» (جلد اول صفحه ۶۹). باید گفت که آن‌ها کاری را انجام می‌دهند که مجبور به انجام آن هستند چون حالا دیگر مسئله مربوط به قلمرو اقتصاد سیاسی نیست. آقای پرودون می‌گوید:

«چیزی که هیچ یک از اقتصاددانان نه به آن پی برده و نه آن را درک کرده‌اند، علت اقتصادی‌ای است که نقش تعیین کننده را در مزیتی که فلزات گران قیمت دارند بازی می‌کند».

(جلد اول صفحه ۶۹)

آقای پرودون علت اقتصادی‌ای را که هیچ فرد دیگری به دلایل منطقی نه به آن پی برده و نه درک کرده است شخصاً شناخته و درک کرده

و به آیندگان منتقل نموده است :

در حقیقت چیزی که هیچ کس متوجه آن نشده است، این واقعیت است که طلا و نقره اولین کالاهایی هستند که ارزش آن‌ها تعیین شده است. در دوران پدرشاهی طلا و نقره به صورت شمش معامله و مبادله می‌شدند که البته از همان دوران، گرایش آشکاری برای سلطه و تفویق چشم‌گیر در آن‌ها دیده می‌شد. رفته رفته صاحبان قدرت آن‌ها را تحت اختیار خود درآوردند. و مهرهای خود را برابر روی آن‌ها حک کردند و در نتیجه این غسل تعمید حاکمانه بود که پول به وجود آمد، یعنی کالای ممتازی که بدون توجه به همه هیجانات بازار، ارزش معین مناسبی را حفظ کرده است و در همه جا از اعتبار کامل برخوردار است... تکرار می‌کنم: وضع خاصی که طلا و نقره دارند به خاطر این واقعیت است که آن‌ها به علت خواص فلزی‌شان، دشواری تهیه‌شان و مخصوصاً به علت دخالت اتوريته دولتی، به عنوان کالا، به موقع استحکام و اعتبار خود را کسب کردند.

(جلد اول صفحه ۶۹ و ۷۰)

این ادعا که از میان همه کالاهای طلا و نقره اولین کالاهایی هستند که ارزش‌شان تعیین شده است، به موجب وضع موجود به معنی آن است که مدعی شویم طلا و نقره، اولین چیزهایی هستند که به صورت پول درآمده‌اند. این است وحی منزل آقای پرودون و این است واقعیتی که هیچ کس قبل از او کشف نکرده است!

چنانچه آقای پرودون می‌خواست با این جملات بگوید که طلا و نقره کالاهایی هستند که مدت کار لازم برای ساختن آن‌ها، قبل از سایر کالاهای معلوم شده است، در این صورت باز هم این، یکی از فرضیاتی بود که او این طور سخاوتمندانه به خوانندگان خود اهدا می‌کند. اگر ما هم می‌خواستیم به این تعالیم پدرسالارانه متول شویم آن وقت به آقای پرودون می‌گفتیم که قبل از هر چیز، با مدت کاری آشنایی حاصل شده که

برای ساخت لازم‌ترین اشیاء از قبیل آهن و غیره ضروری بوده است. در این رابطه ما تیر و کمان کلاسیک آدام اسمیت را به او هدیه می‌کنیم.

البته وقتی یک ارزش، هرگز فی نفسه به تنها یی تعیین نمی‌شود. چگونه آقای پرودون بعد از همه این چیزها، هنوز می‌تواند از تعیین ارزش صحبت کند؟ ارزش یک محصول نه حرف‌آ به خاطر مدت کاری که فی نفسه برای ساختن آن لازم است بلکه به نسبت مقدار تمام محصولات دیگری - که می‌توانند در همان مدت ساخته شوند - تعیین می‌گردد. بنابراین تعیین ارزش طلا و نقره مشروط به تعیین «ارزش»^(۱) تعداد زیادی از محصولات دیگر است.

پس این کالا نیست که به شکل طلا و نقره به صورت «ارزش تعیین شده» درآمده است بلکه این «ارزش تعیین شده» آقای پرودون است که به شکل طلا و نقره به صورت پول در آمده است.

حالا علل اقتصادی‌ای را که طبق نظر آقای پرودون موجب شده‌اند که طلا و نقره به برکت تعیین ارزش‌شان از این مزیت برخوردار گردند که زودتر از تمام محصولات دیگر به صورت پول درآیند، مورد بررسی قرار می‌دهیم:

این علل اقتصادی عبارت هستند از «گرایش آشکار برای سلطه»، که از دوران پدرشاهی «تفوق چشم‌گیری» داشته است و بسیاری حاشیه‌پردازی‌های دیگر بر یک واقعیت ساده که بر مشکلات می‌افزاید، به این ترتیب که واقعیات در اثر تعدد مواردی - که آقای پرودون ارائه می‌دهد تا واقعیت را توضیح بدهد - متعدد می‌شوند. البته آقای پرودون هنوز تمام علل ظاهراً اقتصادی خود را مطرح نکرده‌اند. ما یکی از آن‌ها را - که از استحکام و قدرت کوبنده‌ای برخوردار است - ذکر می‌کنیم:

«پول، از این غسل تعمید صاحبان قدرت، منشاء گرفته است، قدرتمندان طلا و نقره را تحت اختیار خود درمی‌آورند و مهر خود را بر آن حک می‌کنند.»

(جلد اول صفحه ۶۹)

به این ترتیب از نظر آقای پرودون خواست مطلوب قدرتمندان، بزرگ‌ترین علت اقتصادی است!

در حقیقت، فرد باید به طور کلی فاقد هرگونه شناخت تاریخی باشد که نداند این صاحبان قدرت هستند که در تمام اعصار مجبور به تعیت از مناسبات اقتصادی بوده‌اند و این‌ها هرگز نتوانسته‌اند قوانین اقتصادی را دیکته کنند. قانون‌گذاری‌ها - چه سیاسی و چه مدنی - صرفاً بر حسب خواست مناسبات اقتصادی تنظیم می‌شوند.

آیا این قدرت بود که طلا و نقره را تحت اختیار خود درآورد تا با حک کردن مهرش بر روی آن‌ها، وسیله عمومی مبادله‌ای از آن‌ها بسازد، یا آن‌که این وسیله عمومی مبادله بود که صاحب قدرت را تحت اختیار خود درآورد، به این ترتیب که او را مجبور کرد که مهرش را بر روی آن‌ها حک کند و به آن‌ها غسل تعمید سیاسی بدهد؟

حکاکی‌ای که بر روی طلاکرده‌اند و می‌کنند بیانگر ارزش آن نیست بلکه معرف وزن آن است. استحکام و اعتباری که آقای پرودون از آن صحبت می‌کند فقط مربوط به عیار سکه است. این عیار - استاندارد^(۱) نشان می‌دهد که یک عدد سکه حاوی چه مقدار از ماده فلزی مربوط است.

۱- در متن اصلی کتاب به زبان فرانسه همراه کلمه‌ای که به معنی عیار است لغت Titre آمده است که به زبان فرانسه هم به معنی نیتر و عنوان است و هم به معنی عیار. در ترجمه کتاب به زبان آلمانی این قسمت به همان صورت متن اصلی آورده شده ولی به وسیله زیرنویس توضیح داده شده است. اما در ترجمه کتاب به زبان انگلیسی فقط واژه استاندارد ذکر شده است و ما در ترجمه فارسی آن را عیار - استاندارد آورده‌ایم.

ولتر^(۱) با درک انسانی سالم و مشهور خود می‌گوید: «تنها ارزشی که یک مارک نقره در بر دارد، نیم پوند نقره است که شامل هشت انس می‌باشد (معادل ۲۰ گرم). تنها وزن و عبار سکه هستند که ارزش واقعی آن را تعیین می‌کنند.»

(ولتر: سیستم لاو^(۲))

البته این مسئله که یک اونس طلا یا نقره چقدر ارزش دارد، همچنان باقی می‌ماند. اگر یک شال کشمیری فروشگاه گروس گوالبرت با مارک پشم خالص، مشخص شده باشد، هنوز هم باید دید که ارزش پشم چقدر است.

آقای پرودون می‌گوید:

«فیلیپ اول پادشاه فرانسه سکه یک پوندی توری^(۳) را با یک سوم آلیازی مخلوط می‌کرد و پیش خود تصور می‌نمود که چون او تنها فردی است که انحصار ضرب سکه را در اختیار دارد لذا می‌تواند همان کاری را بکند که هر تاجری - که انحصار محصولی را در اختیار دارد - انجام می‌دهد. این تقلب در سکه که فیلیپ و جانشینانش به خاطر آن این قدر مورد سرزنش قرار گرفته‌اند در واقع چه بود؟ تصمیم عاقلانه‌ای بود که «از لحظه رسوم تجاری»، بسیار به جا و صحیح ولی از نقطه نظر علم اقتصاد بسیار ناصحیح بود یعنی آن که چون عرضه و تقاضا ارزش را تنظیم می‌کنند، لذا هم به وسیله حالت نادری که به طور تصنیعی به وجود آورده شده باشد و هم

۱- ولتر، Voltaire (۱۷۷۸- ۱۶۹۴): فیلسوف، نویسنده و تاریخ‌نویس فرانسوی نماینده روشنگری بورژوازی.

۲- لاو، Law of Lauriston (John of Lauriston ۱۶۲۲- ۱۷۲۹): اقتصاددان فرانسوی، به علت اسپکولاسیون در انتشار اسکناس و ورشکستگی حاصله از آن که به اقتصاد فرانسه زبان‌های فراوانی وارد آورد، معروف شد.

۳- منظور سکه‌ای است که در «تور» یکی از شهرهای فرانسه - ساخته می‌شد و چهارپنجم سکه‌ای که در پاریس ضرب می‌شد، وزن داشت.

به وسیله انحصاری کردن تولید، می‌توان به ارزیابی پرداخت و در نتیجه ارزش چیزها را بالا برد. این امر همان طور که شامل گندم، شراب، روغن و توتون می‌شود، در مورد طلا و نقره نیز صادق است. علاوه بر این، هنوز تقلب فیلیپ کاملاً آفتابی نشده بود که پول او به ارزش واقعی خود تنزل کرد و در ضمن، آن چه را که معتقد بود می‌تواند با فریب زیردستان خویش به دست آورد، خود از دست داد. همه تلاش‌های مشابه نیز دچار همین سرنوشت شدند.»

(جلد اول صفحه ۷۰-۷۱)

نخست آن که به کرات ثابت شده است که اگر شاهزاده‌ای به تقلب در مسکوکات دست بیازد، این خود اوست که زیان می‌بیند و در مقابل استفاده‌ای که یک بار، در گردش اول مسکوکات، عایدش شده باشد، هر بار که این سکه‌های تقلبی - به عنوان مالیات و غیره - به او بازگردد، متضمن ضرری برای او خواهد بود. البته فیلیپ و جانشین‌هایش کمابیش راه جلوگیری از این ضرر را می‌دانستند، زیرا هنوز مدت کوتاهی از گردش سکه‌های تقلبی نمی‌گذشت که فوراً دستور می‌دادند تا آلیاز عمومی پول به صورت سابق درآورده شود.

ثانیاً اگر فیلیپ اول حقیقتاً مثل آفای پرودون جار و جنجال برپا می‌کرد، در این صورت «از لحاظ تجاری» کار درستی نکرده بود هر آینه فیلیپ اول و آفای پرودون تصور کرده باشد که می‌توان ارزش طلا و نقره و یا هر کالای دیگری را تنها به این دلیل که ارزش به وسیله مناسبات میان عرضه و تقاضا تعیین می‌شود تغییر داد، هیچ کدام از آن‌ها شم تجاری‌ای از خود نشان نداده‌اند.

چنانچه فیلیپ پادشاه دستور می‌داد که یک پیمانه گندم باید در آینده دو پیمانه نامیده شود، در این صورت او یک فرد متقلب می‌بود و همه مباشرين خود و گلیه کسانی را که می‌بايستی صد پیمانه گندم دریافت

دارند. گول می‌زد و موجب آن می‌شد که تمام این افراد در آینده به جای صد پیمانه گندم فقط پنجاه پیمانه دریافت کنند. فرض می‌کنیم که پادشاه صد پیمانه گندم بدھکار باشد به این ترتیب او می‌باید فقط پنجاه پیمانه بپردازد. ولی در دادوستد، این صد پیمانه به هیچ وجه ارزشی بیشتر از پنجاه پیمانه قبلی نخواهد داشت. با تغییر نام، نمی‌توان چیزی را تغییر داد. مقدار گندم - چه داده و چه گرفته شود - به وسیله این تغییر نام ساده، نه کمتر می‌شود و نه بیشتر. از آن جا که علی‌رغم این تغییر نام، نسبت عرضه و تقاضا ثابت باقی می‌ماند، لذا قیمت گندم به هیچ وجه دستخوش تغییر واقعی نشده است. وقتی از عرضه و تقاضای چیزها صحبت می‌شود، منظور عرضه و تقاضای نام چیزهای نیست. فیلیپ اول - بر خلاف آن‌چه آقای پردودون می‌گوید - طلا و نقره نمی‌ساخت بلکه فقط برای مسکوکات، اسم می‌ساخت. شما اگر شال کشمیری ساخت فرانسه‌تان را شال کشمیری هندی معرفی کنید، ممکن است که بتوانید به این ترتیب یکی دو مشتری را گول بزنید ولی به محض آن‌که این تقلب برملاء شد، آن وقت شال کشمیرهای ظاهرا هندی شما به قیمت کشمیر فرانسوی تنزل خواهد یافت. فیلیپ اول با مارک تقلیب‌ای که روی طلا و نقره زده بود، تا زمانی که تقلبیش افشاء نشده بود، توانست مردم را فریب بدهد. او مثل هر خردفروش دیگر، مشتریان خود را به وسیله مارک تقلیبی کالا، فریب می‌داد. این کار توانست برای مدنی ادامه داشته باشد ولی دیر یا زود او مجبور شد به خلل ناپذیری قوانین دادوستد پی ببرد. آیا آقای پردودون می‌خواهد این موضوع را به اثبات برساند؟ نه. طبق نظر او پول ارزش خود را به وسیله فرمانروا ایان کسب کرده است و نه بر اثر دادوستد. و در واقع او چه چیز را ثابت کرده است؟ این نکته را که دادوستد مقندرتر از فرمانروا است. فرمانروا دستور می‌دهد که مارک در آینده دو مارک خواهد بود و تجارت همواره ادعا خواهد کرد که این دو مارک فقط به اندازه یک مارک

سابق ارزش دارد.

البته به این ترتیب در مورد مسئله تعیین ارزش به وسیله مقدار کار، یک قدم نیز به جلو برداشته نشده است و هنوز باید معلوم شود که آیا ارزش دو مارکی که اینک دوباره یک مارک سابق شده است، به وسیله مخارج تولید تعیین می‌شود یا توسط قانون عرضه و تقاضا؟

آقای پرودون چنین ادامه می‌دهد:

«باید متذکر شد که اگر پادشاه به جای تقلب در سکه قدرت داشت که مقدار آن را دو برابر کند، در این صورت همواره به اقتضای تناسب و توازن، ارزش مبادله طلا و نقره به نصف تنزل می‌کرد.»

(جلد اول صفحه ۷۱)

چنانچه این نظر مشترک آقای پرودون و سایر اقتصاددانان صحیح باشد، این مطلب فقط به نفع دکترین آن‌ها در مورد عرضه و تقاضا است و به هیچ وجه به نفع تناسبی که مورد نظر آقای پرودون است، نیست. زیرا مقدار کاری که در حجم مضاعف طلا و نقره متبلور است، هر قدر بوده باشد - البته چنانچه تقاضا ثابت بماند و عرضه دو برابر گردد - ارزشش همواره به نصف تنزل می‌کند. و یا آن که آیا «قانون تناسب»، این بار تصادفاً از حد قانون مطروح عرضه و تقاضا پا فراتر می‌گذارد؟ در واقع نسبت صحیح مورد نظر آقای پرودون آن قدر انعطاف‌پذیر است و قادر است تا آن حد اشکال و ترکیبات و تغییر و تبدیلات فراوانی حاصل نماید که بتواند حتی با نسبت عرضه و تقاضا جور در باید!

این ادعا که «هر کالا (در هر زمان) اگر چه به صورت واقعی بلکه لااقل از جنبه حقوقی قابل مبادله» (جلد اول صفحه ۷۱) است، با توجه به نقشی که طلا و نقره بازی می‌کنند، به معنی شناختی غلط از این نقش است. طلا و نقره (در هر زمان) از لحاظ حقوقی فقط به این جهت قابل مبادله هستند که واقعاً از چنین خاصیتی برخوردار می‌باشد و آن‌ها واقعاً

چنین اند زیرا که سازمان تولیدی امروزی به یک وسیله عمومی مبادله احتیاج دارد. حق، فقط پذیرفتن رسمی واقعیت است. دیدیم که آقای پرودون صرفاً پول را به عنوان ارزش تعیین شده، انتخاب کرده است تا بتواند تمام مکتب خود را در رابطه با مبادله‌پذیری، جا بزند یعنی بتواند ثابت کند که هر کالایی که - بر حسب مخارج تولیدش ارزیابی شده است - باستی به مثابه پول باشد. اگر این اشکال کوچک وجود نداشت که اتفاقاً طلا و نقره - در خصلت‌شان به عنوان پول - از میان تمام کالاهای تها کالاهایی هستند که ارزش‌شان به وسیله مخارج تولیدشان تعیین نمی‌شود، همه این‌ها درست بود و این نکته به قدری صادق بود که می‌توانستیم در گردش پول، کاغذ را جانشین آن‌ها نماییم. تا زمانی که میان نیازمندی‌های گردش پول و مقدار پولی که خرج می‌شود، نسبت مشخصی وجود داشته باشد - چه این پول از کاغذ باشد چه از طلای سفید یا مس - موضوع این نخواهد بود که رابطه میان ارزش نهفته در آن (مخارج تولید) و ارزش اسمی پول، حفظ گردد. شک نیست که در دادوستدهای بین‌المللی، ارزش پول مثل هر کالای دیگر، به وسیله مدت کار تعیین می‌شود. لکن طلا و نقره نیز در دادوستد بین‌المللی به عنوان محصولات وسیله مبادله هستند و نه به عنوان سکه، یعنی این که خصلت به عنوان محصولات وسیله مبادله هستند و نه به عنوان سکه، یعنی این که خصلت «استحکام و اعتبار» و «غسل تعمید فرمانروایانه» خود را - یعنی چیزی که از نظر آقای پرودون خصلت ویژه آن‌ها را تشکیل می‌دهد - از دست می‌دهند. ریکاردو این حقیقت را به قدری خوب درک کرده بود که - اگر چه تمام سیستم خود را بر ارزشی که به وسیله مدت کار تعیین می‌شود، بنا نهاده است معهداً می‌گوید: ارزش طلا و نقره، مثل هر کالای دیگری، فقط در رابطه با مقدار کاری است که برای تولید و عرضه کردن آن‌ها به بازار، ضروری است، مع‌الوصف ریکاردو اضافه می‌کند که ارزش پول نه به وسیله

مدت کاری که صرف ماده آن شده بلکه فقط به وسیله قانون عرضه و تقاضا تعیین می‌شود. او می‌گوید:

«با وجود آن که اسکناس دارای هیچ ارزش ذاتی نمی‌باشد لکن چنانچه مقدار آن محدود شود، ارزش مبادله‌اش، مساوی ارزش همان مبلغ مسکوکات و یا شمشهایی - که بر حسب ارزش آن مسکوکات تخمین زده می‌شوند - خواهد بود. درست به همین منوال طبق همین اصل، یعنی با محدود کردن مقدار پول، سکه‌های کم ارزش چنانچه وزن و محتوی آن‌ها مطابق با مقررات قانونی باشد و نه بر حسب ارزش فلز خالصی که دربر دارند - می‌توانند با همان ارزش در گردش باشند. به این جهت ما در تاریخ پولی انگلستان ملاحظه می‌کنیم که مسکوکات هرگز به آن نسبتی که قلب می‌شوند از ارزش‌شان کاسته نمی‌شود و علت آن این است که مقدار آن‌ها هرگز به نسبت تنزل قیمت‌شان اضافه نشده است.»

(ریکاردو جلد دوم صفحه ۲۰۶ و ۲۰۷)

جی. بی. سای به این جملات ریکاردو اشاره می‌کند و می‌گوید:
 «به نظر من همین نمونه کافی است تا مولف را متقاعد سازد که اساس هر ارزش، مقدار کاری که صرف ساختن آن می‌شود، نیست بلکه نیازی است که نسبت به آن احساس شده و در رابطه با کمیابی آن است.»
 به این ترتیب، پولی که از نظر ریکاردو به منزله ارزش تعیین شده به وسیله مدت کار، نیست - و به همین جهت هم جی. بی. سای آن را به عنوان مثال آورده است تا ریکاردو را متقاعد سازد که ارزش‌های دیگر نیز می‌توانند به همین اندازه به وسیله مدت کار تعیین شوند - همین پولی که جی. بی. سای آن را صرفاً به عنوان یک نمونه از ارزش تعیین شده به وسیله عرضه و تقاضاً تلقی می‌کند. از نظر آفای پرودون نمونه تمام عیار کاربرد ارزش تعیین شده به وسیله کار، است.
 برای آن که به سخن خاتمه دهیم: اگر پول، «ارزش تعیین شده» به

وسیله مدت کار نباشد، در این صورت به مراتب کمتر از هر چیز با «تناسب» صحیح مورد نظر آقای پرودون، وجه اشتراک خواهد داشت. طلا و نقره از آن جهت همواره قابل مبادله می‌باشند که این فونکسیون خاص را دارند که به عنوان وسیله عمومی مبادله، مورد استفاده قرار می‌گیرند و به هیچ وجه به این جهت نیست که نسبت به مقدار کل ثروت، در حجم متناسبی موجود هستند و به بیان بهتر این که: آن‌ها همواره با هم متناسب هستند زیرا از میان تمام کالاهای - بدون آن که نسبت آن‌ها به مجموعه ثروت مطرح باشد - فقط این‌ها هستند که به عنوان پول و وسیله عمومی مبادله، مورد استفاده قرار می‌گیرند.

«پولی که در گردش است هرگز نمی‌تواند آن قدر زیاد وجود داشته باشد که از حد ظرفیت مربوطه تجاوز نماید زیرا چنانچه ارزش آن را تنزل دهید، به همان نسبت مقدار آن را افزایش خواهید داد و با زیاد شدن ارزش آن، مقدارش را کاهش خواهید داد.»

(ریکاردو، جلد دوم صفحه ۲۰۵)

آقای پرودون فریادش بلند شده است که «اقتصاد سیاسی عجب داستان آشفته‌ای است.»

(جلد اول صفحه ۷۲)

«یک کمونیست فریاد می‌زند» (البته از دهان آقای پرودون) «طلای لعنی!» به همین ترتیب می‌توان گفت: گندم لعنی! نهال انگور لعنی! گوسفند لعنی! زیرا که ارزش تجاری باید مثل طلا و نقره، دقیقاً تعیین گردد. (جلد اول صفحه ۷۳)

این که به گوسفندان و نهال‌های انگور و گندم خاصیت پول تفویض می‌گردد، ایده تازه‌ای نیست. در فرانسه این موضوع مربوط به قرن لویی چهاردهم است. در آن دوران، پول شروع به آن کرد که از قدرت کامل برخوردار گردد و همه از پایین آمدن ارزش کالاهای دیگر شکایت می‌گردند

و مشتاقانه در انتظار لحظه‌ای بودند که هر «ارزش تجاری» که به نحو دقیقی تعیین شده است بتواند پول شود. در آثار یکی از قدیمی‌ترین اقتصاددانان فرانسه - بوژیلبر - چنین می‌خوانیم :

«آن وقت پول که به علم پدیدار شدن رقیبان بی شمار خود به صورت کالا مجدداً در ارزش واقعی اش تثبیت گشته است، بار دیگر به حدود طبیعی خود بازگردانده خواهد شد.»

(اقتصاددانان مالی قرن ۱۸، صفحه ۴۲۲)

می‌بینیم که اولین اوهام بورژوازی، آخرین اوهام نیز می‌باشد.

ب - کار اضافی

در بررسی‌های مربوط به اقتصاد سیاسی به فرضیه مزخرف زیر برخورد می‌کنیم: چنانچه قیمت همه چیزها دو برابر می‌شد... مثل این است که قیمت چیزها، نسبت چیزها نباشد و یک تناسب، یک رابطه، یک قانون می‌تواند دو برابر شود»

(پرودون، جلد اول صفحه ۸۱)

اقتصاددانان از این رو به این اشتباه افتاده‌اند که کاربرد صحیح «قانون تناسب» و «ارزش تعیین شده» را درک نکرده‌اند.

متاسفانه در آثار آقای پرودون (جلد اول صفحه ۱۱۰) این فرضیه را می‌باییم که: «اگر مزد به طور عمومی بالا رود، قیمت همه چیز افزایش می‌یابد». علاوه بر این اگر ما در بررسی اقتصاد سیاسی به عبارتی برخورد کنیم که مستلزم را طرح می‌کند، در همانجا با توضیح آن نیز مواجه می‌شویم :

«اگر گفته شود که قیمت همه کالاهای ترقی یا تنزل می‌کند، این یا آن کالا همواره مستثنی می‌شود. این کالای استثنایی معمولاً پول یا کار است.»
دانة المعارف متropolی یا لغتنامه عمومی علوم - جلد چهارم، مقاله مربوط

به «اقتصاد سیاسی»، اثر سینیور،^(۱) لندن، ۱۸۳۶. در همین رابطه مراجعه کنید به «بررسی هایی درباره برخی مسائل ناروشن اقتصاد سیاسی»، اثر جیمز سنت میل،^(۲) لندن، ۱۸۴۴ و «تاریخچه قیمت‌ها و غیره» (اثر توک،^(۳) لندن ۱۸۳۸)

اکنون می‌پردازیم به دو مین کاربرد «ارزش تعیین شده» و سایر نسبت‌هایی که تنها عیب آن‌ها فقدان تناسب‌شان است و می‌بینیم که وظیفه آقای پرودون در این مورد بیشتر از مبدل ساختن گوسفند به پول بوده است:

«یکی از فرضیات مورد قبول همه اقتصاددانان، مشعر بر این است که هر کار باید مازادی داشته باشد. این جمله به عقیده من از نظر کلی و مطلق، معتبر است: این متمم قانون نسبت‌هاست که می‌توان آن را به عنوان مجموعه علم اقتصاد، تلقی کرد. ولی با اجازه اقتصاددانان باید بگوییم که این اصل که هر کاری باید مازادی بدهد، در رابطه با تئوری آن‌ها دارای هیچ مفهومی نیست و قادر به ارائه هیچ گونه استدلالی نیست.»

(پرودون جلد اول صفحه ۷۳)

آقای پرودون برای آن که ثابت کند که هر کاری باید مازادی داشته باشد، جامعه را به صورت فردی در می‌آورد و از آن جامعه فرد را می‌سازد، جامعه‌ای که به هیچ وجه جامعه افراد نیست زیرا دارای قوانین خاصی است که با افراد تشکیل دهنده آن هیچ گونه وجه مشترکی ندارد، جامعه‌ای که به همین ترتیب دارای عقلی عاری از عقل معمولی انسانی است. آقای

۱- سینیور، N.W.Senior (۱۸۹۴ - ۱۸۹۰): اقتصاددان وولگر انگلیسی، مدافعان سرمایه‌داری.

۲- میل، James, Mill (۱۷۷۳ - ۱۸۳۶) اقتصاددان و فیلسوف انگلیسی، مکتب ریکاردو را به صورت عامبانه درآورد.

۳- توک، Thomas, Tooke (۱۸۵۸ - ۱۷۷۴): اقتصاددان انگلیسی، از طرفداران سرسخت تجارت آزاد بود و تئوری پول ریکاردو را مورد انتقاد قرار داد.

پرودون اقتصاددانان را متهم به آن می‌کند که شخصیت این وجود اشتراکی را درگ نکرده‌اند: خوشوقتیم که حملات یک اقتصاددان آمریکایی را - در پاسخ او نقل کنیم:

«به مجموعه اخلاق و هستی‌ای که طبق دستور زبان، جامعه نامیده می‌شود، خواصی نسبت داده‌اند که فقط مولود تصور کسانی است که از یک کلمه جمله می‌سازند... این امر موجب مشکلات و اشتباهات رقت‌انگیزی در اقتصاد سیاسی شده است.» (در سهایی درباره اصول اقتصاد سیاسی، اثر: توماس کوپر،^(۱) کلمبیا، ۱۸۲۶).

آقای پرودون اضافه می‌کند:

«اصل مربوط به کار اضافی، فقط به این جهت در رابطه با افراد صحیح است که از جامعه‌ای ناشی می‌شود که در آن، افراد از مزایای قانونی برخوردار هستند.»

(جلد اول صفحه ۷۵)

آیا آقای پرودون می‌خواهد به این ترتیب بگوید که افراد اجتماعی از افراد غیر اجتماعی بیشتر تولید می‌کنند؟ آیا او می‌خواهد به این تولید اضافی افراد اجتماعی، در مقایسه با افراد غیر اجتماعی اشاره کند؟ اگر چنین است در این صورت می‌توانیم از صدها اقتصاددان که این حقیقت ساده را بیان کرده‌اند - بدون آن‌که مثل آقای پرودون آن را در پرده عرفان پوشاند باشند - نقل قول کنیم. از جمله آقای سادلر^(۲) چنین می‌گوید:

«کار دسته جمعی نتایجی دربر دارد که کار فردی هرگز قادر به حصول آن نیست. به این جهت به همان مقیاسی که بر تعداد انسان‌ها

۱- کوپر، Thomas, Copper (۱۸۴۰ - ۱۷۵۹): دانشمند و سیاستمدار آمریکایی، تعابینه بر جسته اقتصاد سیاسی بورزوایی در آمریکا، طرفدار تجارت آزاد.

۲- سادلر، Michael, Sadler (۱۸۲۵ - ۱۷۸۰): سیاستمدار توری انگلیسی، ناشر و طرفدار رفورم اجتماعی، مخالف تجارت آزاد و مالتوژبانیسم.

افزوده می‌شود، محصول کار دسته جمیع آن‌ها به مراتب بیشتر از مجموع کاری خواهد بود که از حاصل جمع ساده افزایش انسان‌ها به دست خواهد آمد... در صنایع مکاتیکی و همچنین در زمینه علمی، امروز هر فرد می‌تواند در مدت یک روز بیش از تمام مدت عمر یک فرد غیر اجتماعی کار انجام بدهد. این اصل ریاضی که مقدار یک کل، مساوی مجموعه اجزای آن است درباره موضوع مورد بحث ما صادق نیست. در رابطه با کار - این ستون اصلی هستی بشر می‌توان گفت که محصول کوشش‌های دسته جمیع، به مراتب بیشتر از همه چیزهایی است که به وسیله مساعی تک نک افراد می‌تواند تولید شود.

(ت. مادرلر، «قانون جمیعت»، لندن ۱۸۳۰)

حالا برگردیم به سراغ آقای پرودون او می‌گوید که کار اضافی، به وسیله جامعه فردی توضیح داده می‌شود. فعالیت حیاتی این فرد بر حسب قوانینی صورت می‌گیرد که با قوانین تعیین کننده فعالیت انسان به عنوان فرد، در تضاد است. او این «واقعیات» را چنین توضیح می‌دهد:

«کشف یک طریقه نوین اقتصادی هرگز نمی‌تواند نفعی را نصیب کاشف آن سازد که برابر نفع حاصله از آن برای اجتماع باشد... دیدیم که تاسیسات راه آهن، منبع ثروت به مراتب کوچکتری برای صاحب آن است تا برای دولت... کرایه متوسط حمل و نقل به وسیله قطار، از مبدأ تا مقصد، برای هر تن در کیلومتر، ۱۸ سنت است. در محاسبه معلوم شده است که یک موسسه معمولی راه آهن با این قیمت حتی ۱۰ درصد هم استفاده خالص نخواهد داشت و این حاصلی است که تقریباً مساوی استفاده موسسه حمل و نقل ارابه‌ای است. ولی اگر فرض کنیم که سرعت حمل و نقل با راه آهن چهار برابر وسیله نقلیه ارابه‌ای باشد - از آن جا که، خود به منزله ارزشی در جامعه مطرح است - لذا در صورت مساوی بودن کرایه حمل و نقل راه آهن و وسیله نقلیه ارابه‌ای، حمل و نقل با راه آهن متنضم

چهارصد درصد نفع است. لکن نفع زیادی که از این بابت نصیب جامعه می‌شود، به مراتب کمتر از نفعی است که عاید موسسه حمل و نقلی می‌شود که چهارصد درصد به جامعه نفع رسانده ولی خودش حتی ۱۰ درصد هم نصیبیش نشده است. برای آن‌که درگ موضوع را آسان‌تر کرده باشیم فرض می‌کنیم که در عمل راه آهن نرخ کرایه‌اش را ۲۵ سنت تعیین می‌کند، در حالی که کرایه حمل و نقل به وسیله ارابه همان ۱۸ سنت باقی می‌ماند. در این صورت راه آهن فوراً تمام حمل و نقل را از دست خواهد داد و فرستندگان و گیرندگان و در صورت لزوم تمام دنیا به شرکت‌های ارابه‌ای قدیم روی خواهند اورد و از لکوموتیو استفاده‌ای نخواهند کرد؛ نفعی که در نتیجه سرعت راه آهن عاید می‌شود صرفاً اجتماعی است و افراد فقط به مقابس ناچیزی در آن سهیم هستند. (فراموش نکنیم که در اینجا فقط موضوع حمل و نقل مطرح است). در حالی که مصرف کنندگان به طور مستقیم و مشخص متضرر می‌شوند. چنانچه جامعه فقط مرکب از یک میلیون نفر باشد، یک نفع اجتماعی معادل ۴۰۰، برای فرد چهارده هزار می‌شود در حالی که یک ضرر معادل ۳۲ درصد برای مصرف کنندگان موجب یک ضرر اجتماعی ۳۲ میلیونی می‌گردد.

(پرودون، جلد اول صفحه ۷۵ و ۷۶)

ممکن است آفای پرودون بتواند یک سرعت چهار برابر شده را به عنوان ۴۰۰ درصد سرعت اولیه بیان نماید ولی اگر او بخواهد درصد سرعت را با درصد سود ربط بدهد و مناسبی بین این دو به وجود آورد - یعنی دو چیزی که در واقع هر کدام از آن‌ها می‌تواند به جای خود برحسب درصد اندازه‌گیری شود ولی به جز این وجه مشترک به هیچ وجه با یکدیگر قابل مقایسه و سنجش نمی‌باشند - آن وقت این به معنی آن خواهد بود که خواسته باشیم مناسباتی میان درصد چیزها برقرار کنیم ولی خود آن چیزها را کنار بگذاریم.

درصد، همیشه درصد است. ده درصد و چهارصد درصد را می‌توان با هم مقایسه کرد و نسبت آن‌ها به یکدیگر مثل $1:400$ است و به این جهت آقای پرودون چنین نتیجه‌گیری می‌کند که این سود ده درصد، چهل برابر کمتر از آن سرعت چهار برابر است و برای این‌که حفظ ظاهر کرده باشد می‌گوید: وقت برای جامعه به منزله ارزش، مطرح است. (وقت، پول است). این اشتباه از آن‌جا ناشی می‌شود که او به دشواری به خاطر می‌آورد که رابطه‌ای میان ارزش و مدت کار وجود دارد و هیچ کاری بی‌درنگ‌تر از آن نیست که مدت کار را مشابه مدت حمل و نقل بداند یعنی آن‌که چند آتشکار و راننده لوکوموتیو و همکارانش را - که مدت کارشان چیزی جز مدت زمان حمل و نقل نیست - با تمام جامعه یکی می‌داند و به این ترتیب ناگهان سرعت، تبدیل به سرمایه می‌شود و البته به این نحو او کاملاً حق دارد بگوید که: «یک نفع 400 درصد، فدای یک زیان 25 درصد می‌شود»، او بعد از آن‌که به عنوان یک ریاضی‌دان این جمله عجیب و غریب را مطرح کرد، آن وقت به عنوان یک اقتصاددان آن را برای ما توضیح می‌دهد که: «اگر جامعه فقط از یک میلیون نفر تشکیل شده باشد، نفع اجتماعی ای که معادل 400 باشد، برای فرد چهار، ده هزار می‌شود». این درست، ولی موضوع بر سر 400 نیست بلکه بر سر 400 درصد است و یک نفع 400 درصد، از نظر فرد به عنوان 400 درصد مطرح است، نه کمتر و نه بیشتر. سرمایه هر قدر می‌خواهد باشد، مع‌الوصف منافع سهام همواره به نسبت 400 درصد حساب می‌شود. ولی آقای پرودون چه می‌کند؟ او در صدها را به جای سرمایه قرار می‌دهد و چون بیم آن را دارد که مباداً آشتفتگی فکریش «قابل درک» و به اندازه کافی روش نباشد، ادامه می‌دهد که 22 درصد ضرر میلیونی می‌گردد و 22 درصد ضرر مصرف کنندگان به معنی 22 درصد ضرر برای یک میلیون مصرف کننده است. پس آقای پرودون چگونه می‌تواند

خردمندانه بگوید که در صورت یک ضرر ۳۳ درصدی، زیان اجتماعی بالغ بر ۳۳ میلیون خواهد شد، در حالی که او نه با سرمایه اجتماعی و نه حتی با سرمایه یک فرد ذینفع آشنا است؟ آقای پرودون به این هم بسته نمی‌کند که سرمایه و درصدها را قاطعی کند، او سرمایه‌ای را که در یک موسسه گذارده شده است با تعداد افراد ذینفع یکی می‌داند و به این ترتیب دسته گل تازه‌ای به آب می‌دهد و می‌گوید ابرای آن که در واقع موضوع را باز هم قابل درک کرده باشیم، سرمایه شخصی را فرض می‌کنیم، چنانچه یک سود ۴۰۰ درصد اجتماعی بین یک میلیون شریک - که هر یک از آن‌ها یک فرانک در آن سهام باشند - تقسیم گردد، سود سرانه چهار فرانک خواهد بود و آن طور که آقای پرودون می‌گوید چهار، ده هزار و به همین منوال ۳۳ درصد زیان برای هر یک از سهامداران، بیانگر ۳۳۰۰۰ فرانک ضرر اجتماعی می‌شود و نه ۲۲ میلیون $(\frac{۳۳۰۰۰}{۱۰۰۰}) = ۳۳۰۰۰$ ضرب در ۳۳ تقسیم بر ۱۰۰) ولی آقای پرودون که مجدوب تنوری جامعه فردی شده است، فراموش می‌کند که تقسیم بر ۱۰۰ را انجام بدهد و به این ترتیب به ۳۳۰۰۰ فرانک زیان می‌رسیم ولی چهار فرانک سود سرانه، ۴ میلیون فرانک سود نصیب جامعه می‌سازد و برای جامعه سود خالصی برابر ۳۶۷۰۰۰ فرانک باقی می‌ماند. این محاسبه دقیق درست عکس چیزی را نشان می‌دهد که آقای پرودون می‌خواهد به اثبات برساند، یعنی این که سود و زیان جامعه به هیچ وجه نسبت معکوسی با سود و زیان افراد ندارد. بعد از تصحیح این اشتباهات ساده محاسباتی، حالا می‌خواهیم بینیم در صورتی که همانند آقای پرودون در مورد راه آهن مناسبات میان سرعت و سرمایه - منهای اشتباه در محاسبه را - اساس کار قرار دهیم، به چه نتایجی خواهیم رسید. فرض می‌کنیم حمل و نقلی که سرعتش چهار برابر است، کرایه‌اش چهار برابر باشد. در این صورت، این حمل و نقل سودش کمتر از حمل و نقل با اربه - که سرعتش یک چهارم و کرایه‌اش نیز

یک چهارم آن است. نخواهد بود. بنا بر این اگر کرایه حمل و نقل با ارابه، ۱۸ سنت باشد، راه آهن می‌تواند ۷۲ سنت کرایه مطالبه کند یعنی طبق «روش دقیق محاسباتی» - البته چنانچه از اشتباها محاسبه آن چشم پوشی کنیم - نتیجه پیش فرض‌های آقای پرودون چنین می‌شود. ولی او ناگهان می‌گوید که اگر راه آهن به جای ۷۲ سنت ۲۵ سنت کرایه مطالبه می‌کرد، فوراً تمام سازمان باربری خود را از دست می‌داد و در نتیجه مجبور بودیم به وسائل نقلیه قدیمی متول شویم. تنها توصیه‌ای که ما می‌توانیم به آقای پرودون کنیم این است که او در «سازمان مترقبی» خود تقسیم بر ۱۰۰ را فراموش نکند. ولی متأسفانه انتظار آن را نداریم که او به این توصیه ما گوش فرا دهد. زیرا آقای پرودون به قدری مجدوب محاسبه «مترقبی» خود که منطبق با «سازمان مترقبی» اوست، است که با سور و هیجان فریاد می‌زند:

«من قبل در فصل دوم در ضمن حل تضاد مربوط به ارزش، نشان داده‌ام که مزایای هر کشف مفید برای کاشف آن - ولو آن که هر کاری بکند - کمتر از فایده‌ای است که نصیب جامعه می‌گردد و من این موضوع را با محاسبه دقیق ریاضی به اثبات رسانده‌ام.»

برمی‌گردیم به افسانه جامعه فردی که منظور دیگری جز اثبات این واقعیت ساده ندارد که یک اختراع جدید - که با همان مقدار کار، مقدار بیشتری کالا، به وجود می‌آورد - قیمت کالاهای را در بازار تنزل خواهد داد. به این ترتیب نفعی که نصیب جامعه می‌شود نه به خاطر آن است که ارزش مبادله بیشتری به دست آورده است بلکه به این جهت است که کالاهای بیشتری در ازای همان ارزش دریافت می‌دارد. آن جهه مربوط به مختروع می‌شود این است که رقابت، سود او را فته رفته تا سطح سود عمومی پایین می‌آورد. آیا آقای پرودون توانسته است این موضوع را آن طور که می‌خواسته است، به اثبات برساند؟ نه. به خاطر آن که عکس موضوع را

ثابت کنیم، به ریکاردو لاودردال استناد می‌ورزیم. ریکاردو سر استاد مکتبی است که ارزش را بر حسب مدت کار تعیین می‌کند و لاودردال یکی از سخت‌ترین مدافعین تعیین ارزش به وسیله عرضه و تقاضاست. و هر دو این‌ها جبهه واحدی را مطرح کرده‌اند.

با افزایش مدام تسهیل تولید، ارزش برخی از چیزهایی را که قبلاً تولید شده‌اند، دائمًا تقلیل می‌دهیم، اگر چه به این ترتیب نه تنها ثروت ملی را افزایش داده‌ایم بلکه امکان تولید آینده را نیز بیشتر کرده‌ایم... به محض آن‌که ما به وسیله ماشین‌ها و یا بر اثر شناخت‌های علمی، بر نیروهای طبیعی غلبه نماییم به این وسیله قادر به انجام کارهایی باشیم که قبلاً به وسیله انسان صورت می‌گرفته است، ارزش مبادله محصولات تنزل خواهد کرد. چنانچه ده نفر برای گرداندن آسیاب گندم لازم بودند و کشف می‌شد که می‌توان به وسیله باد یا آب، کار این ده نفر را صرفه‌جویی کرد، در این صورت آرد یعنی محصول کار آسیاب، از این لحظه به بعد به نسبت مقدار کار صرفه‌جویی شده، ارزان‌تر می‌شود و جامعه معادل ارزش کامل چیزهایی که از آن ده نفر می‌توانست به وجود آید، غنی‌تر می‌شد زیرا سرمایه‌ای که برای بقای کارگران تعیین شده است، به این ترتیب دست‌خوش کوچکترین تقلیلی نمی‌شود.

(ریکاردو، جلد دوم صفحه ۵۹)

لاودردال به نوبه خود می‌گوید:

«سود سرمایه‌ها همواره از این کیفیت ناشی می‌شود که آن‌ها بخشی از کاری را که انسان‌ها مجبورند با نیروی بازویشان انجام بدھند، تصاحب می‌کنند، به این معنی که آن‌ها (سرمایه‌ها) موجب می‌شوند که کاری بیشتر از حد تلاشهای شخصی انسان صورت گیرد، کاری که خود انسان قادر به انجام آن نیست. سود ناچیزی که به طور کلی عابد صاحبان ماشین‌ها می‌شود، در مقایسه با سهم کاری که به وسیله این ماشین‌ها صورت

می‌گیرد، ممکن است موجب ایجاد مشبهه در صحت این نظریه گردد. مثلاً تلمبهای که با ماشین بخار کار می‌کنند، می‌تواند در یک روز مقدار آبی را که سیصد نفر قادرند حمل کنند - حتی اگر با دلو و چرخ چاه آب بکشنند - از معدن زغال سنگ بپرون بپریزد و شک نیست که این تلمبه با مخارج بسیار ناچیزی کار آن‌ها را انجام می‌دهد. این موضوع در مورد تمام ماشین‌های دیگر نیز صادق است. این ماشین‌ها باید کارهایی را که تاکنون به دست انسان صورت می‌گرفته است، به قیمت ارزانتری انجام دهند... فرض می‌کنیم حق امتیاز ماشینی که کار چهار نفر را انجام می‌دهد، به مخترع آن‌ها واگذار شده باشد در این صورت از آن جا که این امتیاز انحصاری - به استثنای کارگران - مانع هرگونه رقابتی می‌شود، بدیهی است که دستمزد این کارگران در طول تمام مدتی که این حق امتیاز وجود دارد، معیار ارزشی خواهد بود که مخترع برای محصول خود تعیین خواهد کرد. به این معنی که او برای تضمین سفارشات واردۀ مبلغی را مطالبه خواهد کرد که تا حدودی کمتر از مزد کاری است که اکنون به وسیله ماشین‌های او انجام می‌گیرد ولی به مجرد آن که حق امتیاز منقضی گردد، ماشین‌های دیگری به کار افتاده و با ماشین‌های وی رقابت خواهند کرد. آن وقت او قیمت اجناس خود را به اقتضای اصل عمومی تعیین خواهد کرد به این معنی که قیمت‌هایش به تعداد ماشین‌های او بستگی خواهد داشت. مالاً سود سرمایه به کار رفته... ولو آن که نتیجه کار جانشین شده (بواسیله ماشین‌ها) باشد، بر حسب ارزش کار مزبور نبوده بلکه همانند موارد دیگر، بر حسب رقابت میان سرمایه‌داران، تنظیم می‌شود و میزان آن‌ها همواره در رابطه با مقدار سرمایه‌هایی که به نسبت تقاضای مربوطه، به این منظور بکار رفته‌اند، تعیین می‌شود.^۱

(صفحه ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶)

به این ترتیب در تحلیل نهایی تازمانی که سود حاصله بیشتر از

سایر رشته‌های صنعتی باشد، سرمایه‌های دیگری در صنعت جدید ریخته خواهند شد و نرخ سود به سطح عمومی تنزل خواهد کرد.

دیدیم که چگونه راه آهن به هیچ وجه شایستگی آن را نداشت که به افسانه جامعه فردی جلایی بدهد. با وجود این، آقای پرودون، همچنان بی‌پروا به سخن خود ادامه می‌دهد:

«در صورت روشن شدن این نکته، چیزی ساده‌تر از توضیح این مطلب نیست که به چه جهت کار هر فرد تولید کننده، باید مقداری مازاد داشته باشد.»

(جلد اول صفحه ۷۷)

آن‌چه اکنون، با آن سروکار داریم متعلق به دوران کلاسیک گذشته است. این داستان شاعرانه‌ای است که منظور از بیان آن، دادن فرصتی به خواننده است تا بعد از تشریح دقیق ریاضی مطالب مذکور، استراحتی کرده باشد. آقای پرودون جامعه فردی ساخته و پرداخته خود را پرومتوس^(۱) نامیده و اعمال آن را به شرح زیر مورد تحسین قرار می‌دهد:

«پرومتوس که از أغوش طبیعت برخاسته بود، ابتدا به زندگی کاهلانهای - که مملو از تحریک و تهییج و غیره و غیره بود - چشم می‌گشاید. پرومتوس به کار می‌پردازد و از نخستین روز - نخستین روز خلقت ثانویه - محصول کارش، یعنی ثروت و رفاه او ده برابر می‌شود. در روز دوم پرومتوس کار خود را تقسیم می‌کند و محصول کارش صد برابر می‌شود، در روز سوم و روزهای بعد پرومتوس ماشین‌هایی اختراع می‌کند و خواص تازه‌ای را در اجسام و نیروهای جدیدی را در طبیعت کشف می‌کند با هر فعالیت تازه‌ای، تعداد محصولات صنعتی او افزایش می‌یابد و خوشبختی

۱- در اساطیر یونان باستانی پرمتوس چنین توصیف می‌شود: «فرزند بکی از خدایان اولیه که فرهنگ ابتدایی پسر را پایه گذاری کرد.» و اتش را از زنوس ریود و برای انسان‌ها به ارمغان برد و به این جهت به وسیله زنوس مجازات شد و به صخره بزرگی زنجیر گردید.

بیشتر او را نوید می‌دهد. از آن جا که بالاخره او مصرف می‌کند تا بتواند قادر به تولید باشد، پس بدیهی است که مصرف روزانه او به وسیله تولید روز بعد باقی می‌ماند.

(جلد اول صفحه ۷۸۷۷)

این پرومتوس مخلوق آقای پرودون، موجود عجیب و غریبی است که هم از لحاظ منطق و هم از نظر اقتصاد سیاسی نقاط ضعفی دارد. تا زمانی که پرومتوس جدید به ما می‌آموزد که چگونه تقسیم کار، استعمال ماشین‌ها، بهره‌کشی از نیروهای طبیعی و تکنولوژی، نیروهای تولید انسان‌ها را افزایش می‌دهد و در مقابل، فردی که به طور ایزوله (غیر اجتماعی) کاری را انجام می‌دهد، مازادی دارد، اشکالش فقط این است که دیر از راه رسیده است. اما به محض آن که پرومتوس به آن می‌پردازد که از تولید و مصرف سخن بگوید، عملأً به صورت مسخره‌ای در می‌آید. او مصرف می‌کند تا قادر به تولید باشد و آن‌چه را روز قبل تولید کرده است، مصرف می‌کند و به این ترتیب همواره یک روز جلوتر است. این روز جلوتر، کار اضافی، اوست لکن از آن جا که او آن‌چه را که در روز قبل تولید کرده است، روز بعد به مصرف می‌رساند، پس باید در اولین روز - که روزی قبل از آن وجود نداشته است - برای دو روز کار کرده باشد تا نتیجتاً یک روز جلوتر باشد. پس پرومتوس در اولین روز - یعنی وقتی که هنوز نه با تقسیم کار و نه با ماشین‌ها آشنا شده باشد و نه از شناخته‌های دیگر از نیروهای طبیعی - سوای آتش - برخوردار بود، چگونه این مازاد را به دست آورده است؟ همان طور که می‌بینیم با دنبال کردن مسئله «تا اولین روز خلقت ثانویه»، هیچ گامی به سوی جلو برنداشته‌ایم. این نوع توضیح موضوعات، ضمن آن که چاشنی یونانی و عربی دارد، در عین حال عرفانی و تمثیلی نیز است و به آقای پرودون اجازه می‌دهد که بدون چون و چرا اعلام دارد:

«من از لحاظ تئوریک و به وسیله واقعیات این اصل را که هر کار باید

مازادی داشته باشد، به اثبات رساندم.^{۱۰}

(جلد اول صفحه ۷۹)

این واقعیات، محاسبه پیشرفت‌هه مشهور اوست و تئوری او، افسانه پرومتوس است. آقای پرودون ادامه می‌دهد:

«البته این اصل - که مثل یک قانون ریاضی مسجل است - بسیار بعید است که بر همه جهانیان محقق شده باشد. در حالی که بر اثر پیشرفت کار دسته جمعی، کار روزانه هر فرد، دائماً موجب به دست آوردن محصول بیشتری می‌گردد و در حالی که به این جهت نتیجه الزامی آن این است که کارگر می‌باید با همان مزد، هر روز ثروتمندتر شود، افشاری در جامعه به وجود می‌أیند که ثروتمند می‌شوند و افشار دیگری یافت می‌شوند که در حال زوال هستند.^{۱۱}

(جلد اول صفحه ۷۹ و ۸۰)

در سال ۱۷۷۰ جمعیت بریتانیای کبیر، ۱۵ میلیون و تعداد افراد تولید کننده آن بالغ بر سه میلیون نفر بود. قدرت عملی نیروهای تولید تکنیکی تقریباً برابر با جمعیتی در حدود ۱۲ میلیون نفر بود، در نتیجه مجموعاً ۱۵ میلیون نیروی تولید وجود داشت. به این ترتیب نسبت قدرت عملی نیروهای تولید به جمعیت مساوی یک به یک بود و نسبت قدرت عملی تکنیکی به قدرت عملی کار انسانی برابر ۴ به ۱ بود.

در ۱۸۴۰ جمعیت از ۳۰ میلیون تجاوز نمی‌کرد. و تعداد افراد تولید کننده بالغ بر ۶ میلیون نفر بود. در حالی که قدرت عملی تکنیکی به ۶۵ میلیون افزایش یافته بود. به این معنی که نسبت به کل جمعیت برابر ۲۱ به ۱ و نسبت به قدرت عملی کار انسانی برابر ۱۰۸ به ۱ بود.

به این ترتیب کار روزانه در جمعیت انگلستان در عرض هفتاد سال به بار اوری اضافه‌ای برابر ۲۷۰۰ درصد نایل آمد یعنی آن که در سال ۱۸۴۰ بیست و هفت برابر بیشتر از سال ۱۷۷۰ تولید می‌کرد. طبق نظر آقای

پرودون باید سوال زیر را مطرح کنیم که: چرا کارگر انگلیسی در سال ۱۸۴۰ بیست و هفت برابر ثروتمندتر از سال ۱۷۷۰ نبوده است؟ برای آن که چنین سوالی مطرح شود، طبعاً باید فرض کرد که انگلیسی‌ها می‌توانستند این ثروت را بدون وجود شرایط تاریخی‌ای که تحت آن‌ها این ثروت تولید شده بود، از قبیل انباست سرمایه‌های خصوصی، تقسیم کار مدرن، کارگاه‌های صنعتی، هرج و مرج در رقابت، سیستم مزد - تولید نمایند. یعنی در یک کلام، عوامل فراوانی که مربوط به اختلاف طبقاتی هستند. اتفاقاً این‌ها شرایط حیاتی توسعه نیروهای تولید و کار اضافی بودند. به این ترتیب برای نیل به این توسعه نیروهای تولید این کار اضافی، ضرورتاً طبقاتی وجود داشتند که سود می‌بردند و طبقات دیگری بودند که به زوال می‌گراییدند. بنابراین در تحلیل نهایی، پرومتوسی که به وسیله آقای پرودون از نو آفریده شده است، چیست؟ جامعه و مناسبات اجتماعی‌ای است که بر پایه اختلافات طبقاتی استوار است. این مناسبات، مناسبات فرد با فرد نیست بلکه مناسبات کارگر و سرمایه‌دار است، مناسبات اجاره‌دار و مالک زمین است و غیره و غیره. چنانچه این مناسبات را حذف کنید آن وقت تمام این جامعه را از بین برده‌اید و پرومتوس شما فقط یک پیکر خیالی بدون دست و پا خواهد بود یعنی فاقد کارگاه‌های صنعتی، فاقد تقسیم کار و در یک کلام فاقد همه چیزهایی خواهد بود که شما در اصول به او اعطاء کرده‌اید تا بتواند به این کار اضافی نایل آید.

به این ترتیب چنانچه از لحاظ تنوری کافی بود که فرمول کار اضافی را مثل آقای پرودون به مفهوم مساوات و بدون در نظر گرفتن شرایط کنونی تولید، استنباط کنیم، پس کافی است که در عمل همه ثروت‌های به دست آمده کنونی به طور مساوی میان کارگران توزیع شود بدون آن که هیچ تغییری در شرایط تولید امروزی داده شده باشد. این توزیع مسلمان هیچگونه تضمینی برای رفاه بیشتر افرادی که در آن شرکت دارند را دربر

نخواهد داشت. لکن آفای پرودون آن قدرها هم که نصور می‌کنیم، بدین نیست. از آن جا که از نظر او، تناسب همه چیز محسوب می‌شود لذا مجبور است خواه ناخواه در وجود پرومتوس ساخته و پرداخته، یعنی در جامعه امروزی، آغازی برای تحقق ایده مطلوب خود ببیند:

«البته در همه جا ترقی ثروت - یعنی مناسب بودن ارزش‌ها - قانون حاکم است و چنانچه اقتصاددانان، رشد پیش‌رونده ثروت ملی و بهبود وضع بدبخت‌ترین طبقات را در برابر اعتراضات حزب سوسیالیست عنوان کنند، در این صورت ناخودآگاه حقیقتی را اعلام داشته‌اند که تنوری‌های خودشان را محکوم می‌کند.» (جلد اول صفحه ۸۰)

تمول اشتراکی در واقع چیست؟ آیا ثروت ملی است؟ ثروت بورژوازی است ولی ثروت هر یک از بورژواها نیست، خوب پس، اقتصاددانان کار دیگری جز اثبات این موضوع انجام نداده‌اند که ثروت بورژوازی چگونه تحت مناسبات تولیدی موجود، توسعه یافته و باز هم رشد خواهد کرد. در رابطه با طبقات زحمت‌کش، این مستله مورد مناقشه است که آیا وضع آن‌ها در نتیجه افزایش ثروت به اصطلاح عمومی، بهتر شده است یا نه. وقتی اقتصاددانان، برای توجیه خوشبینی خود، کارگران نساجی انگلستان را به عنوان نمونه ذکر می‌کنند، فقط وضع آن‌ها در لحظات شکوفایی صنعتی به مراحل بحرانی و رکود اقتصادی «تناسب صحیح»^۳ به ۱۰ است. لکن وقتی اقتصاددانان از بهبود (وضع کارگران) سخن می‌گویند، شاید می‌خواهند درباره میلیون‌ها کارگری صحبت کنند که مجبور بودند در هند شرقی تلف شوند تا یک میلیون و نیم کارگری که در همان رشته صنعتی در انگلستان مشغول کار بودند، به جای سه سال ده سال از رونق اقتصادی بهره‌مند گردند.

آن‌چه مربوط به سهیم بودن موسمی در ازدیاد ثروت ملی می‌شود، چیز دیگری است. تئوری اقتصاددانان؛ واقعیت این سهیم بودن موسمی را

توضیح می‌دهد. برخلاف گفته آقای پرودون این به هیچ وجه به معنی محکوم کردن آن‌ها نیست بلکه به معنی تایید آن‌هاست. و اگر چیزی در خور محکوم کردن باشد، مسلمان فقط سیستم آقای پرودون است - که همان طور که نشان دادیم - با وجود از دیاد ثروت، دستمزد کارگر را به حداقل تنزل می‌دهد و فقط با پایین اوردن مزد می‌تواند به کار برد تابع صحیح ارزشها و «ارزش تعیین شده» به وسیله کار را تحقق بخشد. اتفاقاً از آن‌جا که مزد و در نتیجه رقابت، دست‌خوش نوساناتی می‌شود که پایین‌تر یا بالاتر از قیمت لازم برای حفظ مایحتاج کارگر است، کارگر می‌تواند تا حد معینی در توسعه ثروت اجتماعی سهیم باشد و یا آن‌که در اثر فقر از هستی ساقط شود. این است تمام تنوری اقتصاددانانی که در این باره دچار هیچ گونه توهی نشده‌اند.

آقای پرودون بعد از حاشیه پردازی‌های طولانی درباره مستله راه آهن، پرومتوس و جامعه نوینی که بر اساس «ارزش تعیین شده» از نو آفریده است، بساط خود را جمع می‌کند، دست‌خوش احساسات می‌شود و با لحن پدرانه‌ای فریاد می‌میزند :

«من اقتصاددانان را سوگند می‌دهم که دور از هر نوع پیش‌داوری‌ای که آن‌ها را گیج می‌کند، بدون در نظر داشتن مناصبی که دارند و یا برای رسیدن به آن تلاش می‌کنند، بدون در نظر داشتن منافعی که در خدمت آن قرار دارند، بدون در نظر داشتن آرایی که در صدد جلب آن‌ها هستند و بدون در نظر داشتن عناوینی که غرور خودخواهانه آن‌ها را تسکین می‌دهد - یک لحظه به اعمق قلب خود مراجعت کنند، از خودشان سوال کنند و به خود پاسخ دهند که آیا این اصل که هر کاری باید مازادی داشته باشد - با این مقدمه‌چینی‌ها و نتیجه‌گیری‌هایی که ما تشریح کردیم - تاکنون به نظرشان رسیده بوده است؟»

□ فصل دوم

متافیزیک اقتصاد سیاسی

۱- متد

اکنون دقیقاً در آلمان هستیم! و مجبوریم با وجود آن که با اقتصاد سیاسی سروکار داریم، به متافیزیک بپردازیم. در اینجا نیز ما فقط از تضادهای آقای پرودون پیروی می‌کنیم. همین چند لحظه پیش او ما را مجبور کرد که به زبان انگلیسی صحبت کنیم و حتی کمی هم انگلیسی بشویم. و حالا صحنه عوض می‌شود و آقای پرودون ما را به سرزمین عزیز پدری مان می‌کشاند و مجبورمان می‌کند که بر خلاف میل خود با خاصیت آلمانی مان ظاهر شویم.

اگر انگلیسی، انسان‌ها را به کلاههای تبدیل می‌کند، آلمانی نیز کلاه‌ها را به ایده مبدل می‌سازد. انگلیسی، ریکاردو، بانکدار ثروتمند و اقتصاددان بر جسته است و آلمانی، هگل است که صرفاً استاد فلسفه دانشگاه برلن است.

لویی پانزدهم - آخرین پادشاه مستبد فرانسه مظهر زوال سلطنت فرانسه، پژشک مخصوصی داشت که اولین اقتصاددان فرانسه بود. این پژشک، این اقتصاددان، نماینده پیروزی مسلم و قریب الوقوع بورژوازی فرانسه بود. کنه^(۱) پژشک، اقتصاد سیاسی را به صورت یکی از علوم درآورد و آن را در اثر مشهور خود «تابلوهای اقتصادی» تدوین نمود. ما از میان

۱- کنه F.Quesnay (۱۷۲۴ - ۱۶۹۴): پژشک فرانسوی، اقتصاددان، بنیان‌گذار مکتب فیزیوکراسی، کل پروسه تجدید تولید اجتماعی را بررسی کرد و نتیجه تحقیقات خود را در «تابلوهای اقتصادی» تدوین نمود.

هزار و یک تفسیری که درباره این تابلوها منتشر شده‌اند یکی را برگزیده‌ایم که از خود کنه است با عنوان «تجزیه و تحلیل تابلوهای اقتصادی»، که «هفت تذکر مهم» بر آن افروزده شده است. اقای پرودون یک دکتر کنه ثانی است. او کنه متفاہیزیک اقتصاد سیاسی است.

باری طبق نظر هگل، متفاہیزیک و تمام فلسفه، در متدهای خلاصه می‌شود. به این جهت باید سعی کنیم متدهای اقای پرودون را - که لاقل همانند «تابلوهای اقتصادی» تاریک است، روشن سازیم. به این جهت ما هفت تذکر کم و بیش مهم را ذکر می‌کنیم. اگر اقای پرودون از تذکرات ما راضی نیست، در این صورت می‌تواند در نقش آبه بودو^(۱) بازی کند و خودش «توضیح متدهای اقتصاد متفاہیزیکی» را بدهد.

تذکر اول

«ما تاریخ را نه بر اساس نظم زمان بلکه بر حسب ایده‌ها ذکر می‌کنیم. مراحل یا مقولات اقتصادی در تجلی خود گاهی به طور همزمان و گاهی در سلسله مراتب معکوس ظاهر می‌شوند... تنوری‌های اقتصادی، تسلسل منطقی و سلسله مراتب کمتری در خود ندارند و به این جهت است که ما از کشف این سلسله مراتب به خود می‌باشیم.»

(پرودون، جلد اول صفحه ۱۴۵ و ۱۴۶)

مسلماً اقای پرودون خواسته است با فرو ریختن عبارات هگل بر سر فرانسوی‌ها، آن‌ها را هراسناک سازد. بنابراین ما با دو مرد سروکار داریم. ابتدا با اقای پرودون و سپس با هگل. وجه تمایز اقای پرودون از سایر اقتصاددانان چیست؟ و هگل چه نقشی در اقتصاد سیاسی اقای پرودون بازی می‌کند؟

اقتصاددانان، مناسبات تولید بورزوایی، تقسیم کار، اعتبار تجاری، پول و غیره را به عنوان مقولات ثابت، تغییرناپذیر و ابدی تلقی می‌کنند. آقای پرودون - که این مقولات را آماده و مهیا می‌یابد - می‌خواهد نحوه تشکیل و ایجاد این مقولات، اصول، قوانین، ایده‌ها و افکار را توضیح بدهد. اقتصاددانان برای ما توضیح می‌دهند که چگونه تحت مناسبات مربوطه، بالا، تولید صورت می‌گیرد ولی آن‌چه آن‌ها توضیح نمی‌دهند، این است که چگونه خود این مناسبات - یعنی حرکت تاریخی‌ای که موجب پیدایش آن‌ها می‌شود - به وجود می‌آیند. آقای پرودون که این مناسبات را به مثابه اصول، مقولات و اندیشه‌های انتزاعی تلقی می‌کند، فقط خود را موظف می‌داند که این افکار را به نظام مشخصی - که تاکنون در فهرست الفبای آخر هر مبحث مربوطه به اقتصاد سیاسی، وجود داشته است، درآورد. مطالب اقتصاددانان، حیات فعال و تحرک بخشی انسان‌ها است و مطالب آقای پرودون دگمه‌های اقتصاددانان است. لکن به مجرد آن که از تعقیب تکامل تاریخی مناسبات تولیدی - که مقولات فقط بیان تئوریک آن‌ها هستند - دست بکشیم و به مجرد آن که این مقولات را فقط ایده‌های خودبه خود به وجود آمده، دانسته و اندیشه‌هایی مستقل از مناسبات واقعی، تلقی کنیم، خواه ناخواه مجبور خواهیم بود که حرکت عقل خالص را منشاء این اندیشه‌ها بدانیم. عقل خالص، جاودانی و غیرشخصی، چگونه این اندیشه‌ها را به وجود می‌آورد؟ برای به وجود آوردن آن‌ها چه اقدامی انجام می‌دهد؟

اگر ما بی‌پرواپی پرودون را در برخورد با موضوعات هگلی داشتیم، در این صورت می‌گفتیم این موضوع فی‌نفسه با خود در تنافض است. و این به چه معناست؟ از آن‌جا که عقل غیر شخصی در خارج از وجود خود، نه زمینه‌ای دارد که بتواند بر آن استوار باشد، نه ویژه‌ای دارد که بتواند خود را در مقابل آن قرار دهد و نه سوژه‌ای دارد که بتواند خود را با آن مربوط

سازد، لذا مجبور است پشتک و وارو بزند، خود را متجلی سازد، با خود مخالفت کند و خود را ترکیب نماید، یعنی تجلی، مخالفت، ترکیب و اگر بخواهیم به زبان یونانی سخن گفته باشیم یعنی تز، آنتی تز و سنتز، برای آن‌هایی که با شیوه بیان هگل آشنا نیستند، فرمول این غسل تعمید را در زیر می‌آوریم: تایید، نفی، انکار نفی، اسم این را می‌گذارند تکلم. با عرض معدتر از آقای پرودون (باید بگوییم) در واقع این زبان عبری نیست بلکه زبان این عقل خالص مجزا از فرد است. به جای یک فرد عادی و نحوه عادی تکلم و تفکر او، ما صرفاً با این شیوه عادی سروکار داریم، منهای فرد. از آن‌جا که مسئله بر سر انتزاع است نه تجزیه و تحلیل، بنابراین آیا جای تعجب است که اگر در آخرین انتزاع، همه چیز به عنوان مقوله منطقی ظاهر شود؟ اگر همه چیزهایی را که وجود مشخصه یک خانه هستند، یکی بعد از دیگری کنار بگذاریم، اگر از مصالح ساختمنایی که آن را به وجود می‌آورند و از شکلی که مشخص کننده آن است، صرف نظر کنیم، آن وقت سرانجام فقط تنها یک فضا خواهیم داشت و بالاخره اگر ابعاد این فضا را منزع سازیم و در نتیجه فی نفسه چیزی جز مقوله منطقی کمیت، باقی نمانده باشد، آیا جای تعجب خواهد بود؟ اگر ما به همین سیاق آن‌ها را از هر چیز جان دار و بی‌جان، چه در مورد انسان‌ها و چه در مورد اشیاء قاطعانه منزع سازیم، در این صورت حق داریم بگوییم تنها چیزی که در آخرین انتزاع باقی می‌ماند، صرفاً مقولات منطقی خواهد بود. به این ترتیب متأفیزیست‌هایی (ماوراءالطبیعیون) که تصور می‌کنند با این‌گونه آبستراکسیون‌ها (انتزاعات)، تجزیه و تحلیل می‌نمایند و کسانی که تصور می‌کنند هر قدر بیشتر از چیزها فاصله بگیرند، به همان اندازه بیشتر به درون آن رسوخ خواهند کرد - این متأفیزیست‌ها، نیز به نوبه خود حق دارند بگویند که چیزهای دنیا به مثابه گلدوزی‌های روی پارچه هستند که به وسیله مقولات منطقی ساخته شده‌اند. اختلاف میان فلاسفه و مسیحیان،

همین است، مسیحی علی‌رغم منطق فقط با تجلی جسمانی کلمه آشناست و فیلسوف کارش به هیچ وجه با تجلیات جسمانی تمام نمی‌شود. این که می‌توان همه چیزهایی را که وجود دارند و هر چه را که در روی زمین و در آب زندگی می‌کند به وسیله انتزاع به یک مقوله منطقی نسبت داد و این که می‌توان به این نحو کل دنیای واقعی را در دنیای آبستراکسیون‌ها (انتزاعات)، در دنیای مقولات منطقی فرو برد، چه کسی را دچار تعجب می‌کند؟

همه چیزهایی که وجود دارند، هر آن‌چه در روی زمین و در آب زندگی می‌کند، موجودیت داشته و به وسیله نوعی حرکت، زیست می‌کنند. پس، حرکت تاریخ است که روابط اجتماعی را به وجود می‌آورد، حرکت صنعتی است که محصولات صنعتی را به ما عرضه می‌دارد و غیره و غیره... به همان گونه که ما به وسیله انتزاع هر چیز را به یک مقوله منطقی مبدل ساخته‌ایم، کافی است که فقط هر یک از خواص مشخصه حرکت‌های مختلف را منزع سازیم تا به حرکتی که در حالت انتزاع است، به حرکت صوری خالص و به فرمول منطقی خالص حرکت برسیم. اگر کسی جوهر همه چیز را در مقولات منطقی جستجو کند، در این صورت تصور خواهد کرد در فرمول منطقی حرکت، متده مطلقی را یافته است که نه تنها همه چیز را توضیح می‌دهد بلکه شامل حرکت چیزها نیز می‌شود.

این همان متده مطلقی است که هگل درباره آن می‌گوید:

(متده، نیروی مطلق، منحصر، عالی و بی‌پایانی است که هیچ چیز یارای مقاومت در برابر آن را ندارد. این گرایش عقل است که در هر چیز خود را باز یابد و خود را از تو بشناسد.)

(منطق، جلد سوم صفحه ۳۲۰-۳۲۱)

اگر همه چیزها در یک مقوله منطقی و هر حرکت و فعالیت تولیدی، در متده خلاصه گردد، پس چنین نتیجه‌گیری می‌شود که هر گونه رابطه

میان محصولات و تولید، میان چیزها و حرکت‌ها می‌تواند در یک متافیزیک مربوطه خلاصه گردد. آن‌چه را که هگل در مورد دین، حق قانونی و غیره بیان نموده است، اقای پرودون سعی می‌کند در مورد اقتصاد سیاسی به کار برد.

خوب، پس این متاد مطلق چیست؟ انتزاع حرکت، انتزاع حرکت چیست؟ حرکت در حالت انتزاعی است، حرکت در حالت انتزاعی چیست؟ فرمول منطقی خالص حرکت و یا حرکت عقل خالص است. حرکت عقل خالص عبارت از چیست؟ عبارت از متجلی شدن، مخالف خود بودن و بالاخره با خود ترکیب شدن است، خود را به عنوان تز، آنتی تز و سنتز فرموله کردن و یا آن‌که بالاخره خود را تایید کردن، نفی کردن، و نفی خود را انکار کردن است.

حالا، عقل چگونه به آن نایل می‌آید که خود را به عنوان یک مقوله مشخص تایید کند؟ این دیگر موضوعی است که مربوط به عقل و مدافعین آن است.

البته وقتی این اندیشه توانست خود را به عنوان تز تایید کند، این تز که با خود در تناقض است، به دو اندیشه متضاد، به مثبت و منفی، به آری و نه، تجزیه می‌شود. مبارزه این دو عامل آناتاگونیست - که آنتی تز را تشکیل می‌دهند - حرکت دیالکتیکی را به وجود می‌آورد. آری، مبدل به نه و نه مبدل به آری می‌شود. آری در عین حال آری و نه و نه، در عین حال نه و آری می‌گردد و بدین گونه عوامل آناتاگونیست، توازن می‌یابند، خنثی می‌شوند و یکدیگر را از بین می‌برند. از ترکیب این دو اندیشه متضاد، اندیشه جدیدی به وجود می‌آید که سنتز آن‌هاست. این اندیشه جدید بار دیگر به دو اندیشه متضاد تجزیه می‌شود که به نوبه خود، بار دیگر سنتز جدیدی را تشکیل می‌دهند. حاصل این پروسه پیچیده، اندیشه‌هایی است که خود آن‌ها نیز به مثابه یک مقوله ساده، شامل همین حرکت دیالکتیکی

می‌شوند و آنتی تر آن، اندیشه‌های مخالفی هستند. از این دو نوع اندیشه، یک نوع اندیشه جدید به وجود می‌آید که سنتز هر دوی آن‌هاست. همان طور که از حرکت دیالکتیکی مقولات ساده، دسته‌ای به وجود می‌آید، به همان ترتیب هم از حرکت دیالکتیکی دسته‌ها و سلسله‌هایی به وجود می‌آیند و از حرکت دیالکتیکی سلسله‌ها، تمام سیستم به وجود می‌آید.

اگر این متد را درباره مقولات اقتصادی سیاسی به کار ببریم، آن وقت با منطق و متافیزیک اقتصاد سیاسی، سروکار خواهیم داشت و یا به عبارت دیگر، آن وقت مقولات اقتصادی را که تمام جهانیان با آن آشنا هستند، به لسان ناآشنایی برگردانده‌ایم که در آن چنین به نظر می‌رسد که گویا آن‌ها همین چند لحظه پیش، تازه از یک مفz کاملاً خردمند، تراویش کرده‌اند، تا این حد به نظر می‌رسد که این مقولات، صرفاً به وسیله دیالکتیکی حرکت، یکدیگر را به وجود می‌آورند، در یک سلسله قرار می‌گیرند و به یکدیگر مربوط می‌باشند. خواننده نباید علی‌رغم تمام داربست‌ها و مقولات، دسته‌ها و سلسله‌ها و سیستم‌های این متافیزیک، از آن وحشت نماید. علی‌رغم همه کوششی که آفای پرودون از طریق این کا پردردرس به عمل آورده است، تا به اوج سیستم تضادها صعود کند، معهذا به هیچ وجه موفق نشده است که از دو پله اولیه موضوع ساده تر و آنتی تر بالاتر برود و از آن‌ها نیز فقط دو بار بالا رفته و در یکی از این دو بار نیز با پشت به زمین فرود آمده است.

ما تا کنون فقط به دیالکتیک هگل پرداخته‌ایم و بعداً خواهیم دید که چگونه آفای پرودون موفق می‌شود آن‌ها را به پستترین سطح تنزل بدهد. از نظر هگل هر چه اتفاق افتاده و خواهد افتاد، دقیقاً همان چیزی است که در مخیله خود او جریان دارد و به این ترتیب فلسفه تاریخ، چیزی جز تاریخ فلسفه یعنی فلسفه خود او نیست. دیگر «تاریخی» که بر حسب نظم زمان، باشد وجود ندارد بلکه حالا فقط «تسلسل ایده‌ها در عقل» وجود دارد.

او معتقد است که می‌تواند به وسیله حرکت اندیشه، دنیا را بسازد، در حالی که او فقط به طور سیستماتیک اندیشه‌هایی را که در مقز هر کسی وجود دارند، نوسازی کرده و بر حسب متاد مطلق، درجه‌بندی نموده است.

تذکر دوم

مفهوم اقتصادی فقط اصطلاحات تنوریک و آبستراکسیون‌های مناسب تولیدی اجتماعی هستند. آقای پرودون در نقش یک فیلسوف اصیل، موضوعات را وارونه می‌کند و در مناسبات واقعی تبلور جسمانی آن اصول و آن مقولات را که باز هم به قول آقای پرودون فیلسوف در آغوش «عقل غیر شخصی انسانی» غنوده‌اند می‌بیند.

آقای پرودون - به عنوان اقتصاددان - خیلی خوب درک کرده است که انسان‌ها تحت مناسبات تولیدی مشخص، دستعمال، پرده و پارچه‌های ابریشمی تولید می‌کنند ولی چیزی که درک نکرده، آن است که این مناسبات اجتماعی مشخص نیز مانند دستعمال و پرده و غیره، محصولات انسان‌ها هستند و مناسبات اجتماعی، در رابطه نزدیک با نیروهای تولیدی هستند. انسان‌ها با به دست اوردن نیروهای تولید جدید، شیوه تولید خود را تغییر می‌دهند و با تغییر شیوه تولید - شیوه‌ای که مایحتاج خود را به وسیله آن تامین می‌کنند - تمام مناسبات اجتماعی خود را تغییر می‌دهند. آسیاب دستی، جامعه‌ای با اربابان فتووال به وجود می‌آورد و آسیاب بخار، جامعه‌ای با سرمایه‌داران صنعتی.

اما همین انسان‌هایی که مناسبات اجتماعی را بر حسب باراوری مادی‌شان^(۱) برپا می‌سازند، اصول، ایده‌ها و مقولات را نیز بر حسب

۱- در چاپ اول کتاب به زبان فرانسه «باراوری مادی» ذکر شده و در چاپ‌های بعدی «شیوه تولیدی» آمده است.

مناسبات اجتماعی شان برقرار می‌سازند.

پس این ایده‌ها، این مقولات نیز مانند مناسباتی که بیانگر آن‌ها هستند، ابدی نیستند. آن‌ها محصولات تاریخی فناپذیر و موقتی هستند. ما در کوران یک حرکت دائمی رشد نیروهای تولید، نابودی مناسبات اجتماعی و تشکیل ایده‌ها قرار داریم. این انتزاع حرکت است که بی‌حرکت است.

تذکر سوم

مناسبات تولیدی هر جامعه، یک کل را تشکیل می‌دهند. آفای پرودون مناسبات اقتصادی را به عنوان مراحل اجتماعی متعددی تلقی می‌کند که یکدیگر را به وجود می‌آورند و همان طور که آنتی تز نتیجه تز است، هر یک از آن‌ها نیز از دیگری منتج می‌شود و سلسله مراتب منطقی شان، عقل غیرشخصی انسانی را تحقق می‌بخشد.

تنها اشکال این متد آن است به مجرد آن که آفای پرودون می‌خواهد یکی از این مراحل را جداگانه بررسی نماید، نمی‌تواند بدون مراجعة به سایر مناسبات اجتماعی، آن را توضیح دهد، اگر چه او این مناسبات را هنوز به وسیله حرکت دیالکتیکی خود به وجود نیاورده است. وقتی آفای پرودون به کمک عقل خالص به ساختن مراحل دیگری می‌کند که سن آن‌ها نیز به اندازه اولی است.

به این ترتیب او برای رسیدن به تعیین ارزش - که از نظر وی اساس تمام تکامل اقتصادی است - به تقسیم کار، رقابت و غیره احتیاج دارد. لکن در تسلیل‌های آفای پرودون، در عقل آفای پرودون و در سلسله مراتب منطق، این روابط هنوز به هیچ وجه وجود ندارند. به مجرد آن که ساختمن یک سیستم ایده‌اولوژیک را بر پایه

مفهوم‌ات اقتصادی برپا کنیم، موجب از هم پاشیدگی اجزای سیستم اجتماعی شده‌ایم و قسمت‌های مجزای گوناگون اجتماع را به همین منوال به صورت جوامع مختلف جداگانه‌ای که یکی بعد از دیگری ظاهر می‌شوند، درآورده‌ایم، در واقع چگونه فرمول منطقی حرکت، سلسله مراتب و زمان می‌توانند به تنهایی سامان جامعه‌ای را توضیح دهند که در آن همه روابط به طور همزمان وجود دارند و به یکدیگر متکی هستند.

تذکر چهارم

اینک ببینم وقتی آقای پرودون دیالکتیک هگل را در مورد اقتصاد سیاسی بکار می‌برد، چه تغییراتی در آن به وجود می‌آورد. از نظر آقای پرودون هر مقوله اقتصادی دارای دو جنبه است: یک جنبه خوب و یک جنبه بد. او به مقولات به همان نظر می‌نگرد که افراد کوتاه بین به مردان بزرگ تاریخ: ناپلئون مرد بزرگی است، کارهای خوب زیاد و کارهای بد زیادی نیز کرده است.

از نظر آقای پرودون جنبه خوب و جنبه بد، محسن و معایب به روی هم تضاد هر مقوله اقتصادی را تشکیل می‌دهند.

و مسئله‌ای که باید حل شود، این است که جنبه خوب حفظ گردد و جنبه بد از بین برده شود. برده‌داری، یک مقوله اقتصادی است مثل هر مقوله دیگر. بنابراین، آن نیز به همین منوال دو جنبه دارد. ما بر سر جنبه بد آن تأمل نمی‌کنیم و از جنبه خوب برده‌داری صحبت می‌کنیم. بدیهی است که در اینجا موضوع فقط بر سر برده‌داری مستقیم است. موضوع بر سر برده‌داری سیاهان در سورنیام (مستعمره هلند در شمال قاره امریکای جنوبی)، در برزیل و در ایالات جنوبی امریکای شمالی است.

برده‌داری مستقیم - همانند ماشین‌ها و غیره - محور صنعت بورژوازی است. بدون برده‌داری، پتبهای در کار نبودو بدون پتبه، صنعت

مدرنی به وجود نمی‌آمد. تنها برده‌داری بود که مستعمرات را دارای ارزش نمود. مستعمرات، تجارت جهانی را به وجود آورد و تجارت جهانی شرط صنعت بزرگ است. به این ترتیب برده‌داری یکی از مقولات اقتصادی بسیار مهم است.

بدون برده‌داری، آمریکای شمالی یعنی پیشرفته‌ترین کشورها، مبدل به یک سرزمین پدرسالاری می‌شد. اگر آمریکای شمالی را از نقشه جهان حذف کنیم، آن وقت با آثارشی، با انحطاط کامل تجارت و تمدن جدید سروکار خواهیم داشت. اگر برده‌داری را از میان بردارید، آن وقت آمریکا را از صحنه جهان حذف کرده‌اید.^(۱)

به این ترتیب برده‌داری - به خاطر آن که یک مقوله اقتصادی است - همواره در تشکیلات خلق‌ها نقش داشته است. خلق‌های مدرن که در کشورهای خود صرفاً سیمای واقعی برده‌داری را پنهان ساخته بودند، آن را عربیان در دنیای جدید (آمریکا) متداول ساختند.

۱- این موضوع در رابطه با سال ۱۸۴۸ کاملاً درست بود. در آن زمان داد و ستد جهانی آمریکا عمدها به واردات مهاجرین و محصولات صنعتی و صادرات پنبه و نوتون یعنی محصول کار برده‌گان جنوب، محدود می‌شد. ایالات شمالی عمدها گندم و گوشت برای ایالات برده‌دار تولید می‌کردند. تازه از وقتی که ایالات شمالی گندم و گوشت برای صدور به خارج از آمریکا تولید کرد و همچنین به مواد ایالات آن یک سرزمین صنعتی شد و از زمانی که در هندوستان، مصر، برباد و غیره یک رقابت نیرومند در مقابل انحصار پنبه آمریکا، به وجود آمد، القای برده‌داری ممکن شد و تازه آن وقت این امر موجب شد که ایالات جنوبی - که موفق نشده بودند، برده‌داری علی‌سیاهان را به وسیله برده‌داری مستقرکولی‌های هندی و چینی *جانشین سازند - دچار اضمحلال گردند.

*کولی: به کارگران یومی ممالک شرفی و جنوبی آسیا و جزایر اقیانوس کمیر اطلاق می‌شد که پس از القای برده‌داری، ظاهرآ نتح عنوان کارگران فراردادی به جای برده‌گان به ممالک دیگر گلیل می‌شدند و مورد استثمار شدید قرار می‌گرفتند. از آن جمله بودند هندیان جزایر کارائیب و آفریقا و چینی‌هایی که عمدها از ماقانو مستعمره برتقال در چین به کوپا، پرو و سایر نقاط منتقل شدند.

آقای پرودون چگونه می‌خواهد نجات برده‌داری را آغاز کند؟ او این مسئله را مطرح خواهد کرد که جنبه خوب این مقوله اقتصادی باید حفظ شود و جنبه بد آن باید از میان برود. هغل مسئله‌ای برای مطرح کردن ندارد. اوقظ دیالکتیک را می‌شناسد. آقای پرودون از دیالکتیک هغل فقط شیوه بیان آن را دارد. متدهای دیالکتیکی خود او عبارت است از تمایز دگماتیک میان خوب و بد.

ما خود آقای پرودون را به عنوان یک مقوله انتخاب می‌کنیم و جنبه‌های خوب و بد و محاسن و معایب او را بررسی می‌کنیم:
 اگر او در برابر هغل این امتیاز را دارد و مسائلی را مطرح می‌کند که او به ادعای خودش به بهترین وجه برای بشریت حل کرده است لکن در عوض این عیب را هم دارد که به محض آن که پایی آن به میان می‌آید که به وسیله فعالیت باروری دیالکتیکی، مقوله تازه‌ای را خلق کند، کاملاً سترون می‌شود. اتفاقاً وجه مشخصه حرکت دیالکتیکی عبارت از توأم بودن دو جنبه مخالف، درگیری آن‌ها و مستحیل شدن شان در یک مقوله تازه است. مطرح کردن قضیه به این صورت که جنبه بد زدوده شود، به معنی شقه کردن حرکت دیالکتیکی است و این دیگر آن مقوله‌ای نیست که بر حسب طبیعت متضادش خودرا تایید و نفی می‌کند. و در واقع، این آقای پرودون است که خود را میان این دو جهت به این سو و آن سو می‌کشاند، فرسوده می‌سازد و عذاب می‌دهد.

آقای پرودون که به این ترتیب در بن‌بستی گرفتار شده است که به دشواری می‌تواند به کمک وسائل مجاز از آن رهایی یابد، ناگهان دست به جهش بزرگ حقیقی‌ای می‌زند که او را صرفاً به وسیله یک جمله به مقوله جدیدی منتقل می‌سازد و حالاست که سلسله مراتب عقل در برابر چشمان حیرت زده او عربان می‌شود.
 او اولین مقوله دلخواهش را برمیگزیند و عمداً خاصیتی را برای آن

قابل می‌شود که بتواند معايب مقوله‌ای را که او قصد تطهیرش را دارد، بر طرف نماید. به اعتقاد آقای پرودون، مالیات‌ها معايب انحصار را بر طرف می‌سازند و اعتباری تجاری معايب مالیات‌ها را مرتفع می‌کند و مالکیت ارضی و معايب اعتبار تجاری را از بین می‌برد.

آقای پرودون، که مقولات اقتصادی را یکی بعد از دیگری، مجزا از هم در نظر می‌گیرد و از یکی پادزه‌ی برای دیگری می‌سازد، موفق می‌شود که به کمک معجونی از تضادها و وسائل مقابله با تضاد، دو گونه تضاد را به وجود آورد که خود او به درستی عنوان آن را چنین انتخاب کرده است: «سیستم تضاد اقتصادی».

تذکر پنجم

«در عقل مطلق تمام این ایده‌ها... به یک اندازه ساده و کلی می‌باشند... در واقع ما فقط به این وسیله به دانش می‌رسیم که ایده‌های خود را به صورت نوعی داربست تنظیم کنیم. اما حقیقت فی‌نفسه، مستقل از این اشکال دیالکتیکی و رها از ترکیبات فکر ماست.»

(پرودون جلد دوم صفحه ۹۷)

در اینجا ناگهان مشاهده می‌کنیم که با یک عقب گرد - که رمز آن اکنون معلوم شده است - متافیزیک اقتصاد سیاسی به صورت توهم درآمده است! آقای پرودون هرگز به این درستی صحبت نکرده است. مسلمًا از لحظه‌ای که پروسه حرکت دیالکتیکی را محدود به این نحوه عمل نماییم که خوب و بد در مقابل یکدیگر قرار داده شوند و مسائلی مطرح گردند که منجر به از میان رفتن بدی شده و هر مقوله به مثابه پادزه مقوله دیگری تجویز گردد، آن وقت از این لحظه به بعد، مقولات، دیگر استقلالی نخواهند داشت و ایده «دیگر از کار می‌افتد» و دیگر حیاتی در آن باقی نمی‌ماند و علاوه بر این نه مقوله‌ای را ایجاد می‌سازد و نه مقوله‌ای را از بین می‌برد. سلسله

مراتب مقولات، صرفاً مبدل به داربست می‌شود و دیالکتیک دیگر حرکت عقل مطلق نیست. دیگر از دیالکتیک خبری نیست. بلکه حداکثر فقط اخلاق خالص وجود دارد.

وقتی آقای پرودون از سلسله مراتب عقل و از تسلسل منطقی مقولات سخن می‌گفت، موکداً توضیح می‌داد که قصد ندارد تاریخ را برحسب نظم زمان تنظیم کند. از نظر آقای پرودون این همان سلسله مراتب تاریخی‌ای است که مقولات در آن‌ها متجلی شده‌اند. در آن زمان برای او همه چیز در جو خالص عقل، صورت می‌گرفت و همه چیز می‌باشتی به کمک دیالکتیک از این جو خالص مشتق می‌شد و حالا که موضوع بر سر آن است که این دیالکتیک به مرحله عمل درآید، عقل، او را تنها گذاشته است. دیالکتیک آقای پرودون با دیالکتیک هگل درگیری پیدا می‌کند و به این ترتیب آقای پرودون مجبور است به اطلاع ما برساند که در آن او مقولات اقتصادی را به ما ارائه می‌دهد. دیگر نظمی نیست که در آن، آن‌ها یکدیگر را به وجود بیاورند و تکامل تدریجی اقتصادی، دیگر تکامل تدریجی عقل خالص نیست.

اصولاً آقای پرودون چه چیز به ما عرضه می‌کند؟ تاریخ واقعی، یعنی سلسله مراتبی که در آن مقولات، طبق درک آقای پرودون، در یک نظم زمانی متجلی می‌شوند؟ نه. تاریخی که در حیطه خود ایده جریان دارد؟ نه، از این هم کمتر. پس، نه تاریخ دنیوی مقولات است و نه تاریخ مقدس آن‌ها! خوب پس کدام تاریخ را به ما عرضه می‌دارد؟ تاریخ تضادهای خاص خودش را. خوب حالا ببینیم مسیر این‌ها چیست و چگونه آقای پرودون را به دنبال خود می‌کشند؟

قبل از آن که به این بررسی - یعنی چیزی که موجب ششمین تذکر مهم می‌شود - بپردازیم، تذکر کم اهمیت‌تر دیگری را لازم می‌دانیم. مثل آقای پرودون فرض می‌کنیم که تاریخ واقعی، مبتنی بر نظم

زمان، تسلسل تاریخی‌ای است که ایده‌ها، مقولات و اصول در آن متجلی شده‌اند.

هر اصل برای خود قرنی داشته که در آن به وجود آمده است. مثلاً اصول اتوریته، قرن ۱۱ را داشت، همان طور که اصل فردیت، قرن ۱۸ را داشته است. در نتیجه قرن به اصل تعلق دارد و نه آن که اصل به قرن. به عبارت دیگر، اصل تاریخ می‌سازد و نه تاریخ اصل را. و بالاخره برای آن که اصل را مثل تاریخ نجات دهیم، این سؤال مطرح می‌شود که چرا این اصل اتفاقاً در قرن ۱۱ یا ۱۸ پدیدار شد و نه در یکی دیگر از قرون؟ به این ترتیب الزاماً مجبوریم دقیقاً بررسی کنیم که انسان‌های قرن ۱۱ و ۱۸ چه کسانی بوده‌اند؟ و نیازمندی‌های مربوطه تیروهای تولید، شیوه تولیدی و مواد خام محصولات مربوطه‌شان چه بوده است و بالاخره روابط انسان‌هایی که از میان همه این شرایط حیاتی برخاسته‌اند، چگونه بوده است؟ آیا تشریع این سؤالات به معنی تحقق در تاریخ واقعی و دنیوی انسان‌های هر یک از قرون و توصیف این انسان‌ها - که در عین حال هم نویسنده و هم بازیگر داستان خویش بوده‌اند - نیست؟ البته از آن لحظه که انسان‌ها را به عنوان بازیگر و نویسنده تاریخ خودشان معرفی کنیم، از یک راه فرعی به مبدأ حرکت واقعی خود بازگشته‌ایم، زیرا اصول ابدی‌ای را که از آن‌ها حرکت کرده‌ایم، کنار گذاشته‌ایم.

آقای پرودون حتی راه‌های فرعی را - که یک ایده‌اولوگ طی می‌کند تا به بزرگ راه تاریخ برسد به اندازه کافی نپیموده است.

تذکر ششم

به اتفاق آقای پرودون راه‌های فرعی را طی می‌کنیم : فرض می‌کنیم که روابط اقتصادی به عنوان *توانی* تغییر ناپذیر، به مثابه اصول جاودائی و به منزله مقولات ایده‌آلی، قبل از انسان‌های فعال

و کوشنده وجود داشته‌اند. حتی فرض می‌کنیم که این قوانین، این اصول، این مقولات از ازل در آغوش عقل غیرشخصی انسانی، غنوده بوده‌اند. قبل‌دیدیم که در اثر این ابدیت‌های تغییرناپذیر و بی‌حرکت، تاریخی باقی نمی‌ماند بلکه حداکثر تاریخی وجود دارد که مولود ایده است، یعنی تاریخی که در حرکت دیالکتیک عقل خالص منعکس می‌شود لکن وقتی آقای پرودون می‌گوید که ایده‌ها در حرکت دیالکتیکی، دیگر از هم مستماز نمی‌باشند، به این ترتیب هم سایه حرکت‌ها و هم حرکت سایه‌های را که احتمالاً می‌توانستند لااقل چیزی شبیه تاریخ را بیافرینند - کنار گذاشته است و به جای این کار عجز شخصی خود را به تاریخ نسبت می‌دهد و تقصیر را متوجه همه چیز حتی زبان فرانسه می‌سازد.

آقای پرودون به عنوان فیلسوف می‌گوید:

«این به هیچ وجه صحیح نیست که بگوییم چیزی اتفاق می‌افتد. چیزی به وجود می‌آید: در تمدن همانند عالم همه چیز وجود داشته است همه چیز از ازل جریان داشته است... و این در مورد کل اقتصاد اجتماعی نیز صادق است.» (صفحه ۱۰۲ جلد دوم)

نیروی خلاقه تضادهایی که روی آقای پرودون تاثیر می‌گذارند و او را به کار می‌اندازند، به قدری قوی است که وقتی او می‌خواهد تاریخ را توضیح بدهد، خود را مجبور به انکار آن می‌بیند و وقتی که نمی‌خواهد سلسله مرائب مناسبات اجتماعی را توضیح بدهد، منکر آن می‌شود که چیزی می‌تواند اتفاق بیفتد و وقتی که می‌خواهد تولید را در تمام مراحل آن توضیح بدهد منکر آن می‌شود که می‌توان چیزی تولید کرد.

به این ترتیب از نظر آقای پرودون نه تاریخ وجود دارد و نه تسلسل ایده‌ها. مع‌الوصف کتاب او هنوز هم وجود دارد و تازه این کتاب هم به قول خود او «تاریخی است بر اساس تسلسل ایده‌ها». از آن جا که آقای پرودون اهل فرمول است لذا می‌کوشد تا فرمولی پیدا کند که به موجب آن بتواند با

یک جهش از فراز همه تضادها پرواز کند.

برای این منظور او یک عقل تاره کشف کرده است که نه عقل خالص و دست نخورده مطلق است و نه عقل معمولی انسان‌هایی است که در قرن‌های مختلف، زندگی و فعالیت کرده‌اند، بلکه یک عقل کاملاً غیرعادی است. غیر از جامعه به عنوان فرد و انسان به مثابه موضوع است که از نوک قلم آقای پرودون گاه و بی گاه نیز به عنوان «نابغه جامعه»، به عنوان «عقل عمومی» و در تحلیل نهایی به عنوان «عقل انسانی»، متجلی می‌شود. مع الوصف عقلی که با این همه اسامی زیب و زیور یافته است در هر فرصتی به عنوان عقل فردی آقای پرودون با جنبه‌های خوب و بدش، پادزه رهایش و معماهایش، مشت خود را باز می‌کند.

«عقل بشر آفریننده حقیقی»، که در ژرفنای عقل مطلق ابدی پنهان است، نیست. او فقط می‌تواند آن را عربان سازد و اما حقایقی را که او تا به حال عربان ساخته است، ناقص و نارسا و در نتیجه متضادند. پس، خود مقولات اقتصادی نیز فقط حقایقی هستند که به وسیله عقل انسانی و توسط نابغه جامعه، کشف و بر ملا شده‌اند و به این جهت نیز به همین منوال ناکامل هستند و نطفه تضاد را در خود حمل می‌کنند. قبل از آقای پرودون، نابغه جامعه فقط عناصر آناتاگونیستی را دیده بود و نه فرمول استنتاجی واحدی را که هر دوی آن‌ها به طور هم زمان در عقل مطلق تهافت‌هاند. البته مناسبات اقتصادی چیزی جز تحقق این حقایق نارسا، این مقولات ناکامل، این مفاهیم متضاد در روی زمین نیستند و به همین جهت آن‌ها نیز بالقوه دارای تضاد هستند و دو جنبه را ارائه می‌دهند که یکی از آن‌ها خوب است و دیگری بد.

وظیفه نابغه جامعه این است که کل حقیقت را به تمام معنی کلمه بیابد و فرمول استنتاجی ای را پیدا کند که تضاد جامعه را از بین می‌برد. به این جهت است که در تصور آقای پرودون، این نابغه اجتماعی از یک مقوله

به مقوله دیگر رانده شده بدون آن که توانسته باشد علی رغم همه مقولاتش یک فرمول استنتاجی را از پروردگار و یا از عقل مطلق، به چنگ آورد.

«جامعه (نایفه جامعه)^(۱) ابتدا یک واقعیت ابتدایی را مطرح می‌کند، یک فرضیه اولیه را ارائه می‌دهد... تضاد حقيقی و نتایج متناقض آن در اقتصاد اجتماعی به همان نحو که عواقب آن می‌توانستند از اندیشه، مشتق شده باشند، تکامل می‌یابند و به این ترتیب توسعه صنعتی که کاملاً از استفاق ایده‌ها پیروی می‌کند، به دو جریان منشعب می‌شود: در جهت تاثیر مفید و در جهت تاثیر مخرب... برای آن که این اصل با جهات دوگانه‌اش به نحوی هماهنگ سامان داده شود و این تضاد از میان برداشته شود، جامعه از آن تضاد ثانویه‌ای می‌سازد و به زودی «تضاد» سومی در پی آن فرا می‌رسد. و نایفه به این نحو به راه خود ادامه می‌دهد تا همه تضادهایش ته بکشد، آن وقت با یک جهش به همه مواضع قبلی خود باز می‌گردد و تمام مسایل خود را در یک فرمول واحد، حل می‌کند. البته مشروط به آن که تضاد بشریت محدود باشد و این چیزی است که هنوز به اثبات نرسیده است.»

(جلد اول صفحه ۱۳۳)

همان طور که قبل آنست تز به پادزهر مبدل شد، به همین ترتیب حالات زی به فرضیه تبدیل می‌شود لکن این تعویض کلمات که به وسیله آقای پرودون صورت می‌گیرد، دیگر موجب تعجب ما نمی‌شود! عقل انسانی - که همه چیز است جز خالص - چون میدان دید صرفاً محدودی دارد، در هر گام با مسایل جدیدی مواجه می‌گردد که بایستی حل شوند. هر تز جدیدی که او در عقل مطلق کشف می‌کند و نفی تز ما قبل آن است، برای او سترزی می‌شود که او ساده‌لوحانه آن را به عنوان راه حل مستلزم‌های که مطرح است.

می پذیرد. به این صورت این عقل همواره با تضاد جدیدی دست به گریبان است که تا پایان این تضادها می‌رسد و متوجه می‌شود که همه تزها و سنتزهای او چیزی جز فرضیات متضادی نیستند. در عالم گیجی و سرگشتنگی «عقل انسانی، نابغه جامعه با یک جهش به تمام مواضع قبلی خود باز می‌گردد و تمام مسایل خود را با یک فرمول واحد حل می‌کند» این فرمول واحد که ضمناً کشف حقیقی آقای پرودون را تشکیل می‌دهد، ارزش تعیین شده است.

فرضیات فقط در رابطه با هدف مشخص آفریده می‌شوند. هدف مورد نظر نابغه جامعه - که از زبان آقای پرودون صحبت می‌کند - در وهله اول برطرف کردن بدی‌ها از هر مقوله اقتصادی بود، تا فقط چیزهای خوب باقی بمانند. از نظر او این چیز خوب، عالیترین خوبی‌ها و هدف عملی واقعی، یعنی برابری است. حالا چرا نابغه جامعه نابرابری را برابری، برابری، آئین کاتولیکی و خلاصه کلام بر هر اصل دیگری ترجیح داده است؟ زیرا بشریت فرضیات زیادی را یکی بعد از دیگری تحقق بخشیده است، تا صرفاً به فرضیه عالی‌تری برسد؛ که دقیقاً برابری است. به عبارت دیگر، برابری ایده‌آل آقای پرودون است. او تصور می‌کند که تقسیم کار، اعتبار تجاری، همکاری در کارخانه و مختصر کلام تمام مناسبات اقتصادی فقط به خاطر برابری کشف شده ولی سرانجام همیشه به ضرر آن تمام شده‌اند و چون افسانه آقای پرودون در تمام موارد با تاریخ در تضاد است لذا او چنین نتیجه‌گیری می‌کند که تضادی وجود دارد. لکن تضادی که وجود دارد فقط تضاد میان ایده منحجز او و رویدادهای حقیقی است.

از این پس جنبه خوب مناسبات اقتصادی همواره جنبه‌ای است که برابری را تایید می‌کند و جنبه بد جنبه‌ای است که آن را نفی کرده و نابرابری را تشدید می‌نماید. هر مقوله جدید، فرضیه‌ای است که نابغه جامعه به خاطر از بین بردن نابرابری‌ای که به وسیله فرضیه قبلی به وجود آمده

است، ازانه می‌دهد. در یک کلام، برابری متظور اولیه، گرایش عرفانی و هدف دوراندیشانه‌ای است که نابغه جامعه. که در دایره تضاد اقتصادی دور می‌زند. همواره در مدنظر دارد. به این جهت، دوراندیشی لکوموتیوی است که بار و بنه اقتصادی آقای پرودون را بهتر از عقل خالص بی‌پر و پایه، به جریان می‌اندازد. او یک فصول کامل را وقف آینده‌بینی و هدف دوراندیشانه کرده و بعد از فصل مربوط به مالیات‌ها آورده است.

این‌ها کلمات بزرگی هستند که امروز به آن‌ها متولّ می‌شوند تا جریان تاریخ را روشن سازند. در واقع این کلمات هیچ چیز را توضیح نمی‌دهند. این حداکثر، یک نوع سخنوری است. یکی از شیوه‌های متعدد تحریف واقعیات است.

مالکیت ارضی در اسکاتلند در اثر توسعه صنعت، ارزش نوینی کسب کرد و این درست است که صنعت، بازارهای جدیدی را برای پشم به وجود آورد. حالا، برای آن که پشم به مقیاس وسیعی تولید شود، می‌باید زمین‌های زراعی به مراتع و چراگاه‌ها تبدیل شوند. برای آن که این تغییر صورت گیرد، می‌بایستی املاک متمرکز می‌شوند، برای آن که املاک متتمرکز شوند می‌بایستی اجاره‌دارهای کوچک از میان برداشته می‌شوند و هزاران اجاره‌دار از محل سکونت خود تارانده می‌شوند و به جای آن‌ها چندین شبان گذاشته می‌شوند که از میلیون‌ها گوسفند مراقبت کنند. به این ترتیب نتیجه مالکیت ارضی در اسکاتلند این بود که در اثر تغییر و تبدیلات متواالی، انسان‌ها به وسیله گوسفندان از میدان رانده شوند. حال اگر بگوییم که هدف دوراندیشانه سازمان مالکیت ارضی در اسکاتلند، این بود که انسان‌ها را به وسیله گوسفندها تارومار کند، در این صورت، تاریخ دوراندیشانه‌ای ساخته‌ایم.

بدیهی است که تعاملی به برابری از مختصات قرن ماست. حالا اگر کسی بگوید که قرن گذشته با نیازمندی‌ها، وسائل تولیدی و غیره و غیره

کاملاً مختلفی، دوراندیشانه در راه تحقق برابری، فعالیت می‌کردند، چنانی فردی در وله اول وسایل و انسان‌های قرن ما را به جای وسایل انسان‌های قرون گذشته قرار داده است و شناخت غلطی از حرکت تاریخ دارد، حرکتی که در اثر آن، نسل‌های بعدی، نتایج حاصله از نسل‌های قبلی را تغییر شکل می‌دهند، اقتصاددانان به خوبی می‌دانند که همان چیزی که برای یکی حکم یک فرأورده کامل را داشت برای دیگری فقط به منزله ماده خامی برای یک تولید جدید بود. اگر مثل آقای پرودون فرض کنیم که نابغه جامعه، اربابان فثودال را به این منظور دوراندیشانه خلق کرده و بهتر بگوییم فی البداهه آفریده است تا کشاورزان مستأجر را به کارگران مستور و هم پایه‌ای تبدیل نماید، در این صورت جای اهداف و اشخاص را عوض کرده‌ایم و این شایسته دوراندیشی است که مالکیت ارضی را در اسکاتلندر پیاده کرد تا به این تفريح شرارت‌آمیز، گوسفندان را جانشین انسان‌ها سازد.

البته از آن‌جا که آقای پرودون تا این حد به دوراندیشی علاقه‌مند است، لذا، ما «تاریخ اقتصاد سیاسی» آقای دوویلنو - بارژمون^(۱) را که به همین منوال به دنبال یک هدف دوراندیشانه می‌دود، به او توصیه می‌کنم، ولی این هدف، دیگر برابری نیست بلکه آین کاتولیکی است.

هفتمين و آخرین تذکر

اقتصاددانان طرز کار خاصی دارند. از نظر آن‌ها فقط دو نوع سازمان وجود دارد: مصنوعی و طبیعی. سازمان‌های فنودالی مصنوعی هستند و سازمان‌های بورژوازی، طبیعی. آن‌ها از این بابت شبیه علمای دینی هستند

۱- وینو - بارژمون، J.P.Villeneuve-Bargmont (۱۸۵۰ - ۱۷۸۴): اقتصاددان و سپاستمداد ارجاعی فرانسوی، طرفدار سوسیالیسم فنودالی.

که از نظر آن‌ها دو نوع دین وجود دارد. هر دینی که مربوط به خودشان نباشد، ساخته و پرداخته انسان است، در حالی که دین خودشان یک وحی الهی است. اگر اقتصاددانان می‌گویند که مناسبات کنونی - یعنی مناسبات تولید بورژوازی - طبیعی هستند، منظورشان این است که این‌ها مناسباتی هستند که به وجود آمدن ثروت و توسعه نیروهای تولید در آن‌ها برحسب قوانین طبیعی صورت می‌گیرند. پس این مناسبات، قوانین طبیعی هستند که حتی به تاثیر زمان هم وابستگی ندارند. این‌ها قوانین ابدی‌ای هستند که همواره بر جامعه حکومت کرده‌اند. پس تاریخی وجود داشته است که البته حالا دیگر وجود ندارد، تاریخی وجود داشته است، زیرا ضوابط فنودالی برقرار بوده‌اند و در این ضوابط فنودالی، مناسبات تولیدی‌ای وجود داشته است که با مناسبات تولیدی جامعه بورژوازی، کاملاً تفاوت دارد. یعنی چیزی که اقتصاددانان می‌خواهند به عنوان امری طبیعی و نتیجتاً ابدی، تلقی نمایند.

فنودالیسم نیز پرولتاریای مربوطه خود را داشته است یعنی رعایای وابسته‌ای که حامل تمام نطفه‌های بورژوازی بودند. تولید فنودالی نیز دو عامل آنتاگونیستی داشت که به همین منوال جنبه‌های خوب و بد فنودالیسم معرفی می‌شوند، بدون آن که به این نکته توجه شود که همیشه، این جنبه بد است که بالاخره بر جنبه خوب فائق می‌آید. جنبه بد است که حرکت می‌افریند و از طریق مبارزه، تاریخ می‌سازد. اگر در دوران سلطه فنودالیسم، سلحشوری مجاهدین، هماهنگی زیبای میان حقوق و وظایف، زندگی پدرسالاری شهرها، شکوفایی صنایع خانگی در روستا، توسعه صنعتی‌ای که در موسسات بزرگ، اصناف و اتحادیه‌های پیشه‌وران مشکل شده بود و در یک کلام اگر همه چیزهایی که جنبه خوب فنودالیسم را تشکیل می‌دهند، اقتصاددانان را مجدوب می‌ساخت و این‌ها خود را موظف می‌دانستند که سرواز، امتیازات، هرج و مرچ و همه عواملی را که به

این جریان لطمه وارد می‌آورند، از میان بردارند، آن وقت کار به کجا کشیده می‌شد؟ به آن جا که همه عوامل مسبب ادامه مبارزه، از بین می‌رفتند و بورژوازی در نطفه خفه می‌شد و موضوع مسخره از بین بردن تاریخ برای ایشان مطرح می‌شد.

وقتی بورژوازی کارش بالا گرفت، نه درباره جنبه خوب فنودالیسم سخنی در میان بود و نه درباره جنبه بد آن. بورژوازی نیروهای تولیدی‌ای را که تحت سیستم فنودالی توسعه یافته بودند، تصاحب کرد و تمام آشکال کهنه اقتصادی و روابط حقوقی فردی‌ای را که بر اساس آن‌ها بودند و اوضاع و احوال سیاسی‌ای را که بیانگر جامعه رسمی کهنه بودند، درهم کوبید.

بنابراین اگر بخواهیم درباره تولید فنودالی قضاوت صحیحی کرده باشیم، باید آن را شیوه تولیدی‌ای که بر پایه آنتاگونیسم استوار است، تلقی کنیم. باید نشان بدهیم که چگونه ثروت در درون این آنتاگونیسم به وجود آمده و چگونه نیروهای تولید به پای کشمکش‌های طبقاتی تکامل یافته، چگونه یکی از این طبقات، جنبه بد یعنی نکبت اجتماعی مرتبأ رشد کرد تا جایی که شرایط مادی رهایی او، به حد بلوغ رسید. آیا این اندازه کافی بیان کننده آن نیست که شیوه تولیدی و مناسباتی که نیروهای تولید در درون آن تکامل می‌یابند، نه تنها کمتر از قوانین ابدی نیستند بلکه با یک کیفیت تکامل مشخص انسان‌ها و نیروهای تولید آن‌ها در انطباق هستند و آیا بیانگر آن نیست که تغییرات حاصله در نیروهای تولید انسان‌ها، الزاماً موجب تغییرات در مناسبات تولیدی آن‌ها خواهد شد؟ از آن جا که قبل از هر چیز این موضوع مطرح است که از شمرات تمدن و از نیروهای تولید اکتسابی برخوردار باشیم، پس لازم است که اشکال کهنه‌ای که این‌ها در درون آن به وجود آمده‌اند، درهم شکسته شوند و از این لحظه به بعد است که طبقه انقلابی، محافظه کار می‌شود.

بورژوازی، با پرولتاریایی شروع می‌شود که به نوبه خود باقیمانده‌ای

از پرولتاریای فنودالیسم است، بورژوازی در جریان تکامل تاریخی خود، الزاماً خصلت آناتاگونیستی اش را - که در اولین ظاهر خود کمابیش پوشیده و فقط در حالتی خفته موجود است - توسعه می‌دهد. به همان مقیاسی که بورژوازی تکامل می‌یابد، یک پرولتاریای جدید، یک پرولتاریای مدرن نیز در دامن آن تکامل می‌یابد، مبارزه‌ای میان طبقه پرولتاریا و طبقه بورژوا توسعه می‌یابد و این مبارزه قبل از آن که به وسیله طرفین احساس شود، مورد توجه قرار گیرد، مهم تلقی شود، درک گردد، تصدیف شود و بالاخره آشکارا اعلام گردد، موقتاً فقط به صورت کشمکش‌های محدود و موقتی در اعمال مغرب تجلی می‌کند. از طرف دیگر تمام کسانی که وابسته به بورژوازی مدرن هستند - البته تا حدی که طبقه‌ای را در مقابل طبقه دیگر تشکیل می‌دهند - منافع مشترکی دارند ولی به محض آن که خودشان در مقابل یکدیگر قرار گیرند، منافعشان متناقض و مغایر یکدیگر خواهد بود. این تناقض منافع از شرایط اقتصادی حیات بورژوازی آن‌ها بر می‌خیزد و روز به روز آشکارتر می‌شود که مناسبات تولیدی‌ای که بورژوازی در آن فعالیت می‌کند دارای یک خصلت واحد و ساده نمی‌باشد بلکه خصلت دوگانه‌ای دارد و همان مناسباتی که ثروت می‌سازد فقیر نیز تولید می‌کند و در همان مناسباتی که تکامل نیروهای تولید در درون آن صورت می‌گیرد، یک نیروی ترمز گننده نیز رشد می‌کند و این مناسبات، ثروت بورژوازی یعنی ثروت طبقه بورژواها را صرفاً با نابود ساختن مداوم ثروت فرد اعضاً این طبقه و ایجاد پرولتاریایی که همواره در حال رشد است، به وجود می‌آورد.

هر قدر این خصلت متناقض بیشتر آشکار گردد، به همان اندازه اقتصاددانان یعنی نمایندگان علمی تولید بورژوازی، با تئوری خاص خودشان بیشتر تضاد پیدا می‌کنند و مکاتب گوناگونی به وجود می‌آیند. اقتصاددانان سرنوشت‌گرایی وجود دارند که در تئوری‌هایشان، در

مقابل چیزهایی که خودشان تواقص شیوه تولید بورژوازی می‌نامند، به همان اندازه بی‌تفاوت هستند که خود بورژواها عملاً نسبت به مشقات پرولتهاست - که به وسیله آن‌ها ثروت خود را کسب کرده‌اند - بی‌تفاوت هستند. در این مکتب سرنوشت‌گرا، کلاسیک‌ها و رمانتیک‌هایی وجود دارند، کلاسیک‌ها مثل آدام اسمیت و ریکاردو، تماینده بورژوازی‌ای هستند که در مبارزه علیه بقاوی‌ای جامعه فنودالی هنوز سرگرم آن است که مناسبات اقتصادی را از لکه‌های فنودالی پاک کند، نیروهای تولید را افزایش دهد و به صنعت و تجارت تحرک جدیدی بخشد. پرولتاریا بی‌که در این مبارزه شرکت دارد و شیدای این کار تب‌آلود است فقط با مصائب موقتی و تصادفی آشنا است و آن را به همین صورت استنباط می‌کند. اقتصاددانانی مثل آدام اسمیت و ریکاردو که تاریخ‌نویسان این دوران هستند، رسالت‌شان صرفاً عبارت از این است که چگونگی تحصیل ثروت تحت مناسبات بورژوازی را به اثبات برسانند و این مناسبات را در مقولات و قوانین فرموله کنند و ثابت کنند که این قوانین و مقولات در رابطه با تولید سرمایه تا چه اندازه بر قوانین و مقولات فنودالی برتری دارند. فقر در نظر آن‌ها فقط دردی است که با هر زایمانی - چه در طبیعت و چه در صنعت - همراه است.

رمانتیک‌ها، متعلق به دوران ما هستند که در آن بورژوازی در آنتاگونیسم مستقیم با پرولتاریا قرار دارد و در آن، فقر نیز همان قدر به شدت رشد می‌یابد که ثروت. آن وقت اقتصاددانان در نقش سرنوشت‌گرایان متکبری ظاهر می‌شوند و از فراز موضع خود مغورانه به ماشین‌های انسانی‌ای که ثروت را به وجود می‌آورند با تحقیر نظر می‌افکنند. این‌ها تمام شرح و تفصیل‌هایی را که پیشگامان‌شان داده‌اند. تکرار می‌کنند لکن بی‌تفاوتی ساده‌لوحانه‌ای که در آن‌ها وجود داشت در این‌ها تبدیل به ناز و کرشمه می‌شود.

سپس نوبت مکتب انسان دوستی فرا می‌رسد که نسبت به جنبه بد مناسبات تولیدی امروزی، علاقه‌مندی نشان می‌دهد و برای آن‌که وجودان خود را تسکین داده باشد، سعی می‌کند تضاد واقعی را حتی‌الامکان ناچیز بشمارد. این مکتب، صمیمانه از مصائب پرولتاریا و رقابت عنان گسیخته میان بورژواها شکایت می‌نماید و به کارگران نصیحت می‌کند که معتدل باشند، با جدیت کار کنند و فرزندان کمتری درست کنند و به بورژوازی توصیه می‌کنند که در ولع تولید مدافعه نماید. تمام تئوری این مکتب عبارت است از تفاوت‌های بی‌پایان میان تئوری و عمل، میان اصول و نتایج، میان ایده و کاربرد، میان محتوى و شکل، میان جوهر و حقیقت، میان حق و واقعیت، میان جنبه خوب و جنبه بد.

مکتب فیل آنتروبیسم، شکل تکمیل شده مکتب انسان دوستی است که منکر ضرورت تناقض است و می‌خواهد از تمام انسان‌ها، بورژواهایی بازد و تئوری را - تا حدی که با عمل تفاوت دارد ولی مشمول آتناگونیسم نمی‌شود - تحقق بخشد. بدیهی است که در تئوری، انتزاع تضادهایی که هر لحظه در عالم واقعیات با آن مواجه می‌شوند، سهل و آسان است و آن وقت این تئوری به صورت واقعیت ایده‌آلی در خواهد آمد. بنابراین فیل آنتروب‌ها می‌خواهند مقولاتی را که بیانگر مناسبات بورژوازی هستند - متهای تضادی که جوهر آن‌ها را تشکیل می‌دهد و از آن‌ها جداگانه ناپذیر است - حفظ کنند. آن‌ها تصور می‌کنند که به طور جدی با پراتیک بورژوازی مبارزه می‌کنند، ولی خودشان بیشتر از دیگران، بورژوا هستند.

همان‌طور که اقتصاددانان نمایندگان علمی طبقه بورژوا هستند، سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها هم تئوری‌سین‌های طبقه پرولتاریا هستند. تا زمانی که پرولتاریا هنوز به اندازه کافی تکامل نیافته باشد که خود را به عنوان طبقه سامان دهد و مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی هنوز خصلت

سیاسی نداشته باشد، تا زمانی که نیروهای تولید هنوز در دامن خود بورژوازی به آن اندازه تکامل نیافته باشند، که شرایط مادی‌ای را که برای رهایی پرولتاریا و تشکیل جامعه نوین ضروری هستند، عرضه نمایند، این تئوری‌سین‌ها فقط خیال‌بافانی هستند که به خاطر رفع نیازمندی‌های طبقات تحت ستم، سیستم‌هایی می‌سازند و به دنبال یک علم نوساز می‌گردند. اما با این شتاب که تاریخ به پیش می‌رود و توأم با آن، مبارزه پرولتاریا اشکارتر پدیدار می‌گردد، آن‌ها دیگر احتیاج به آن ندارند که علم را در مفzهای خود جستجو کنند و فقط باید به آن‌چه در مقابل چشمان‌شان می‌گذرد، توجه مبذول دارند و سخنگوی آن باشند. تا زمانی که آن‌ها به دنبال علم می‌گردند و سیستم می‌سازند، تا زمانی که در آغاز مبارزه هستند، در فقر فقط فقر را می‌بینند، بدون آن که به جنبه انقلابی و وازگون سازنده آن - که جامعه کهنه را در هم فرو خواهد کوبید - توجه داشته باشند. از این لحظه به بعد، علم محصول آگاهانه حرکت تاریخی است و دیگر دکترینی نبوده و انقلابی شده است. بر می‌گردیم به سراغ آقای پرودون.

هر یک از مناسبات اقتصادی دارای یک جنبه خوب و یک جنبه بد است. این تنها نکته‌ای است که در آن آقای پرودون به خودش دروغ نمی‌گوید. به عقیده او جنبه خوب، به وسیله اقتصاددانان تشریح شده و جنبه بد به وسیله سوسياليست‌ها مردود شده است. او از اقتصاددانان، ضرورت مناسبات ابدی و از سوسياليست‌ها این توهمندی را به عاریت گرفته است که در فقر فقط فقر را ببیند. اما او با هر دو موافق است و در صدد استناد به اوتوریته علم است و علم برای او در چهارچوب محقر یک فرمول علمی خلاصه می‌شود. او مردی است که در صدد یافتن فرمول هاست. به این ترتیب آقای پرودون از این‌که هم از اقتصاد سیاسی و هم از کمونیسم انتقاد کرده است، به خود می‌بالد. ولی او به مراتب پایین‌تر از هر دوی

این هاست. پایین تر از اقتصاددانان است، زیرا معتقد است به عنوان فیلسوفی - که فرمول معجزه آسایی را در اختیار دارد - مجاز است به جزئیات صرفاً اقتصادی بپردازد. و پایین تر از سوسيالیست‌هاست، زیرا نه به اندازه کافی جرأت و نه به اندازه کافی بصیرت دارد که حتی در عالم تصور به افقی بالاتر از بورژواها، صعود نماید.

او می‌خواهد سنتز باشد ولی ترکیبی از اشتباهات است. او می‌خواهد به عنوان یک دانشمند بالاتر از بورژواها و پرولترها پرواز کند لکن او فقط یک خردکوب بورژوا است، که دانماً میان سرمایه و کار، میان اقتصاد سیاسی و کمونیسم به این سو و آن سو پرتاب می‌شود.

۲- تقسیم کار و ماشین‌ها

طبق نظر آقای پرودون، سلله تکامل تدریجی اقتصادی با تقسیم کار آغاز می‌گردد.

جنبه خوب تقسیم کار:

« تقسیم کار بر حسب ماهیت خود، شیوه‌ای است که بر اساس آن برابری شرایط و خردمندی‌ها، تحقق می‌پذیرد. »

(جلد اول، صفحه ۹۳)

جنبه بد تقسیم کار:

« تقسیم کار برای ما سرچشم‌هه بدبختی شده است. »

(جلد اول صفحه ۹۴)

اشکال مختلف

« کار بر حسب قانونی که مخصوص آن بوده و اولین شرایط ثمریخشی آن است، تقسیم می‌شود و به نفی خود منجر می‌شود و خود را از بین می‌برد. »

مسئله‌ای که باید حل شود:

باید ترکیبی پیدا کرد که مضار تقسیم کار را بر طرف سازد و تأثیرات سودمند آن را حفظ نماید.

(جلد اول صفحه ۹۷)

از نظر آقای پرودون تقسیم کار، یک قانون ابدی است، یک مقوله ساده و انتزاعی است و به این ترتیب از نظر او، انتزاع، ایده و لغت به تنها بی کافی است تا تقسیم کار در دوران های مختلف تاریخ را توضیح دهد. کاستها^(۱) اصناف، نظام کارخانه ای، صنعت بزرگ، همه اینها باید به وسیله یک کلمه ساده « تقسیم » قابل توضیح باشند. در وهله اول مفهوم کلمه « تقسیم » با دقّت مطالعه می شود و دیگر به مطالعه تأثیرات بی شماری که در هر دوران به تقسیم کار، خصلت مشخصی بخشیده است، احتیاجی نیست.

هر آینه موضوعات در مقولات آقای پرودون خلاصه می شوند، مسلماً آن وقت بسیار ساده بودند! لکن تاریخ با این فاطعیت جریان ندارد. در آلمان سه قرن تمام طول کشید تا اولین تقسیم مهم کار - یعنی جدایی شهر و روستا - به وجود آمد. به همان اندازه که مناسبات شهر و ده تعديل یافت، اگر این جنبه تقسیم کار را در نظر بگیریم آن وقت با جمهوری های باستانی، با فئودالیسم مسیحی، با انگلستان قدیمی و بارون هایش، با انگلستان مدرن و بارون های صاحب مزارع پنهان، سروکار خواهیم داشت. در قرن های ۱۴ و ۱۵ - وقتی که هنوز هیچ مستعمره ای وجود نداشت، وقتی که امریکا هنوز کشف نشده بود و آسیا نیز از طریق قسطنطینیه با اروپا مربوط بود، وقتی که دریای مدیترانه هنوز مرکز فعالیت های بازرگانی بود - تقسیم کار کاملاً خصلت و سیمای دیگری داشت تا در قرن ۱۷ که

۱- کاستها به معنی گروه های اجتماعی ای است که به خاطر حفظ امتیازاتی، از سایر گروه های اجتماعی جدا بودند. معادل فارسی آن را رسته ذکر کردند و چون در آثار سال های اخیر این واژه به همین شکل مورد استفاده قرار گرفته است، ما نیز آن را به کار می بریم.

اسپانیائی‌ها، پرتغالی‌ها، هلندی‌ها، انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها در تمام قاره‌های دنیا مستعمراتی علم کرده بودند. گسترش بازار و سیمای ظاهري آن، به تقسیم کار در دوران‌های مختلف سیمای ظاهري متفاوتی بخشید، خصلتی که به زحمت می‌توان آن را صرفاً ناشی از کلمه «تقسیم»، ایده و مقوله دانست.

آقای پرودون می‌گوید:

از زمان آدام اسمیت همه اقتصاددان‌ها، محاسن و مضار قانون تقسیم را یادآوری کرده‌اند ولی در این رابطه خیلی بیشتر به اولی بها داده‌اند تا به دومی، زیرا این موضوع با خوشبینی آن‌ها بیشتر جور درمی‌آمد بدون این‌که یکی از آن‌ها حتی یک بار از خود سوال کرده باشد که معایب یک قانون چه می‌تواند باشد؟ ... چگونه همان اصل - با در نظر گرفتن کاملاً دقیق عواقبش - به تأثیرات متقابل مغایری منتهی می‌شود؟ حتی یک اقتصاددان - چه قبل و چه بعد از آدام اسمیت - هیچ وقت متوجه این نکته نشده است که در اینجا باید مسئله‌ای حل شود. «سای»، فقط حاضر شده است بپذیرد که در تقسیم کار، همان علتی که محاسبی در بر دارد، مضاری نیز در بر دارد. (جلد اول صفحه ۹۵ - ۹۶)

آدام اسمیت خیلی بیش از آن‌چه آقای پرودون فکر می‌کند، پیش رفته است. او به وضوح متوجه شده است که:

در حقیقت اختلاف استعدادهای طبیعی میان یک‌ایک افراد به مراتب کمتر از آن است که ما فکر می‌کنیم و استعدادهای مختلفی که ظاهرآ انسان‌ها را بعد از رسیدن به سن بلوغ براساس حرفه‌های شان از یکدیگر متمایز می‌سازد، نه علت و ته معلوم تقسیم کار می‌باشند.

(آدام اسمیت جلد اول، صفحه ۳۴ و ۳۳)

در اصل، تفاوت میان یک‌باربر با یک فیلسوف، کمتر از تفاوتی است که یک سگ پاسدار با یک سگ شکاری دارد. این تقسیم کار است که

شکاف میان این دو را به وجود آورده است. همه این‌ها مانع آن نمی‌شود که آقای پرودون در جای دیگری ادعا کند که آدام اسمیت، از مضاری که معلول تقسیم کار است، هیچ اطلاعی نداشته است و مدعی شود که ابتداء «ج.ب.سای» پی برده است «که در تقسیم کار، همان علتی که موجب منافقی می‌شود مضاری نیز به همراه دارد.» در این رابطه از «لمونتی»^(۱) بشنویم:

«آقای ج.ب.سای این افتخار را نصیب من کرده است که در کتاب ممتازش در باره اقتصاد سیاسی، اصلی را که من در بخش هر اجمع به تأثیر اخلاقی تقسیم کاره ابتداء مطرح کردہام، می‌آورد. بدون شک عنوان بی معنی کتاب من، به او اجازه نداده است که از من نقل قول کند. تنها توضیحی که من می‌توانم برای سکوت نویسنده‌ای - که خود از لحاظ مایه، فردی بسیار غنی است - داشته باشم، این است که از نظر فروتنی از ذکر مأخذ خودداری کرده است.»

(مجموعه آثار لمونتی، جلد اول صفحه ۲۴۵ پاریس ۱۸۴۰)

اجازه بدھید در مورد او منصفانه بگوییم که لمونتی عواقب ناگوار تقسیم کار را آن طور که امروز صورت می‌گیرد، عاقلانه تشریح کرده است و آقای پرودون نتوانسته است هیچ چیز به آن اضافه کند. ولی حالا که در اثر تقصیر آقای پرودون به مثله تقدم کشیده شده‌ایم، به طور ضمنی اشاره می‌کنیم که مدت‌ها قبل از لمونتی و ۱۷ سال پیش از آدام اسمیت، آدام فرگوسن^(۲) - که آدام اسمیت شاگرد او بود - نکته اخیر را در فصلی که

۱- لمونتی، Pierre E. Lemonley (۱۸۲۶ - ۱۷۶۲): اقتصاددان و تاریخ‌نویس فرانسوی. در سال‌های ۱۷۷۱ و ۱۷۷۲ عضو مجلس مؤسان فرانسه بود و پس از قبضه کردن قدرت حکومتی به دست راکوبین‌ها، از فرانسه گریخت.

۲- فرگوسن، Adam, Ferguson (۱۷۶۳ - ۱۸۱۶): تاریخ نویس اسکاتلندی، فیلسوف اخلاقی، جامعه‌شناس، طرفدار هیوم، معلم آدام اسمیت بود.

اختصاصاً وقف بررسی تقسیم کار نموده است، واضح و آشکار به بحث و گفتگو می‌گذارد:

«حتی می‌توان تردید داشت که حجم کلی استعداد یک ملت در اثر پیشرفت تکنیک افزایش می‌یابد. در وسایل مختلف تکنیک، تحت فشار احساس و عقل به بهترین نحو به موقوفیت نایل می‌أیند و نادانی هم مادر صنعت است و هم مادر خرافات. تعقل و فانتزی تابع اشتباهات هستند. اما عادت حرکت دادن دست‌ها یا پاهای، نه به این بستگی دارد و نه به آن، پس می‌توان گفت که کمال کار نظام کارخانه‌ای در آن نهفته است که تفکر غیرلازم می‌شود و کارگاه صنعتی که بدون همکاری مغز اداره می‌شود، می‌تواند به مثابه مکانیزمی تلقی گردد که انسان‌ها اجزای آن را تشکیل می‌دهند... یک زئوال می‌تواند در هتر جنگ بسیار ماهر باشد در حالی که هنر سرباز فقط محدود به چند حرکت دست و پا است. آن‌چه یکی واجد است، دیگری فاقد است. در دوره‌ای که همه چیز از هم مجاز است خود هنر اندیشیدن می‌تواند یک حرفة مخصوص را تشکیل بدهد. (آدام فرگسون «توضیحاتی درباره تاریخ جامعه بورژوازی»، جلد دوم صفحه ۱۳۴، ۱۳۵) (۱۲۶)

برای این‌که به حاشیه‌پردازی‌های ادبی خاتمه دهیم، این مطلب را که «همه اقتصاددانان بیشتر محاسن تقسیم کار پرداخته‌اند تا مضار آن، مؤکداً رد می‌کنیم و کافی است که سیمونندی را نام ببریم. پس در رابطه با محاسن تقسیم کار، آقای پرودون کاری جز نقل عبارات کلی‌ای که همه با آن‌ها آشنا هستیم، نکرده است.

اکنون ببینیم او چگونه از تقسیم کار که به مثابه یک قانون کلی به مثابه مقوله و به مثابه ایده تلقی می‌کند، معایب مربوط به آن را مشتق می‌سازد و چگونه این مقوله، این قانون - علی‌رغم سیستم مساوات‌گرانه آقای پرودون شامل تقسیم برابر کار می‌گردد؟

«در این لحظات فرخنده تقسیم کار، طوفان شروع به وزیدن بر پسریت می‌گند. پیشرفت در مورد همگان یکسان و همگون صورت نمی‌گیرد... و با عده قلیلی که از امتیازاتی برخوردار است... آغاز می‌شود، همین مزیت افراد بر اثر پیشرفت بود که موجب اعتقاد به نابرابری طبیعی و از پیش تعیین شده وضع زندگی گردید، رسته‌ها را به وجود آورد و همه اجتماعات را بر اساس هیرارشی بنا نمود.»

(پرودون جلد اول صفحه ۹۴)

تقسیم کار، رسته‌ها را به وجود آورد. خوب، رسته‌ها معاویت تقسیم کار هستند. پس تقسیم کار مضاری در بر داشته است و این باید به اثبات برسد. اگر بخواهیم ادامه دهیم و سؤال کنیم چه چیز موجب تقسیم کار، رسته‌ها، سامان هیرارشی و امتیازات را به وجود آورد؟ آفای پرودون جواب خواهد داد: پیشرفت، و چه چیز موجب پیشرفت شده است؟ محدودیت. و محدودیت هم به عقیده آفای پرودون در اثر ترجیح برخی افراد و به وسیله پیشرفت به وجود آمده است.

بعد از فلسفه نوبت به تاریخ می‌رسد، اما نه تاریخ توصیفی و نه تاریخ دیالکتیکی بلکه تاریخ قیاسی. آفای پرودون کارگر چاپخانه امروز را با کارگر چاپخانه قرون وسطا، کارگر کارخانه عظیم ذوب آهن کروسوت را با نعل بند روستا، نویسنده عصر ما را با نویسنده قرون وسطا مقایسه می‌کند و کفه ترازو را به نفع کسانی که کمتر یا بیشتر به تقسیم کار وابستگی دارند، سنگین‌تر می‌کند. تقسیم کاری که قرون وسطا را به وجود آورده و به ما منتقل ساخته است، او تقسیم کار یک دوران تاریخی را در مقابل دوران تاریخی دیگری قرار می‌دهد. آیا چیزی که آفای پرودون باید ثابت می‌کرد، این است؟ نه. او مکلف است مضار تقسیم کار را به طور عام و تقسیم کار را به عنوان یک مقوله به ما نشان بدهد. از این گذشته چرا روی این قسمت از کتاب آفای پرودون این قدر تکیه کنیم؟ زیرا همانطور که خواهیم دید، خود

او بعد از مدت کوتاهی همه این به اصطلاح ترقیات را مؤکداً رد می‌کند.
آقای پرودون ادامه می‌دهد:

«ولین تأثیر کار پراکنده این است که بعد از تباہی روح، مدت کار روزانه را به نسبت عکس مجموع مقدار هوشمندی‌ای که به کار رفته است، طولانی می‌سازد. لکن از آن جا که مدت کار روزانه نمی‌تواند از شانزده تا هجده ساعت تجاوز کند، لذا از لحظه‌ای که جبران، نتواند به وسیله زمان کار، صورت گیرد، به وسیله قیمت انجام می‌پذیرد و مزد پایین می‌آید... آن چه مسلم است و آن چه صرفاً در اینجا باید یادآوری شود، این است که وجودان عمومی برای یک کارگر یک استادکار و یک وردست ارزش یکسانی قائل نیست. به این ترتیب تنزل قیمت کار روزانه ضروری می‌شود و به این صورت کارگر - بعد از آن که روحش به علت کار خفت‌بار، تباه شد - به علت ناچیز بودن دستمزدش، از نظر جسمی نیز دچار مذلت می‌شود.

(جلد اول صفحه ۹۷ - ۹۸)

ما از ارزش منطقی این نتیجه گیری‌های برهانی که کانت آن‌ها را مطالب ماوراء منطقی انحرافی می‌خواهد، می‌گذریم. محتوی از این قرار است:

تقسیم کار، کارگر را به فونکسیون خفت‌باری تنزل می‌دهد. این فونکسیون خفت‌بار مستلزم تباہی روح است. این تباہی روح، مستلزم تقلیل رشد یابنده دائمی دستمزد است. و برای آن‌که ثابت شود که این تقلیل دستمزد مستلزم یک روح تباه است، آقای پرودون برای تسکین وجودان خود ادعا می‌کند که این وجودان عمومی است که چنین می‌خواهد. آیا روح آقای پرودون نیز جزوی از وجودان عمومی محسوب می‌شود؟ از نظر آقای پرودون ماشین‌ها «آن‌تی تر منطقی تقسیم کار» هستند. (جلد اول صفحه ۱۲۵) و به کمک دیالکتیک خود، شروع به آن می‌کند که ماشین‌ها را مبدل به کارگاه صنعتی نمایند.

آقای پرودون ابتدا کارگاه صنعتی مدرن (کارخانه) را پیش فرض قرار می دهد تا بتواند تقسیم کار را علت بدینختی قلمداد کند و سپس این بدینختی را که معلول تقسیم کار است، پیش فرض رسیدن کارخانه قرار می دهد تا بتوانند آن را به عنوان نفی دیالکتیک این بدینختی معرفی نماید. او پس از آن که کارگر را از لحاظ اخلاقی با فونکسیونی خفت بار و از لحاظ جسمی با تقلیل دستمزد دست به گریبان کرد و بعد از آن که او را تابع سرکارگر کارخانه نمود و کارش را به سطح کاربرد یک وردست، تنزل داد، آن وقت از نو این گناه را به کارخانه و ماشین ها نسبت می دهد که کارگر را «با تراشیدن سرکارگری برای او» (جلد اول صفحه ۱۶۴) دچار خفت ساخته و به این وسیله که «او را از سطح یک کارگر صنعتی به سطح یک وردست تنزل داده است».

چه دیالکتیک عالی ای! و ای کاش به همین فناعت می کرد. ولی نه، او داستان تازه ای برای تقسیم کار لازم دارد، نه به خاطر آن که به کمک آن به منشاء تضاد برسد بلکه برای آن که کارخانه را به سبک خود از نو بسازد و برای نیل به این منظور، خود را ملزم می بیند تا همه چیزهایی را که درباره تقسیم کار گفته شده است، فراموش کند.

کار، بر حسب ابزاری که در اختیار دارد به طرق مختلف سازماندهی و تقسیم می شود. آسیاب دستی مستلزم تقسیم کار دیگری است تا آسیاب بخار و چنانچه بخواهیم به طور کلی با تقسیم کار شروع کنیم تا بتوانیم در نتیجه آن به یکی از ابزار ویژه تولید یعنی ماشین برسیم، این به معنی آن است که بخواهیم سیلی بر صورت تاریخ نواخته باشیم.

ماشین ها بیش از گاو نری که خیش می گشد، مقوله اقتصادی نیستند. آن ها فقط نیروی تولید هستند. کارخانه مدرن که براساس استفاده از ماشین استوار است، یک مناسبت تولیدی اجتماعی است. یک مقوله اقتصادی است. حال ببینیم در تصویرات درخشنان آقای پرودون موضوعات

چگونه صورت می‌گیرند:

ادر جامعه، پدیدار شدن متواالی و روزافزون ماشین‌ها، به متزله آنتی تر است، فرمول مخالف تقسیم کار است، اعتراض نابغه صنعت نسبت به کار پراکنده و کشنده انسانی است. در واقع ماشین چیست؟ چیزی است که اجزاء مختلف کار را که در اثر تقسیم کار از هم مجزا شده‌اند با یکدیگر مربوط می‌سازد. هر ماشین می‌تواند به عنوان مجموعه‌ای از عملیات گوناگون تلقی گردد... پس به وسیله ماشین است که کارگر احیاء می‌شود. ماشین‌ها - که در اقتصاد سیاسی با تقسیم کار در تضاد هستند - نشان دهنده سنتزی هستند که در ذهن انسانی در برابر تجزیه قرار می‌گیرند... تقسیم کار فقط اجزاء مختلف کار را از هم جدا ساخت. به این ترتیب که بر عهده هرکس واگذار شد تا به رشته تخصصی‌ای که بیش از همه موافق طبعش است، بپردازد. کارخانه، کارگران را بر اساس رابطه هر یک از اجزاء نسبت به کل، گروه‌بندی کرد... و اصل اتوريتی را در کار متدائل ساخت... البته این تمام قضیه نیست. ماشین‌ها و کارخانه پس از آن که با تراشیدن سرکارگری برای کارگر، او را به وضع خفتباری کشانندند، با تنزل او از سطح یک صنعت‌گر به یک وردست، تحریر او را تکمیل می‌کنند. دوره‌ای که ما در این لحظه می‌گذرانیم یعنی دوره ماشین‌ها به وسیله یک خصلت ویژه - یعنی کار اجرتی - مشخص می‌شود. کار اجرتی نتیجه غائی تقسیم کار و مبادله است.

یک یادآوری ساده به آقای پرودون: تفکیک اجزاء مختلف کار که به هر کس این امکان را می‌دهد تا به رشته تخصصی‌ای که بیشتر مورد علاقه اوست، بپردازد یعنی چیزی که به تصور آقای پرودون از ازل شروع شده است، تازه در دوران صنعت مدرن و تحت سلطه رقابت، به وجود آمده است.

آقای پرودون سپس به علم انساب جالبی (جلد اول صفحه ۱۶۱)

متulos می شود تا ثابت کند که چگونه کارخانه در اثر تقسیم کار و کار اجرتی در اثر کارخانه به وجود آمده است.

۱- او فرض را بر این قرار داده است که انسانی «متوجه شده است» که «اگر تولید را به اجزای مختلف آن تجزیه نماید و هر یک از آنها را به وسیله یک کارگر مخصوص به انجام برساند» (جلد اول صفحه ۱۶۱) نیروهای تولید افزایش می یابند.

۲- این انسان فرضی «سرنخ این ایده را به دستش می آید» و به خود می گوید که اگر دوره ثابتی از کارگران را تشکیل بدهد و برای یک هدف مخصوص که سوره نظر اوست، به همکاری مشترک وادارد، آن وقت می تواند به تولید مداوم تری نایل آید و غیره... (جلد اول صفحه ۱۶۱)

۳- این انسان به انسان های دیگر پیشنهاد می کند که آنها ایده او و سرنخ ایده اش را درک کنند.

۴- این انسان، «در آغاز صنعت با همکارانش که بعداً کارگران او می شوند، بر اساس مساوات رفتار می کنند». (جلد اول صفحه ۱۶۲)

۵- در عمل معلوم می شود که این «مساوات اولیه به علت موقعیت مناسب استادکار و وابسته بودن کارگر اجرتی به زودی از میان می رود». (جلد اول صفحه ۱۶۳)

در اینجا ما باز دیگر با نمونه ای از متند تاریخی و توصیفی آقای پرودن سر و کار داریم.

حال بگذارید از نظر تاریخی و اقتصادی بررسی کنیم که آیا کارخانه یا ماشین واقعاً اصل اوتوریته را در نتیجه تقسیم کار در جامعه مرسوم ساخته است؟ آیا علی رغم آن که از یک طرف کارگر را تابع اوتوریته نموده، از طرف دیگر از کارگر اعاده حیثیت کرده است؟ آیا ماشین، ترکیب مجددی از کار تقسیم شده است، سنتز کار است که مخالف تعزیه آن است؟

جامعه ما به عنوان یک کل، با وضع درونی کارخانه این وجه مشترک

را دارد که در آن تقسیم کار وجود دارد. اگر تقسیم کار در یک کارخانه مدرن را، به عنوان یک نمونه در نظر بگیریم و آن را در مورد تمام جامعه به کار ببریم، در این صورت بدون شک تولید ثروت جامعه‌ای به بهترین وجه سازماندهی می‌شود که فقط کارفرمای واحدی به عنوان رهبر داشته باشد که این رهبر براساس یک نظام از قبل مقرر شده، فونکسیون‌ها را میان اعضای مختلف یک گروه مجتمع تقسیم می‌کند. ولی به هیچ وجه این طور نیست. در حالی که در داخل کارخانه مدرن، تقسیم کار به وسیله اتوريته کارفرما در تمام جزئیاتش تنظیم شده است، جامعه مدرن نظام دیگری و اتوريته دیگری جز رقابت آزاد برای تقسیم کار نمی‌شناسد.

تحت رژیم پدرسالاری، تحت نظام رسته‌ها، تحت سیستم فنودالی و صنفی براساس قواعد مشخص، در تمام جامعه تقسیم کار وجود داشت. آیا این قواعد به وسیله یک قانون‌گذار مقرر شده بودند؟ نه. این‌ها که بدوآ در اثر شرایط مادی تولید به وجود آمدند، تازه بعد‌ها به صورت قانون درآمدند. بدین گونه این اشکال مختلف تقسیم کار، پابه‌های متعددی برای تشکیلات اجتماعی شدند. در رابطه با تقسیم کار در کارگاه صنعتی، باید گفت که تکامل آن در تمام این اشکال اجتماعی، بسیار ناچیز بود.

می‌توان به عنوان یک قاعدة کلی گفت که هر قدر در جامعه، تقسیم کار، کمتر تحت سلطه اتوريته باشد، به همان اندازه تقسیم کار در درون کارگاه صنعتی تکامل بیشتری می‌یابد و به همان اندازه بیشتر تابع اتوريته یک فرد واحد می‌گردد. به این ترتیب در رابطه با تقسیم کار، اتوريته در کارخانه و در اجتماع با هم نسبت معکوس دارند.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که این چه نوع کارگاه صنعتی است که در آن اشتغالات از هم بسیار مجزا هستند و وظيفة هر کارگر به یک عمل بسیار ساده تنزل داده شده است و اتوريته، سرمایه و کارگران را گروه‌بندی و هدایت می‌کند؟ این کارگاه صنعتی، این کارخانه چگونه

به وجود آمده است؟ برای آن که به این سؤال پاسخ داده شود، باید بررسی کنیم که صنعت کارخانه‌ای واقعی چگونه تکامل یافته. من در اینجا از صنعتی صحبت می‌کنم که هنوز صنعت مدرن بزرگ با ماشین‌های مربوطه‌اش نشده ولی دیگر صنعت قرون وسطاً و صنعت خانگی هم نیست. ما نمی‌خواهیم خیلی زیاد وارد جزئیات شویم و می‌خواهیم فقط به ذکر چند نکته اصلی بپردازیم تا نشان دهیم که نمی‌توان به وسیله فرمول‌ها، تاریخ ساخت.

یکی از شرایط لازم برای به وجود آوردن صنعت کارخانه‌ای، انباست سرمایه‌هایی بود که در اثر کشف آمریکا و ورود فلزات گران قیمت تسهیل شده بود.

به اندازه کافی نشان داده شده است که افزایش وسایل مبادله از یک سو موجب کم شدن مزدها و بهره‌های مالکانه شد و از سوی دیگر، موجب افزایش سود صنعتی گردید. به کلام دیگر، هر قدر طبقه مالکین و طبقه کارگر یعنی اربابان فنودال و مردم نزول کردند، به همان اندازه کار طبقه سرمایه‌داران یعنی بورژوازی بالا گرفت.

عوامل دیگری هم وجود داشته است که به طور همزمان موجب تکامل صنایع کارخانه‌ای شدند از جمله‌ای که به مجرد آن که ارتباط با هند شرقی از طریق دماغه امید برقرار شد، کالاهایی که به بازار عرضه می‌شدند، افزایش یافتدند. از این‌ها گذشته می‌توان سیستم مستعمراتی و توسعه تجارت دریایی را نام برد.

نکته دیگری که در رابطه با صنایع کارخانه‌ای به اندازه کافی مورد توجه قرار نگرفته است، بیکار شدن عده‌ای شماری خدمه اربابان فنودال است که بستگان تحت تکفل شان قبل از راه یافتن به کارخانه، دربه در شده بودند. علاوه بر این، در نتیجه تبدیل زمین‌های مزروعی به چمن‌زارها و در اثر پیشرفت در امور کشاورزی، تعداد کمتری کارگر برای امور زراعتی مورد

احتیاج بود و این‌ها که کارشان را از دست داده بودند، در طول قرن‌ها به شهرها هجوم آوردن و این روس‌تانشینیان، تکیه‌گاه نیرومندی برای کارخانه‌ها به وجود آوردند.

توسعه بازار، انباست سرمایه‌ها، تغییراتی که در موقعیت اجتماعی طبقات به وجود آمد و وجود عده‌ای که می‌دیدند منابع درآمدشان به غارت می‌رود، همه این‌ها از جمله پیش‌شرط‌های تاریخی به وجود آمدن کارخانه بودند. بر خلاف گفته آقای پرودون، توافق‌های دوستانه و چیزهایی شبیه به آن نبودند که انسان‌ها را در کارگاه‌های صنعتی و کارخانه‌ها گرد هم آورد. کارخانه، حتی در دامن اصناف قدیمی رشد نکرد. این تاجر بود که موجب اصلی کارگاه صنعتی مدرن شد و نه استادکارهای قدیمی اصناف. و تقریباً در همه جا مبارزه شدیدی میان کارخانه و کاردستی در جریان بود.

انباست، تمرکز ایزار کار و کارگران پیش درآمد توسعه تقسیم کار در درون کارخانه شدند. کارخانه بیشتر به علت تجمع تعداد زیادی از کارگران و صنعت‌گران در یک محل واحد یعنی در کارگاهی که تحت فرمان یک سرمایه بود، به وجود آمد تا تجزیه کارها و خوگرفتن یک کارگر متخصص به یک وظیفه بسیار ساده.

سودمندی یک کارگاه، خیلی کمتر مربوط به تقسیم کار به معنی واقعی آن بود تا در رابطه با اوضاع و احوالی که در آن کار بیشتری انجام می‌گرفت و از مخارج بیهوده فراوانی جلوگیری می‌شد وغیره. اوآخر قرن ۱۶ و اوایل قرن ۱۷، نظام کارخانه‌ای هلند هنوز با تقسیم کار چندان آشنا نبود. توسعه تقسیم کار، مقدمه گردهم‌ایی کارگران در یک کارخانه شد. نه در قرن ۱۶ و نه در قرن ۱۷ نمی‌توان حتی یک نمونه نیز پیدا کرد که در آن شاخه‌های مختلف یک رشتہ به خصوص از صنایع دستی تا آن حد از هم مجزا بوده باشند که کافی بوده باشد آن‌ها را در یک محل گرد هم آورد و بدین وسیله کارگاه حاضر و آماده‌ای را به وجود آورد. البته وقتی انسان‌ها و

ابزار کار، گرد هم آمدند، تقسیم کار - همان طور که در دوران اصناف وجود داشت - از نو به وجود آمد و ضرورتاً در درون کارگاه انعکاس یافت. از نظر آقای پرودون که همه چیز را وارونه می بیند - البته اگر اصولاً آنها را ببیند - تقسیم کار به مفهوم آدام اسمیت، قبل از کارگاه که در واقع شرط موجودیت آن می باشد، به وجود آمده است.

ماشین، به معنی واقعی مربوط به اوآخر قرن ۱۸ می شود. چیزی مسخره تر از این نیست که ماشینها را آن‌تی تر تقسیم کار و ستر آن را، برقراری وحدت کارهای مجزا شده بدانیم.

ماشین، ترکیب ابزار کار است و به هیچ وجه وسیله ارتباط کارها برای خود کارگر نیست.

اگر در اثر تقسیم کار، هر فعالیت خاص به استفاده از ابزار ساده‌ای محدود شود، در این صورت ترکیب همه این ابزارها که به وسیله یک موتور واحد به حرکت درمی آیند ماشینی را تشکیل می دهند.

(بررسی اقتصادی ماشین‌ها و غیره، بابیج،^(۱) پاریس ۱۸۳۲، صفحه ۲۳۰)

ابزار ساده، انباشت ابزارها، ابزار مرکب، به حرکت درآوردن یک ابزار مرکب به وسیله یک موتور دستی واحد یعنی انسان، به حرکت درآوردن این ابزارها به وسیله نیروهای طبیعی یعنی ماشین‌ها، دستگاه‌های ماشینی‌ای که فقط یک موتور دارند، دستگاه‌های ماشینی‌ای که یک موتور خودکار دارند. این است تکامل ماشین.

تمرکز ابزار تولید و تقسیم کار، به همان اندازه از یکدیگر جدائی ناپذیر هستند که تمرکز اثربریهای اجتماعی و تقسیم منافع خصوصی از لحاظ سیاسی از یکدیگر. در انگستان، در اثر تمرکز ملک و

۱- بابیج، Charles, Babbage (۱۷۹۱ - ۱۸۷۱): ریاضی‌دان، مکانیک و اقتصاددان انگلیسی، مؤسس جامعه آمار لندن.

زمین - یعنی این ابزار کار کشاورزی - تقسیم کار در کشاورزی و به کار بردن ماشین در امور زراعتی به طور همزمان صورت می‌گیرد. اما در فرانسه که در آن تقسیم ابزار کار، یعنی سیستم کشاورزی اقطاعی وجود دارد، به طور کلی نه تقسیم کار در کشاورزی، و نه استعمال ماشین‌ها در امور زراعتی صورت گرفته است.

از نظر آقای پرودون، تمرکز ابزار کار به معنی نفی تقسیم کار است. ولی در حقیقت ما مکرراً عکس آن را می‌یابیم. به همان اندازه که تمرکز ابزار کار توسعه می‌یابد، تقسیم کار نیز توسعه می‌پذیرد و بر عکس. و به این علت هرگونه اختراع بزرگ تکنیکی، تقسیم کار بیشتری را به همراه می‌آورد و هرگونه توسعه تقسیم کار به توبه خود موجب اختراع ماشین‌های جدیدی می‌شود.

احتیاج به یادآوری این نکته نیست که در انگلستان پیشرفت‌های بزرگ تقسیم کار، بعد از اختراع ماشین‌ها آغاز شد. بافندهان و ریسندگان - همان طور که هنوز هم در ممالک عقب افتاده با آن مواجه می‌شویم - اکثراً دهقانان بودند. اختراع ماشین‌ها، تفکیک صنایع کارخانه‌ای از صنایع کشاورزی را تکمیل کرد. بافنده و ریسنده که در گذشته هر دو در یک خانواده به سر می‌بردند، به وسیله ماشین از هم جدا شدند. بر اثر وجود ماشین است که ریسنده می‌تواند ساکن انگلستان باشد در حالی که همزمان با آن بافنده در هند شرقی زندگی می‌کند. قبل از اختراق ماشین‌ها، صنعت هر کشور عمده‌تاً شامل مواد خامی بود که از همان سرزمین به دست می‌آمد، از جمله در انگلستان پشم، در آلمان کتان، در فرانسه ابریشم و کتان و در هند شرقی ولوانته^(۱) پنبه و قس علی‌هذا. بر اثر استعمال ماشین‌ها و

۱- لوانته: به زبان ایتالیایی به معنی سرزمین یامدادی است. این اصطلاح به کشورهای ساحل شرقی مدیترانه (حتی تا حدود شط فرات و تیل) و مخصوصاً سواحل آسیای صغیر، سوریه و مصر اطلاق می‌شود.

استفاده از بخار، تقسیم کار به ابعادی رسیده است که صنعت بزرگ - جدا از زمینه ملی - منحصراً به بازارگانی جهانی، به مبادله بین المللی و به تفییم کار بین المللی وابسته است. مختصر آن که تأثیر ماشین بر روی تقسیم کار به قدری زیاد است که چنانچه ضمن ساختن شئی، وسیله‌ای پیدا شود که بتوان اجزاء آن را به طور مکانیکی به وجود آورد، ساخت آن به زودی میان دو کارگاه مستقل تقسیم خواهد شد.

آیا نیازی برای آن وجود دارد که از هدف دوران‌سازیانه و انسان دوستانه‌ای که آقای پرودون در رابطه با اختراع و استعمال ماشین کشف کرده است، سخن بگوییم؟

زمانی که در انگلستان، بازار تا آن حد توسعه یافت که کاردستی دیگر کفاف آن را نمی‌داد، نیاز به ماشین احساس شد و آن وقت به فکر افتادند که علم مکانیک را که از قرن ۱۸ به خوبی توسعه یافته بود، مورد استفاده قرار دهند.

پیدایش اولین کارخانه‌ای که مجهز به موتور بود، به وسیله اقداماتی مشخص می‌شود که همه چیز بود جز انسان دوستی. خردسالان به ضرب شلاق به کار کشیده شدند و مورد استفاده سوداگرانی قرار گرفتند که با یتیم‌خانه‌ها زد و بند داشتند. کلیه قوانین مربوط به دوره تعلیم کارگران لغو شدند، زیرا طبق عبارت پردازی‌های آقای پرودون، دیگر به کارگرانی که سنتر شده بودند، احتیاجی نبود و بالاخره از ۱۸۲۵ تقریباً تمام اختراعات جدید، معلول درگیری‌های میان کارگر و کارفرمایی بود که می‌خواست به هر قیمتی به معلومات تخصصی کارگر کم بدهد. بعد از هر اعتراض جدید نسبتاً مهم، ماشین تازه‌ای به وجود آمد. کارگر، به قدری کم استعمال ماشین را نوعی اعاده حیثیت و یا به قول آقای پرودون نوعی احیاء تلقی می‌کرد که در قرن ۱۸ مدت مديدة در مقابل سلطه اوج گیرنده ماشین‌های خودکار، مقاومت کرد.

دویات،^۱ ماسوله مصنوعی (ماشین غلط سه ردیفه) را مدت‌ها قبل از آرکرایت^۲ کشف کرده بود. مشکل عمدۀ، مربوط به یک اختراع مکانیکی مستقل نبود... مشکل قبل از هر چیز عبارت از انضباطی بود که ضرورت داشت تا بر اساس آن، انسان‌ها از عادات بی‌بند و پارشان در موقع کار دست بردارند و خود را با نظم تغییرناپذیر حرکت یک ماشین بزرگ مستقل وفق بدهند. ولی کشف و اجرای موقفيت آمیز آين نامه انضباطی‌ای که منطبق با نیازها و سرعت سیستم اتوماتیک باشد کار حضرت فیل است. این اثر گرانبهای آرکرایت است.

بر روی هم مرسوم شدن ماشین‌ها، تقسیم کار را در درون جامعه توسعه داد، عمل کارگر را در درون کارخانه ساده‌تر کرد، سرمایه را مستمرکز ساخت و انسان‌ها را بیشتر از یکدیگر جدا ساخت.

آقای پرودون اگر می‌خواهد اقتصاددان باشد و برای یک لحظه تکامل را بر حسب تسلسل اندیشه‌ها و براساس رده‌بندی عقل، کنار بگذارد، باید از آدام اسمیت - در عصری که کارخانه‌های اتوماتیک تازه در حال پا گرفتن بودند - تعلیم بگیرد. در واقع میان تقسیم کار - آن طور که در زمان آدام اسمیت وجود داشت - با آن چه ما در کارخانه اتوماتیک می‌بینیم چه تفاوتی وجود دارد این درگ بهتر این مطلب کافی است، چند قسمت از «فلسفه کارخانه‌ای» دکتر یور^۳ را نقل کنیم:

وقتی آدام اسمیت اثر فناناپذیر خود را درباره مبانی اقتصاد سیاسی نوشت، هنوز کسی با سیستم صنعت اتوماتیک چندان آشنا نبود. از

۱- دویات Wyatt, John (۱۷۶۶ - ۱۷۰۰): مخترع نوعی ماشین ناجی، مهندس انگلیسی.

۲- آرکرایت، Arkwright Sir Richard (۱۷۲۳ - ۱۷۴۲): کارفرمای انگلیسی در دوران انقلاب صنعتی، طراح و سازنده ماشین‌های ریستندگی متعدد.

۳- یور، Ure, Andrew (۱۸۵۷ - ۱۷۷۸): اقتصاددان و شیمیدان انگلیسی، طرفدار تجارت آزاد.

نظر او تقسیم کار، به حق اصل بزرگ تعالی کارخانه تلقی می شد. او سوزن ریسنده‌گی را به عنوان نمونه ذکر می کند و نشان می دهد که چگونه هر کارگر ییدی می تواند با اشتغال به یک کار خاص، ماهر شود و کارش را سریع تر و ارزان تر انجام دهد. او متوجه شد که در هر یک از رشته‌های کارخانه قسمت‌هایی وجود دارند که بر حسب این اصل، به سادگی انجام می گیرند از قبیل بریدن میله‌های برنجی به قطعات مساوی و رشته‌های دیگری وجود دارند که نسبتاً دشوار می باشند از قبیل ساختن و پرداختن سرسوزن‌های ریسنده‌گی. او در مجموع به این نتیجه گیری رسید که هر یک از این دستگاه‌ها را می توان با کارگری که مزدش مناسب با مهارتش باشد، وفق داد. این انطباق، جوهر تقسیم کار است. لکن آن‌چه در عصر دکتر اسمیت می توانست به عنوان یک نمونه مناسب، مورد استفاده قرار گیرد، امروز می تواند در رابطه با اصل واقعی صنایع کارخانه‌ای، فقط اذعان عمومی را مشوب سازد. در واقع تقسیم کار و یا بهتر بگوییم انطباق کارها و لیاقت‌های افراد مختلف، با برنامه کار کارخانه‌های اتوماتیک جور درنمی آید، بر عکس، در هر کجا که پروسه‌ای، احتیاج به مهارت زیاد و دست با تجربه‌ای داشته باشد، آن را از اختیار کارگر ماهری - که اکثراً به انواع بی‌نظمی‌ها گرایش دارد - بپرون می آورند، تا آن را به مکانیزم خاصی که فعالیت اتوماتیک اش کند، واگذار نمایند. بنابراین اصل سیستم کارخانه‌ای عبارت از این است که علم مکانیک را جانشین مهارت دست ساخته و تقسیم کار میان صنعت‌گران را به وسیله تجزیه یک پروسه به اجزای تشکیل دهنده‌اش، جانشین سازد. در سیستم کاردستی، کار انسانی قاعدتاً گران‌ترین عامل یک محصول بود، اما در سیستم اتوماتیکی مشاهده می کنیم که کارگران ماهر تدریجاً به وسیله یک مأمور نظارت بر ماشین، کنار گذاشته می شوند. ضعف طبیعت انسانی به قدری زیاد است که هر قدر کارگر ماهر تر باشد، به همان

اندازه پرتوقوع تر می‌شود و کنار آمدن با او مشکل‌تر است. و در نتیجه طبع متلون او برای سیستم مکانیکی کمتر مناسب است. و می‌تواند زیان‌های عظیمی به دستگاه آن وارد آورد. بنا بر این وظیفه اصلی کارخانه‌داران امروزی عبارت از این است که به وسیله ربط دادن علم و سرمایه، فعالیت کارگران خود را به آن محدود سازند که هشیاری و تردستی خود را به کار بزنند. و این‌ها خصایصی هستند که کارگران در ایام نوجوانی‌شان به خوبی فرا خواهند گرفت. البته چنانچه آن‌ها را منحصرأ به کار مشخصی بگمارند. به موجب سیستم درجه‌بندی کار، قبل از آن که چشم‌ها و دست‌ها به اندازه کافی مهارت حاصل کنند آموزش چند ساله‌ای لازم است تا برخی کارهای مشکل مکانیکی انجام گیرند ولی طبق سیستمی که یک پروسه را تجزیه می‌کند - یعنی سیستمی که آن را به یکایک اجزای مهمش تقسیم می‌نماید و تمام قسمت‌های آن را به وسیله ماشین منتقل انجام می‌دهد - می‌توان این اجزای اولیه را بعد از دوره آزمایشی کوتاهی، به فردی که دارای استعداد معمولی است، محول ساخت. حتی می‌توان در موارد مبرم این فرد را به دلخواه مدیر مؤسسه، سر ماشین دیگری به کار گماشت. این گونه تغییرات با شیوه متداول قدیمی که کار را تقسیم می‌کرد، در تضاد آشکار است. شیوه‌ای که یک کارگر را مأمور ساختن ته سوزن می‌کرد و دیگری را به تیز کردن سر سوزن رسندگی می‌گماشت یعنی اشتغالی که یکنواختی خسته‌کننده آن اعصاب کارگر را ناراحت می‌کرد... ولی طبق اصل همگون سازی یا سیستم اتوماتیک، استعداد کارگر فقط به وسیله یک تمرین مطبوع ترتیب می‌شود و غیره... از آن جا که فعالیت او عبارت از این است که بر کاری - که به وسیله یک مکانیزم، کاملاً تنظیم شده است - نظارت نماید، لذا می‌تواند آن را در کوتاه‌ترین مدت فراغیرد، به این ترتیب که او نیروی خود را از یک ماشین به ماشین دیگر منتقل می‌سازد، فعالیتش عوض می‌شود و ایده‌هایش تکامل می‌یابند، یعنی این که او در مورد ترکیب

کلی ای که نتیجه کار او و رفقاش است تعمق می‌نماید. پس این فعالیت تکمیل شده، این محدود ساختن ایده‌ها، این اوضاع و احوال مخل تکامل جسمی - که چندان هم بدون دلیل به تقسیم کار نسبت داده نمی‌شود - نمی‌تواند، تحت کیفیات عادی در یک سیستم تقسیم مساوی کارها پیش بیاید... در واقع هدف دائمی و گرایش به هر نوع بهبود در تکنیک در جهت آن است که کار انسان را تا حدود امکان غیر لازم سازد و یا از ارزش آن بکاهد، به این ترتیب که کار زنان و کودکان را جانشین کار کارگران بالغ نماید و یا آن که کار کارگر عادی را جانشین صنعت‌گر ماهر سازد... تمایل به این که کودکانی که چشم انگشتان سریعی دارند، به جای کارگران با تجربه گماشته شوند، نشان می‌دهد که دگماتیزم دبستانی مربوط به تقسیم کار براساس درجات مختلف مهارت، از طرف کارخانه‌داران آگاه ما، بالاخره کنار گذاشته شده است.

(آندره یور «فلسفه کارخانه‌ای یا اقتصاد صنعتی»، جلد اول فصل یکم) وجه مشخصه تقسیم کار در جامعه مدرن، این واقعیت است که رشته‌های تخصصی، افراد متخصص و توأم با آن بلاهت تخصصی را به وجود می‌آورد.

لمونتی می‌گوید:

«وقتی می‌بینم که در میان پیشینیان، یک فرد در آن واحد به عنوان فیلسوف، شاعر، ناطق، تاریخ‌نویس، کشیش، سیاستمدار و فرمانده نظامی، تا آن درجه کفایت از خود نشان می‌داد، چهار شگفتی می‌شویم و روان‌های مان از ملاحظه یک چنین میدان وسیعی دست‌خوش هیجان می‌گردد. امروزه هر کس حصاری برای خود تعیین کرده است و خود را در آن محصور می‌سازد. نمی‌دانم آیا در اثر این تجزیه، میدان وسیع تر می‌شود، لکن به خوبی می‌دانم که انسان حقیرتر می‌گردد.

(مجموعه آثار لمونتی جلد اول صفحه ۲۱۳)

وجه مشخصه تقسیم کار در کارخانه اتوماتیک این است که کار، هرگونه خصلت ویژه خود را از دست داده است. ولی از لحظه‌ای که هر گونه تکامل ویژه‌ای متوقف شود، نیاز به جهانی شدن و گرایش به تکامل همه جانبی فرد، قابل لمس می‌گردد. کارخانه اتوماتیک، متخصصین و بلاحت تخصصی را کنار می‌زند.

آقای پرودون که حتی این جنبه انقلابی کارخانه اتوماتیک را درک نکرده است، یک قدم به عقب بر می‌دارد و به کارگر پیشنهاد می‌کند که نه فقط دوازده‌مین قسمت یک سوزن بلکه به تدریج همه دوازده قسمت آن را بسازد. بدین گونه کارگر به دانش و آگاهی نسبت به سوزن نایل می‌آید. مختصر کلام آن که کار سنتزی، آقای پرودون همین است. هیچ کس منکر این نیست که یک حرکت به جلو و یک حرکت به عقب نیز یک حرکت سنتزی است.

بر روی هم آقای پرودون از ایده‌آل یک خورده بورژوا پا فراتر نمی‌گذارد. و برای این‌که این ایده‌آل را تحقق بخشد، چیزی بهتر از این به عقلش نمی‌رسد که ما را به وضع یک وردست و یا حداً کثیر یک استاد صنعت‌گر قرون وسطی رجutt دهد. او در یک جای کتابش می‌گوید: کافی است که تنها یک بار در زندگی خود هنر بزرگی انجام داده و فقط یک بار خود را به عنوان انسان احساس کرده باشیم.

آیا این بحسب شکل و محتوی، همان هنر بزرگی نیست که در قرون وسطاً توسط اصناف مطالبه می‌شد؟

۳- رقابت و انحصار

جنبه خوب رقابت:

«در رابطه با کار، رقابت، به همان اندازه عمدۀ است که تقسیم کار... رقابت برای برقراری مساوات ضروری است.» (جلد اول صفحه ۱۸۶ و ۱۸۸)

چتبه بد رقابت:

«اصل، نفی خویشتن است و مسلم ترین تأثیرش، خانه خرابی کسانی است که در آن شرکت دارند.» (جلد اول صفحه ۱۸۵)

تذکر کلی

«مضار حاصله از آن، همانند محاسنی که به همراه خود می‌آورد... هر دو از نظر منطقی، از این اصل مشتق می‌شوند.» (جلد اول صفحه ۱۸۵ و ۱۸۶)

مسئله‌ای که باید حل گردد:

«باید در جستجوی اصل رابطی بود که مشتق از قانونی باشد که بالاتر از خود آزادی قرار دارد.» (جلد اول صفحه ۱۸۵)

اشکال مختلف

«بنابراین در اینجا از بین بردن رقابت - که به اندازه از میان بردن آزادی غیرممکن است - مطرح نیست و باید تعادلی - که من مایلم آن را پلیس بنامم - برای آن پیدا کنیم.» (جلد اول صفحه ۲۲۳)

آقای پرودون، به این ترتیب دفاع از ضرورت ابدی رقابت را در مقابل کسانی که می‌خواهند مسابقه را به جای آن قرار دهند، شروع می‌کند.^(۱)

«هیچ مسابقه‌ای بدون منظور نیست و از آنجاکه موضوع هر علاقه، ضرورتاً متناسب با خود علاقه است - زن برای عشق، قدرت برای جاهطلب، طلا برای فرد پول دوست، لوح افتخار برای شاعر - لذا مسابقه صنعتی هم ضرورتاً به خاطر سود است. مسابقه چیزی نیست جز خود رقابت.»

۱- منظور فوریه ریست‌هاست (توضیح از فریدریش انگلش است) فوریه، Francois, Fourier، ۱۸۲۸ - ۱۸۷۲: سوسیالیست خیال‌پرداز فرانسوی.

(جلد اول صفحه ۱۸۷)

رقابت، مسابقه‌ای است که به منظور سود انجام می‌گیرد. آیا مسابقه صنعتی ضرورتاً مسابقه به خاطر سود، یعنی رقابت است؟ آقای پرودون می‌خواهد با صرف ادعا آن را ثابت کند. و دیدیم که از نظر او ادعا کردن به معنی به اثبات رساندن است، همان طور که از نظر او فرض کردن به معنی منکر شدن است.

اگر موضوع مستقیم عشق، زن است، پس موضوع مستقیم مسابقه صنعتی، تولید است نه سود.

رقابت، مسابقه صنعتی نیست بلکه مسابقه تجاری است. امروزه مسابقه صنعتی، فقط در رابطه با تجارت وجود دارد. حتی در حیات اقتصادی ملت‌های مدرن، دوره‌هایی وجود دارند که در آن‌ها، تمام مردم دنیا - بدون آن که چیزی تولید کرده باشند - جنون سود به سرشاران می‌زند. این جنون سوداگرانه که به طور دوره‌ای تکرار می‌شود، خصلت واقعی رقابت را افشاء می‌سازد، رقابتی که برای فرار از ضرورت مسابقه صنعتی تلاش می‌کند.

اگر به یک صنعت‌گر قرن چهاردهم می‌گفتند که امتیازات و تمام تشکیلات فنودالی صنعت، لغو خواهد شد، تا مسابقه صنعتی‌ای که رقابت نامیده می‌شود، به جای آن قرار داده شود، او فوراً جواب می‌داد که درست همین امتیازات مؤسسات مختلف، اصناف و اتحادیه‌های پیشه‌وران هستند که رقابت سازماندهی شده را تشکیل می‌دهند. و وقتی آقای پرودون ادعا می‌کند که «مسابقه چیزی جز رقابت نیست» (جلد اول صفحه ۱۸۷) چیزی بیشتر از این بیان نکرده است. دستور بدید که از اول ژانویه ۱۸۴۷ کار و مزد هر کس تضمین شود، آن وقت بلا فاصله رخوت بزرگی جانشین هیجان شدید صنعتی خواهد شد.

حال به جای یک پیش شرط، یک تأیید و یک نفي، بایک فرمان

سروکار داریم، فرمانی که آقای پرودون تعمدآ صادر کرده است تا ضرورت رقابت و ابدی بودن آن را به عنوان یک مقوله، به اثبات برساند و غیره و غیره...

هر آینه تصور کنیم که برای خلاص شدن از شر رقابت، فقط به صدور فرمان احتیاج داریم، هرگز از دست آن رها نخواهیم شد. و چنانچه تا آن جا پیش رویم که پیشنهاد کنیم که توأم با حفظ دستمزدها، رقابت از میان برداشته شود، در این صورت پیشنهاد کردہ‌ایم که فرمان بی معنای صادر شود. اما خلق‌ها به فرمان پادشاهان پیشرفت نمی‌کنند، آن‌ها قبل از این که چنین فرمان‌هایی صادر کنند باید لاقل شرایط حیات صنعتی و سیاسی و در نتیجه تمام روش زندگی‌شان را از بیخ و بن تغییر بدهنند.

آقای پرودون با بی‌پرواپی گستاخانه خود، جواب می‌دهد که این پیش شرط «تفییر طبیعت، بدون وجود شرایط ابتدایی تاریخ است»، (جلد اول صفحه ۱۹۱) و به خود حق می‌دهد که «اما را از بحث محروم سازد» (همان صفحه). معلوم نیست برحسب کدام فرمان

آقای پرودون نمی‌داند که تمام تاریخ، صرفاً تغییر مداوم طبیعت انسانی است.

«از واقعیات صحبت کنیم، انقلاب فرانسه، هم به خاطر آزادی صنعتی و هم آزادی سیاسی صورت گرفت و اشکارا بگوییم اگر چه فرانسه در سال ۱۷۸۹، با همه عاقب پرنسیپی - که تحقق آن را خواستاری می‌کرد - آشنا نبود، معهذا نه در مورد آرمان‌هایش و نه در مورد انتظاراتش اشتباه نکرده بود. هرگز منکر این موضوع بشود، از نظر من حق انتقاد را از خود سلب می‌کند. من هرگز با کسی که به اشتباه عمدى بیست و پنج میلیون انسان را به عنوان یک اصل عنوان می‌کند، بحثی نخواهم داشت. اگر رقابت یک اصل اقتصادی اجتماعی، یک حکم سرنوشت و یک ضرورت روح انسانی نبود، پس چرا به جای از بین بردن مؤسسات، اتحادیه‌های

پیشه‌وران و اصناف، هیچ کس به این فکر نیفتاد که آن‌ها را دوباره برقرار سازد.^۱

بنابراین، چون فرانسویان قرن ۱۸، به جای این‌که تغییراتی در مؤسسات، اتحادیه‌های پیشه‌وران و اصناف به وجود آورند، آن‌ها را از بین بردن، پس فرانسویان قرن ۱۹ به جای این‌که رقابت را از میان بودارند، بایستی تغییراتی در آن بدهند. چون در قرن ۱۸، رقابت در نتیجه نیازمندی‌های تاریخی، بر فرانسه حکم‌فرما بود. پس این رقابت نباید در قرن ۱۹ براساس نیازمندی‌های تاریخی، بر فرانسه حکم‌فرما باشد و این رقابت نباید در قرن ۱۹ براساس نیازمندی‌های تاریخی دیگری از میان برده شود. آقای پرودون که درک نمی‌کند که به وجود آمدن رقابت با تکامل واقعی انسان‌های قرن ۱۸ مربوط بود، رقابت را، ضرورت روح انسانی در دیار تخیلی کفار می‌داند و معلوم نیست با گلبرت^(۱) بزرگ در قرن ۱۷ چه می‌گردد؟

بعد از انقلاب، نوبت به وضع موجود می‌رسد. آقای پرودون به همین منوال از آن نیز واقعیاتی را ترسیم می‌کند تا ابدی بودن رقابت را نشان بدهد، به این ترتیب که ثابت می‌کند همه صنایعی‌ای که این مقوله هنوز به اندازه کافی در آن‌ها توسعه نیافته است از قبیل کشاورزی، کیفیت نازلتر و فرتوت‌تری دارند.

ابراز این نکته که صنایعی وجود دارند که هنوز در سطح رقابت قرار ندارند و صنایع دیگری وجود دارند که پایین‌تر از سطح تولید بورژوایی هستند، یک یاوه‌گویی میان‌نهی است که به هیچ وجه ابدی بودن رقابت را به اثبات نمی‌رساند. تمام منطق آقای پرودون در مطالب زیر خلاصه

۱- گلبرت، Jean-Baptiste Colbert (۱۶۱۹ - ۱۶۸۲): سیاست‌دار فرانسوی، طرق‌دار سرسرخ مرکان تیلیسم، بنیان‌گذار آکادمی علوم در سال ۱۶۶۶.

می شود؛ رقابت مناسبت اجتماعی‌ای است که ما امروز در آن نیروهای تولید خود را توسعه می‌دهیم. در واقع این حقیقت را به طور منطقی نمی‌پروراند، بلکه اشکالی به آن می‌دهد آن هم اشکال کاملاً مضحكی، به این ترتیب که می‌گوید: رقابت مسابقه صنعتی است، شیوه امروزی آزاد بودن است، احساس مسئولیت در کار است، تعیین کردن ارزش است، یکی از شرایط رسیدن به مساوات است، یکی از اصول اقتصاد اجتماعی است، حکم سرنوشت است، ضرورت روح انسانی است، انگیزه عدالت ابدی است، آزادی در تقسیم است، تقسیم آزادی است، یک مقوله اقتصادی است.

رقابت و همکاری از هم پشتیبانی می‌کنند و بسیار بعید است که یکدیگر را کنار بگذارند و حتی از هم جدا نمی‌باشند هر کس از رقابت صحبت کند، هدف مشترک را پیش شرط آن می‌داند، بنابراین، رقابت خودخواهی نیست و این تأسف‌انگیزترین خطای سوسیالیسم است که سرنگونی جامعه را در آن می‌بینند، (جلد اول صفحه ۲۲۲)

هر کس از رقابت صحبت کند، از هدف مشترک سخن می‌گوید و این از یک سو ثابت می‌کند که رقابت همکاری است و از سوی دیگر ثابت می‌کند که رقابت خودخواهی نیست. و اگر کسی از خودخواهی صحبت کند، آیا از هدف مشترک نیز سخن نمی‌گوید؟

همه خودخواهی‌ها در جامعه و به وسیله جامعه صورت می‌گیرد. بنابراین، پیش شرط آن، جامعه - یعنی هدف‌های مشترک، نیازمندی‌های مشترک و وسائل تولید مشترک - و غیره وغیره است. پس آیا صرفاً برحسب تصادف است که همکاری و رقابتی که سوسیالیست‌ها از آن صحبت می‌کنند، حتی از هم جدا نمی‌باشند؟

سوسیالیست‌ها خیلی خوب می‌دانند که جامعه کنونی براساس رقابت استوار است، پس چگونه می‌توانند رقابت را به سرنگونی جامعه کنونی متهم کنند، جامعه‌ای که خودشان می‌خواهند آن را سرنگون سازند؟

و چگونه سوسیالیست‌ها می‌توانند رقابت را متمم به سرنگونی جامعه آینده نمایند، جامعه‌ای که بر عکس، سرنگونی رقابت را در آن می‌بینند؟ آقای پرودون در سطور بعد می‌گوید که رقابت، مخالف انحصار است و در نتیجه نمی‌تواند مخالف همکاری باشد.

فنودالیسم، از ابتدای کارش مخالف سلطنت پدرشاهی بود لکن با رقابتی که هنوز به وجود نیامده بود، به هیچ وجه مخالفتی نداشت. آیا نتیجه‌گیری از آن این است که رقابت با فنوادالیسم مخالف نیست؟ در واقع، جامعه و همکاری عنایتی هستند که می‌توان به همه جوامع نسبت داد، چه جامعه فنوادالی و چه جامعه بورژوازی که خود یک همکاری مستکی بر رقابت است. بنابراین چگونه ممکن است سوسیالیست‌هایی وجود داشته باشند که معتقد باشند می‌توان صرفاً به وسیله یک کلمه همکاری، رقابت را رد کرد؟ و چگونه خود آقای پرودون می‌تواند در مقابل سوسیالیسم، فقط به این نحو از رقابت دفاع کند که آن را با یک کلمه همکاری توصیف نماید؟

همه چیزهایی که تاکنون گفتیم از نظر آقای پرودون جنبه‌های خوب رقابت را تشکیل می‌دهند. حالا می‌پردازیم به جنبه زشت آن یعنی جنبه منفی رقابت، به مضار آن به اثرات مخرب و واژگون سازنده‌اش و به خصلت‌های زیان‌آوری که داردند.

تصویری که آقای پرودون از آن ترسیم می‌کند، کامل‌روشن نیست؛ رقابت، بدبختی می‌افریند و جنگ داخلی را دامن می‌زنند، مناطق طبیعی را تغییر می‌دهند، مسلیت‌ها را در هم می‌آمیزد، خانواده‌ها را متلاشی می‌سازد، وجود آن عمومی را فاسد می‌کند، مقاومت انصاف و عدالت و اخلاق را واژgne می‌سازد، و از همه این‌ها بدتر آن که داد و ستد صادقانه و آزاد را مختل می‌کند و حتی در مقابل آن ارزش قیاسی و قیمت صادقانه و ثابتی را ارائه نمی‌دهد، تمام جهانیان حتی اقتصاددانان را از اشتباه بیرون می‌آورد

و کار را به آن جا می‌کشاند که خود را نیز نابود می‌سازد.
بعد از تمام ناهنجاری‌هایی که آفای پرودون ذکر می‌کند، آیا برای
اصول و خیالبافی‌های او و برای مناسبات جامعه بورژوازی عامل مخرب‌تر و
تباه سازنده‌تر از رقابت، می‌تواند وجود داشته باشد؟

باید در نظر داشت که هر قدر رقابت، ایجاد سریع نیروهای تولید
جدید یعنی شرایط مادی یک جامعه نوین را بیشتر دامن بزند، برای
مناسبات بورژوازی مخرب‌تر می‌گردد. لاقل از این نقطه‌نظر، جنبه بد رقابت
می‌تواند خوب باشد.

نتیجه الزامی بررسی رقابت - در رابطه با منشاء آن به عنوان کیفیت
یا مرحله اقتصادی - تقلیل مخارج تولید است. (جلد اول صفحه ۲۲۵)
از نظر آفای پرودون جریان گردش خون، معلول تنوری هاروی^(۱)
است.

انحصار، پایان اجتناب‌ناپذیر رقابت است، رقابت با نفی مداوم خود.
انحصار را می‌آفریند و به وجود آمدن انحصار، به سهم خود توجیهی برای
آن است... انحصار مخالف طبیعی رقابت است... اما به محض آن که رقابت
لازم باشد، شامل ایده انحصار می‌شود زیرا انحصار - همان طور که قبل نیز
بوده است - جایگاه هر رقابت فردی است. (جلد اول صفحه ۲۲۶ و ۲۲۷)
ما هم مثل آفای پرودون خوشحالیم که او لاقل یک بار توانسته
است فرمول خود را درباره تز و آنتی‌تزر، به خوبی ارائه بدهد. تمام دنیا
می‌داند که انحصار مدرن به وسیله خود رقابت به وجود آمده است.

در رابطه با محتوا، آفای پرودون به تصاویر شاعرانه‌ای متousel
می‌گردد و می‌گوید رقابت «در هر بخش از کار، موجب نوعی خودمختاری

۱- هاروی، William, Harvey (۱۶۵۷ - ۱۶۷۸): فیزیولوژ انگلیسی، گردش خون بزرگ بدن
انسان را کشف کرد، طبیب مخصوص چارلز اول پادشاه انگلستان بود.

می‌شود که در آن هر فرد، نیرو و استقلال خود را نشان می‌دهد. انحصار، محل هرگونه رقابت فردی است. (جلد اول صفحه ۱۸۶) خودمختاری لاقل به اندازه جایگاه زیباست!

آقای پرودون فقط از انحصار مدرنی سخن می‌گوید که به وسیله رقابت آفریده می‌شود. ولی همه ما می‌دانیم که رقابت به وسیله انحصار فئودالی به وجود آمد. پس، در اصل، رقابت، مخالف انحصار بود و نه آن که انحصار، مخالف رقابت. به این ترتیب انحصار مدرن، یک آنتی تز ساده نیست بلکه برعکس، سنتز واقعی است.

تز: رقابت.

سنتز: انحصار مدرنی که نفی انحصار فئودالی است، تا حدی که در برگیرنده سیستم رقابت است و نفی رقابت است، تا حدی که انحصار است.

پس انحصار مدرن یعنی انحصار بورژوازی، انحصار مصنوعی است، یعنی نفی نفی است، جمع اضداد است، انحصار است در حالت ناب، طبیعی و منطقی آن، وقتی آقای پرودون انحصار بورژوازی را به عنوان انحصار خام، ابتدائی، پرتناقض و متشنج معرفی می‌کند، به ضد و نقیض‌گویی با فلسفه شخصی خود پرداخته است. به نظر می‌رسد که آقای رُسی - که در رابطه با انحصار مکرراً مورد استناد آقای پرودون قرار می‌گیرد - خصلت سنتزی انحصاری بورژوازی را بهتر درک کرده باشد. او در کتابش «کورس اقتصاد سیاسی» میان انحصار مصنوعی و طبیعی تفاوت قائل می‌شود و تشریح می‌کند که انحصار فئودالی، مصنوعی یعنی تعبدی هستند و انحصارات بورژوازی، طبیعی یعنی تعقلی.

آقای پرودون دلیل و برهان می‌آورد که انحصار چیز خوبی است زیرا که یک مقوله اقتصادی و تجلی «خرد غیرشخصی بشر» است. به همین منوال انحصار و رقابت چیز خوبی است، زیرا که آن نیز یک مقوله اقتصادی

است. اما چیزی که خوب نیست، نحوه انجام پذیرفتن انحصار و رقابت است و از آن بدتر این است که رقابت و انحصار یکدیگر را متقابلاً می‌بلعند. پس چه باید کرد؟ باید در جستجوی سنتز این دو ایده بود و آن‌ها را از آغوش الهی که از زمان‌های لایتنهای در آن آرمیده‌اند، بیرون کشید.

در حیات عملی فقط رقابت و انحصار و جدال آن‌ها برخورد نمی‌کنیم، بلکه همچنین با سنتز آن‌ها که نه یک فرمول بلکه یک حرکت است، مواجه می‌شویم. انحصار رقابت را به وجود می‌آورد و رقابت، انحصار را. انحصارداران، رقیب یکدیگر می‌شوند و رقبیان، انحصاردار می‌گردند. چنانچه انحصارداران، رقابت بین خود را به وسیله همکاری‌های جزیی محدود سازند، رقابت میان کارگران افزایش می‌یابد و هر قدر توده پرولتاریا در برابر انحصارداران یک ملت رشد یابد به همان اندازه رقابت میان انحصارداران ملت‌های مختلف عنان گسیخته‌تر می‌شود. خصلت سنتز بدان گونه است که انحصار فقط به این وسیله می‌تواند بقای خود را حفظ گند که دانماً به میدان رقابت قدم بگذارد.

آقای پرودون به خاطر آن که گذار دیالکتیکی به مالیات‌ها را که در تعقیب انحصار فرا می‌رسند - انجام دهد، از نابغه جامعه که بدون بیم و هراس راه پرپیج و خم خود را پیموده است، صحبت می‌کند و می‌گوید این نابغه جامعه بعد از آن که بدون احساس پشیمانی و تردید با گام‌های مصمم به سر منزل انحصار رسید، نگاه اندوهباری به پشت سر خود می‌افکند و پس از یک غور و تأمل عمیق، تمام اشیاء تولید شده را مشمول مالیات می‌سازد و تشکیلات اداری کاملی به وجود می‌آورد تا همه مشاغل در اختیار پرولتاریا قرار گیرد و مخارج آن‌ها به وسیله انحصارداران پرداخت شود.

(جلد اول صفحه ۲۸۴ و ۲۸۵)

درباره این نابغه که بدون صرف صبحانه در راهی پرپیج و خم

به گردش پرداخته است، چه می‌توان گفت؟ و درباره این گردش که منظور دیگری جز این ندارد که بورژوازی را به وسیله مالیات‌ها نابود کند، چه بگوییم؟ حال آن‌که منظور از مالیات‌ها این است که برای بورژوازی وسائلی بیافریند تا به عنوان طبقه حاکمه بر سرکار بماند.

برای آن‌که به طور ضمنی نشان دهیم که آقای پرودون چگونه با جزویات اقتصادی بازی می‌کند، کافی است اشاره کنیم که از نظر او مالیات مصرف به خاطر مساوات و مساعدت به پرولتاریا وضع شده است.

مالیات مصرف، تازه از زمان پیروزی بورژوازی به توسعه کامل خود رسیده است. مالیات مصرف در دست سرمایه صنعتی - یعنی ثروت معنده و صرفه‌جویی که به وسیله استثمار مستقیم کار، ادامه حیات داده، تجدید تولید نموده و افزایش یافته بود - وسیله‌ای برای آن شد که ثروت را از چنگ اشراف عیاش و ولخرجی که کاری جز مصرف نداشتند، بیرون بیاورد. جیمز استیوارت^(۱) این منظور اصلی از مالیات مصرف را در کتاب خود «تحقيق درباره اصول اقتصادی سیاسی» - که ده سال قبل از آدام اسمیت منتشر شده است - به وضوح تشریح می‌کند و می‌گوید:

«به نظر می‌رسد که در رژیم سلطنتی مطلق گویا شاهزادگان نسبت به افزایش ثروت، حسادت می‌ورزند و به این جهت برای آن‌ها یی که ثروتمند می‌شوند، مالیات‌هایی وضع می‌کنند یعنی مالیات بر محصولات. در حکومت مشروطه مالیات‌ها عمدهاً مشمول کسانی می‌گردد که فقیر می‌شوند، یعنی مالیات بر مصرف. به این ترتیب پادشاهان مالیات‌هایی بر صایع می‌بندند... مثل مالیات سرانه، مالیات به ثروت که متناسب با ثروت مفروض اتباعشان است و هر کس به نسبت عوایدی که تخميناً به دست

۱- استیوارت Sir James, Steuart (نام مستعار: دنهام) (۱۷۸۰ - ۱۷۱۲): اقتصاددان انگلیسی، یکی از آخرین نمایندگان مکتب مرکانتیلیسم بود که این مکتب را از نظر تئوریک تدوین نمود. مخالف تئوری کمپت پول بود.

می‌آورد، مالیات می‌پردازد. در ممالک مشروطه، مالیات‌ها معمولاً بر معرف تعلق می‌گیرند.^۹

(جلد دوم صفحه ۱۹۰ - ۱۹۱)

هر کس به نسبت مخارجش مشمول مالیات می‌شود. در رابطه با سلسله مراتب منطقی مالیات‌ها، بیلان بازارگانی، اعتبار تجاری - البته به مفهوم آقای پرودون - فقط می‌خواهیم تذکر بدھیم که بورژوازی انگلستان وقتی در دوره ویلهلم فون اورانین، به اعتبار سیاسی نایل آمد، به مجرد آن که در موقعیتی قرار گرفت که توانست شرایط موجودیت خود را آزادانه تکامل بخشد، فوراً یک سیستم مالیاتی جدید، قرضه ملی و سیستم گمرکات استحفاظی را به وجود آورد.

این تذکر کافی خواهد بود تا به خواننده، ایده صحیحی از توضیحات ژرفاندیشانه آقای پرودون درباره پلیس یا مالیات، بیلان بازارگانی، اعتبار تجاری، کمونیسم و مردم بدهد. ما می‌خواهیم ببینیم که این فصل ولو به طور خیلی ملایم، حقیقتاً چه نقدی را مورد بحث قرار داده است.

۴- مالکیت اراضی و بهره مالکانه

مالکیت، در هر دوران تاریخی به نوعی دیگر و تحت مناسبات اجتماعی کاملاً مختلفی تکامل یافته است.

به این جهت تعریف مالکیت بورژوازی چیزی جز تشریح کلیه مناسبات اجتماعی تولید بورژوازی نیست.

تعریف مالکیت به عنوان مناسبات مستقل، مقوله خاص و ایده انتزاعی و ابدی، نمی‌تواند جز یک خیال‌بافی متافیزیکی و یک اصطلاح قضایی باشد.

آقای پرودون که ظاهراً از مالکیت به معنی عام آن صحبت می‌کند، فقط مالکیت اراضی یعنی بهره مالکانه را مورد بررسی قرار می‌دهد.

«منشاء مالکیت ارضی، به اصطلاح غیراقتصادی است یعنی بر مبانی روانشناسی و اخلاقی استوار است که با تولید ثروت رابطه صرفاً بسیار دوری دارند.» (جلد دوم صفحه ۲۶۹)

به این ترتیب، آقای پرودون ناتوانی خود را در مورد درک منشاء اقتصادی مالکیت ارضی و بهره مالکانه اعلام می‌دارد و اعتراف می‌کند که این عجز او را مجبور کرده است که به مبانی روانشناسی و اخلاقی متولّ سگدد. و گرچه این مبانی عملأ فقط رابطه بسیار دوری با تولید ثروت دارند ولی رابطه بسیار نزدیکی با تنگی میدان دید تاریخی او دارند. آقای پرودون ادعا می‌کند که منشاء مالکیت ارضی، محتوی عرفانی و اسرارآمیزی دارد. اگر به اصطلاح آقای پرودون، منشاء مالکیت ارضی را اسرارآمیز تلقی کنیم و بنابراین مناسبات میان تولید و توزیع وسائل تولید را به صورت رازی درآوریم، آیا این به معنی نفی هرگونه ادعایی در مورد علم اقتصاد نیست؟ آقای پرودون فقط به این یادآوری قناعت می‌کند که:

«در هفتین دوران تکامل اقتصادی یعنی در دوران اعتبارات تجاری - که افسانه موجب محو حقیقت شده بود و فعالیت بشری، به سرگردانی در خلاء تهدید می‌شد - لازم بود که انسان محاکم تر به طبیعت زنجیر شود، به هر تقدير، بهره مالکانه بهانه‌ای بود برای این قرارداد جدید.»

(جلد دوم صفحه ۳۶۵)

مردی که چهل تالر^(۱) داشت از قبل، وجود پرودون را پیش‌بینی کرده و گفته بود:

«با اجازه شما ای آقای خالق متعادل: هر کس آقای دنیا خود است

۱- تالر: واحد بول قدیم آلمان بود. مردی که چهل تالر داشت، سام یکی رمان‌های ولتر است که در سال ۱۷۶۸ منتشر شد و در اینجا اشاره به یکی از فهرمانات این داستان است.

ولی شما هرگز نمی‌توانید مرا متقاعد سازید که دنیایی که ما در آن زندگی می‌کنیم، از شیشه ساخته شده است.

در دنیای شما که اعتبار تجاری وسیله‌ای برای سرگردان شدن در فضا است، خیلی امکان دارد که مالکیت ارضی لازم باشد تا انسان را به طبیعت زنجیر کند. در دنیای تولید واقعی که در آن مالکیت ارضی همواره قبل از اعتبار وجود دارد، وحشت آقای پرودون از خلاه نمی‌تواند پیش آید.

هر آینه به وجود بهره مالکان - بدون در نظر گرفتن منشاء آن اذعان شود، آن وقت مذاکرات آنتاگونیستی‌ای درباره آن میان اجاره‌دار و مالک زمین صورت می‌گیرد. نتیجه این مذاکرات چیست؟ به کلام دیگر، مبلغ متوسط بهره مالکانه، کدام است؟ بینیم آقای پرودون چه می‌گوید:

«تئوری ریکاردو به این سؤال پاسخ می‌دهد. به هنگام شروع جامعه، وقتی که انسان موجود نو خاسته‌ای بر کره زمین بود و چیزی به جز جنگل‌های عظیم در برابر ش وجود نداشت، وقتی که زمین هنوز غیرمسکونی و صنعت تازه در نطفه بود - بهره مالکانه می‌باستی مساوی صفر بوده باشد. زمین که هنوز روی آن کاری انجام نگرفته بود، یک شنی مصرفی بود، هنوز یک ارزش مبادله محسوب نمی‌شد. کار، به زمین ارزش داد و بدین گونه بهره مالکانه به وجود آمد هر قدر یک قطعه زمین در اثر کار مساوی، محصولات بیشتری می‌داد، به همان اندازه ارزش بیشتری برای آن قائل می‌شدند. بنابراین مالک همواره سعی می‌کرد که تمام محصولات زمین - منهای دستمزد اجاره‌دار، یعنی منهای مخارج تولید - را به تصاحب خود درآورد پس مالکیت به دنبال کار، فرا می‌رسد تا تمام محصولی را که افزون بر مخارج واقعی تولید است، به چنگ آورد. از آن جا که مالک، وظیفه عرفانی را انجام می‌دهد و نمایندگی جامعه محلی را در مقابل دهقانان مستأجر بر عهده دارد، لذا به موجب مقدرات دوراندیشانه، اجاره‌دار فقط

حکم کارگر مستولی را دارد که باید درباره همه چیزهایی که اضافه بر مزد مشروع خود دریافت می‌کند، به جامعه پس بدهد... بنابراین بهره مالکانه به اقتضای ذات خود و بنابر مقدرات، ابزاری برای عدالت توزیعی است، یکی از هزار وسیله‌ای است که نابغه اقتصادی به کار می‌برد تا به مساوات نایل آید. این ارزیابی عظیم که به علت تضاد میان اجاره‌دار و مالک صورت گرفته است، به منظور منافع عالی‌تری مانع هرگونه تصادم احتمالی می‌گردد و نتیجه نهایی آن برابری مالکیت زمین میان صاحبان صنایع و آن‌هایی که از زمین بهره‌برداری می‌کنند، خواهد بود... هیچ چیز جز این جادوی مالکیت، نمی‌تواند محصول اضافی را از چنگ دهقان مستأجر - که آن را حق خویش دانسته و منحصرًا خود را بازی آن تلقی می‌کند - بیرون بیاورد. بهره مالکانه و یا به بیان بهتر، مالکیت ارضی، خودخواهی مالکانه را درهم فرو کوفت و همبستگی‌ای را آفرید که هیچ قدرتی و هیچ گونه تقسیم اراضی‌ای نمی‌توانست آن را به وجود آورد... حال که تأثیر اخلاقی مالکیت ارضی حاصل شده است، تنها چیزی که باقی می‌ماند تقسیم بهره مالکانه است،

(جلد اول صفحه ۲۷۰ - ۲۷۲)

تمام این آسمان و ریسمان بافی‌ها را می‌توان بدولاً به ترتیب زیر خلاصه کرد: ریکاردو می‌گوید که مازاد بهای محصولات کشاورزی بر مخارج تولیدشان به اضافه سود معمولی سرمایه و ربح سرمایه، معیار بهره مالکانه است. آقای پرودون، این کار را به نحو بهتری انجام می‌دهد: او به مالک زمین اجازه می‌دهد که به عنوان حلال مشکلات مداخله کند و تمام تولید اضافی‌ای را که اضافه بر مخارج تولید، عاید دهقان اجاره‌دار می‌شود، از چنگ او بیرون بیاورد. او به مداخله مالک متول می‌شود تا مالکیت و بهره مالکانه را توضیح بدهد. و به سؤال به این نحو جواب می‌دهد که همان سؤال را با اضافه کردن یک لغت فرموله می‌کند.

ضممنا یادآوری می‌کنیم که وقتی آقای پرودون بهره مالکانه را

به وسیله تفاوت حاصل خیزی زمین تعیین می‌کند، منشاء جدیدی برای آن فائل می‌شود زیرا زمین قبل از آن که بر حسب تفاوت حاصل خیزی اش ارزیابی شده باشد، از نظر او «ارزش مبادله نبوده بلکه مشترک بوده است.» بنابراین تکلیف افسانه بهره مالکانه - که از این ضرورت نائیم شده بود که انسان را به زمین بازگرداند و انسانی که گم‌گشتگی در خلاء لایتناهی او را تهدید می‌کرد - چه می‌شود؟

حال، دکترین ریکاردو را از عبارت پردازی‌های دوراندیشانه، تمثیلی و عرفانی‌ای که آقای پرودون در آن پیچیده است، آزاد می‌کنیم. بهره مالکانه - از نظر ریکاردو - مالکیت زمین در شکل بورژوازی آن است یعنی مالکیت فنودالی‌ای است که تابع شرایط تولید بورژوازی شده است.

قبل‌آمدیدیم که طبق مکتب ریکاردو، بهای همه اشیاء نهایتاً شامل مخارج تولید به اضافه سود صنعتی بوده است و به عبارت دیگر به وسیله مدت کاری که برای آن صرف شده است، تعیین می‌گردد. در صنایع کارخانه‌ای، بهای محصولی که با حداقل کار به دست آمده باشد، بهای کلیه کالاهای دیگر را که دارای همان طبیعت هستند، تنظیم می‌کند، مشروط به آن که بتوان ارزان‌ترین و بارآورترین وسائل کار را به طور نامحدودی افزایش داد و مشروط به این که رقابت، قیمت بازار روز یعنی قیمت واحدی برای کلیه محصولات را به وجود آورده باشد. بر عکس، در صنایع کشاورزی قیمت محصولی که به وسیله بیشترین مقدار کار ساخته می‌شود، قیمت کلیه محصولات هم نوع را تعیین می‌کند. اولاً نمی‌توان همانند صنایع کارخانه‌ای، در کشاورزی نیز ابزار تولیدی را که دارای بارآوری برابر باشند - یعنی زمین‌هایی که حاصلخیزی مساوی داشته باشند به دلخواه افزایش داد. در ثانی به موازات افزایش جمعیت، یا به کشت و زرع زمین‌های نامرغوب‌تر می‌پردازند و یا در همان زمین‌ها سرمایه جدیدی می‌ریزند که

نسبت به سرمایه اولیه بارآوری کمتری دارد. در هر دو حالت، کار بیشتری برای تولید نسبتاً کمتری صرف می‌شود. و چون نیاز مردم، این افزایش کار را ضروری نموده است، لذا محصول زمینی که با مخارج بیشتری کشت و زرع شده است، همانند محصول زمینی که با مخارج کمتری زراعت شده، بازار فروش لازم خود را پیدا می‌کند. و از آن جا که رقابت، قیمت بازار را متعادل می‌سازد، لذا محصول زمین‌های بهتر، به همان گرانی محصول زمین‌های نامرغوب‌تر به فروش می‌رسند، اضافه قیمت محصولات زمین مرغوب‌تر نسبت به مخارج تولید، بهره مالکانه را تشکیل می‌دهند. اگر زمین‌ها و اراضی‌ای که حاصلخیزی یکسانی دارند، همواره قابل دسترسی بودند، اگر همانند صنایع کارخانه‌ای همواره این امکان وجود داشت که بتوان به ارزان‌ترین قیمت و بارآورترین ماشین‌ها متولّ شد و اگر سرمایه‌گذاری‌های ثانویه نیز به اندازه سرمایه‌گذاری‌های اولیه، تولید می‌کردند، در این صورت - همان طور که در مورد قیمت محصولات کارخانه‌ای دیدیم - قیمت محصولات کشاورزی به وسیله قیمت محصولاتی که به کمک بهترین ابزار تولید، ساخته می‌شوند، تعیین می‌شد، و البته از این لحظه به بعد، بهره مالکانه نیز از بین می‌رفت.

اگر قرار باشد مکتب ریکاردو در تمام موارد معتبر باشد، پس ضرورت‌ا:

... سرمایه، باید شامل رشته‌های مختلف صنعتی باشد،

... رقابتی که شدیداً میان سرمایه‌داران توسعه یافته است، باید موجب تعادل سود شده باشد،

... چنانچه اجاره‌دار بخواهد سرمایه‌اش را در زمین نامرغوب‌تری به کار بیاندازد و انتظار داشته باشد که همان سودی را به دست آورد که سرمایه‌دار صنعتی از سرمایه‌گذاری در هر نوع کارخانه‌ای نصیبیش می‌شود، در این صورت این اجاره‌دار ضرورت‌ا یک سرمایه‌دار صنعتی است.

... کشاورزی باید براساس سیستم صنعت بزرگ اداره شود.

... و بالاخره این که خود مالک زمین جز کسب پول هدفی ندارد و می‌تواند مثل ایرلند، موردی پیش بباید که در آن، سیستم اجاره‌داری به عالی‌ترین درجه، تکامل یافته باشد ولی بهره مالکانه به هیچ وجه وجود نداشته باشد. از آن جا که بهره مالکانه نه تنها مازاد بر دستمزد بلکه همچنین مازاد بر سود سرمایه است، لذا در کشورهایی که درآمد مالک تنها یک تفرقی ساده از اجرت کار است، نمی‌تواند پیش بباید.

بنابراین بهره مالکانه - که بسیار بعید است بتواند زارع زمین یعنی اجاره‌دار را به یک کارگر ساده مبدل سازد و از «از چنگ دهقان اجاره‌دار»، مازاد محصولی را که او از آن خود تلقی می‌کند، بیرون بکشد - به جای برده‌گان، خدمه، خراج‌گذاران و کارگران اجرتی، سرمایه‌دار صنعتی را در برایر مالک زمین قرار می‌دهد و این سرمایه‌دار صنعتی توسط کارگران اجرتی خود از زمین بهره‌کشی می‌کند و فقط آن‌چه را که اضافه بر مخارج تولید بوده است و شامل سود سرمایه است به عنوان اجاره، به مالک زمین می‌پردازد. به این ترتیب مدت زیادی طول کشید تا سرمایه‌دار صنعتی جانشین اجاره‌دار فقط فئودالی شد. در آلمان، این تغییر شکل، تازه در ثلث آخر قرن ۱۸ آغاز شد و فقط در انگلستان است که این مناسبات، میان سرمایه‌داران صنعتی و مالکین، کاملاً تکامل یافته‌اند.

تا وقتی که فقط دهقانان اجاره‌دار مورد نظر آقای پرودون وجود داشت، بهره مالکانه‌ای وجود نداشت. از وقتی که بهره مالکانه به وجود آمده است، دیگر اجاره‌دار نیست بلکه کارگر اجاره‌دار است. تنزل مقام کارگر که حالا دیگر فقط نقش یک کارگر روزمزد ساده را بازی می‌کند، کارگر اجرتی‌ای که در خدمت سرمایه‌دار صنعتی است، پیدایش سرمایه‌دار صنعتی که از زمین مانند هر کارخانه دیگری بهره‌کشی می‌کند، استحاله مالک زمین از یک خودمختار کوچک به یک رباخوار و لوگرد - این‌ها هستند

مناسبات گوناگونی که بهره مالکانه مظہر آن هاست.

بهره مالکانه ریکاردو به معنی استحاله کشاورزی پدرسالاری به کشاورزی صنعتی است، به معنی به کار انداختن سرمایه صنعتی در زمین است، به معنی انتقال بورژوازی شهری به روستاست، بهره مالکانه به جای آن که انسان را به طبیعت زنجیر کند صرفاً بهره برداری از زمین را به زنجیر رقابت درآورده است. وقتی بهره مالکانه تعیین شد، خود مالکیت زمین، نتیجه رقابت می شود، زیرا که از این لحظه به بعد، وابسته به ارزش بازار محصول کشاورزی است. مالکیت زمین، به عنوان بهره مالکانه تجهیز و یک منابع تجاری می شود. بهره مالکانه، تازه از لحظه‌ای امکان پذیر می شود که توسعه صنعت شهری و تشکیلات اجتماعی ای که به وسیله آن افریده شده است، مالک زمین را مجبور کند که فقط به سود بازرگانی و مبلغ پولی که از محصولات کشاورزی به دست می آید نظر دوخته و به ملک خود فقط به عنوان یک ماشین پول سازی نگاه کند. همان طور که در انگلستان مشاهده می کنیم، بهره مالکانه به قدری مالک را از زمین و طبیعت جدا ساخته است که او حتی احتیاجی به شناختن املاک خود ندارد. در رابطه با اجاره دار، سرمایه دار صنعتی و کارگر روستایی باید گفت که وابستگی آنها به زمینی که روی آن کار می کنند بیش از وابستگی ای نیست که کار فرما و کارگر کارخانه نساجی به پشم و پنبه دارند. آنها به چیزی جز قیمت محصولات شان پای بند نیستند. ندبه و زاری احراز ارجاعی - که از اعماق روحشان برای بازگشت فئودالیسم، برای بازگشت به زندگی زیبای پدرسالاری و برای رجوع به آداب و رسوم ساده و فضایل بزرگ اجداد ما، فریاد و شیون می کنند - از همین جانشی می شود تعمیم قوانین حاکم بر سایر صنایع به زمین، همواره موجب شیون و زاری کسانی می شود و خواهد شد که منافعی در آن دارند به این ترتیب می توان گفت که بهره مالکانه تبدیل به نیروی محرکه‌ای شده است که زندگی آرام روستایی را

دست خوش حرکت تاریخ کرده است.

اگر چه ریکاردو تولید بورژوازی را شرط لازم تعیین بهره مالکانه می داند، با این حال، مفهوم بهره مالکانه در مورد مالکیت زمین را، در همه ادوار و در همه کشورها به کار می برد. این اشتباه تمام اقتصاددانهایی است که مناسبات تولید بورژوازی، را جاودانی معرفی می کنند.

آقای پرودون از هدف دوراندیشانه بهره مالکانه - که به عقیده او عبارت از تبدیل دهقان اجاره دار به کارگر مسئول است، می گذرد و به توزیع مساوات گرانه بهره مالکانه می پردازد.

همان طور که دیدیم، بهره مالکانه به وسیله قیمت مساوی محصولات زمین هایی که حاصل خیزی شان نامساوی است، به وجود می آید. به این ترتیب که یک هکتولیتر غله که به قیمت ۱۰ فرانک تمام شده باشد - چنانچه مخارج تولید زمین نامرغوب تر به ۲۰ فرانک رسیده باشد - به قیمت ۲۰ فرانک فروخته خواهد شد.

تا زمانی که نیازمندی موجب شود که کلیه محصولات کشاورزی ای که به بازار آورده می شوند، خریداری گرددند، قیمت بازار بر اساس مخارج گران ترین محصولات تعیین می گردد. به این جهت این تعادل قیمت ها - که در اثر رقابت و نه به خاطر مساوی بودن حاصلخیزی زمین، به وجود آمده است - موجب می شود که مالک زمین مرغوب تر از هر صد کیلو غله ای که اجاره دارش می فروشد، ۱۰ فرانک بیشتر بهره مالکانه به دست آورد.

فرض می کنیم که قیمت غله به وسیله مدت کاری که برای تهیه آن لازم است، تعیین می شود، در این صورت صد کیلو غله ای که از زمین مرغوب تر به دست آمده باشد، بلا فاصله به ۱۰ فرانک به فروش خواهد رسید، در حالی که قیمت همین مقدار غله که از زمین نامرغوب تر حاصل شده باشد، ۲۰ فرانک خواهد بود. بر اساس این فرض، قیمت متوسط بازار ۱۵ فرانک خواهد بود، حال آن که به اقتضای قانون رقابت، بالغ بر ۲۰ فرانک

است. اگر قیمت متوسط ۱۵ فرانک می‌بود، آن وقت اصلاً موضوع توزیع - چه مساوات‌گرانه و چه هر نوع دیگر آن - مطرح نمی‌شد زیرا بهره مالکانه‌ای وجود نداشت. بهره مالکانه، فقط وقتی وجود دارد که صد کیلو غله‌ای که برای تولید کننده ۱۰ فرانک تمام شده باشد، به قیمت ۲۰ فرانک به فروش برسد. آقای پرودون با وجود نابرابری مخارج تولید، فرض را بر برابر قیمت بازار می‌گذارد تا به توزیع برابر محصول نابرابر برسد.

ما اقتصاددان‌های نظریه میل،^(۱) شربولیه،^(۲) هیلدیچ^(۳) و سایر کسانی را که خواستار آن بوده‌اند که بهره مالکانه به دولت پرداخت شود و در عوض، مالیات‌ها لغو گردند، به خوبی درک می‌کنیم. این بیان اشکار کینه‌ای است که سرمایه‌دار صنعتی از مالک زمین - که از نظر او چیزی بی‌ارزش رائندی در دستگاه بورژوازی شده است - در دل دارد.

البته این که ابتدا صد کیلو غله را به قیمت ۲۰ فرانک بفروشیم تا بعداً ۱۰ فرانک اضافه‌ای را که از مصرف کننده گرفته‌ایم بین عموم توزیع نماییم، برای آن کافی است که تابعه اجتماعی راه پریبع و خم خود را اندوهناک طی کند و سر خود را به گوشه‌ای پکوید.

بهره مالکانه، زیر قلم آقای پرودون به صورت «ارزیابی عظیمی» درمی‌آید، که نظر به تضاد میان اجاره‌دار و مالک، به حاطر منافع عالی تری وضع شده است... و نتیجه نهایی آن ایجاد تعادل مالکیت زمین میان کارخانه‌داران و آن‌هایی که از زمین بهره‌برداری می‌کنند، خواهد بود.

۱- میل، John-Stuart Mill (۱۸۰۶ - ۱۸۷۳): اقتصاددان و فیلسوف انگلیسی، طرفدار تجارت آزاد و یکی از تأثیرگران بر جسته اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوازی، فرزند جیمز میل.

۲- شربولیه، A.E.Cherbulier (۱۸۶۹ - ۱۹۴۲): اقتصاددان سویسی، طرفدار سیموندی بود و نتیجه‌های او را با مکتب ریکاردو در هم آمیخت.

۳- هیلدیچ، Richard, Hilditch وکیل دادگستری و اقتصاددان انگلیسی اواسط قرن ۱۹. طرفدار ملک و زمین بود.

(جلد اول صفحه ۲۷۱)

ارزیابی‌ای که براساس بهره مالکانه شده باشد، تنها در درون مناسبات جامعه موجود، دارای ارزش عملی است.

نشان دادیم که اجاره‌ای که اجاره‌دار به مالک می‌پردازد، فقط در کشورهایی که دارای تکامل یافته‌ترین بازارگانی و صنعت هستند، تقریباً به طور کامل بیانگر بهره مالکانه است. این اجاره، اکثرآ بهره سرمایه‌ای را که مالک در زمین ریخته است، نیز دربرمی‌گیرد. موقعیت املاک، نزدیکی به شهرها و کیفیات فراوان دیگر، بر روی میزان بهره مالکانه تأثیر می‌گذارند. تنها همین دلایل برای تشریح نارسایی ارزیابی‌ای که بر بهره مالکانه استوار است، کفایت می‌کند.

از سوی دیگر، بهره مالکانه نمی‌تواند به عنوان معیار سنجش ثابتی برای درجه حاصل‌خیزی یک زمین مورد استفاده قرار گیرد، زیرا استعمال مواد شیمیایی جدید می‌تواند هر لحظه طبیعت زمین را تغییر بدهد، به خصوص که امروزه علم زمین‌شناسی شروع به آن کرده است که تمام ارزیابی‌های گذشته در زمینه‌های حاصل‌خیزی نسبی را دگرگون سازد؛ تازه در حدود بیست سال پیش بود که در دوک نشین‌های شرقی انگلیس، به آبادانی مناطق بایر وسیعی پرداختند زیرا تازه در این اوخر به رابطه میان قشر سطحی زمین و ترکیب اقشار زیرین آن پی برده‌اند.

به این ترتیب می‌بینیم که تاریخ - که بسیار بعید است به وسیله بهره مالکانه، ارزیابی آمده‌ای ارانه بدهد - دانماً ارزیابی موجود را تغییر می‌دهد و آن را کاملاً دگرگون می‌سازد.

و بالاخره حاصل‌خیزی زمین آن قدرها هم که فکر می‌کنند یک کیفیت طبیعی نیست بلکه در رابطه با نزدیکی با مناسبات اجتماعی هر زمان می‌باشد. یک قطعه زمین می‌تواند از نظر کشت غله، بسیار حاصل‌خیز باشد مع‌الوصف قیمت بازار می‌تواند زار را وادار کند که آن را به یک چمن

مصنوعی مبدل سازد و بدین گونه آن را از حیض انتفاع زراعی ساقط نماید.
آقای پرودون ارزیابی خود را - که حتی ارزش بابی عادی را هم ندارد - فقط به این جهت کشف کرده است که هدف مساوات گرانه و دوراندیشانه بهره مالکانه را تحقق بخشد. آقای پرودون می‌افزاید:

«بهره مالکانه، ربح سرمایه‌ای که هرگز از میان خواهد رفت - یعنی زمین - است و چون این سرمایه از نظر مادی قابل توسعه نیست و فقط می‌تواند از نظر انتفاعی به طور نامحدودی بهبود حاصل نماید، لذا در حالی که ربح یا سود قرضه، در نتیجه وفور سرمایه همواره سیر نزولی دارد، بهره مالکانه، در نتیجه تکامل صنعت و اصلاحاتی که در کشت و زرع انجام می‌گیرد، پیوسته سیر صعودی خواهد داشت... این است بهره مالکانه بر حسب سرشت آن» (جلد دوم صفحه ۲۶۵)

در اینجا آقای پرودون همه خصایص ربح را در بهره مالکانه می‌بیند به استثنای آن که این، از نوع خاصی سرمایه منشاء می‌گیرد. و این سرمایه، زمین است یعنی سرمایه ابدی‌ای که «از لحاظ مادی قابل توسعه نبوده بلکه می‌تواند صرفاً از نظر انتفاعی به طور نامحدودی بهبود حاصل نماید». در سیر پیش‌روندۀ تمدن، ربح دائماً رو به تنزل است، در حالی که بهره مالکانه دائماً در حال ترقی است. به علت وفور سرمایه‌ها، ربح تنزل می‌گند و در اثر تکامل تکنیک - که نتیجه آن بهره‌برداری دائماً بهتری از زمین است - بهره مالکانه ترقی می‌گند.

این است جوهر نظریات آقای پرودون.

ابتدا بررسی می‌کنیم که بهره مالکانه تا چه حد به منزله ربح سرمایه است. از نظر خود مالک زمین، بهره مالکانه مظہر ربح سرمایه‌ای است که او برای خرید ملک پرداخته است و یا سرمایه‌ای است که او می‌تواند در صورت فروش ملک به دست آورد. لکن او با خرید یا فروش زمین، فقط بهره مالکانه را می‌خرد یا می‌فروشد قیمتی که او می‌پردازد تا به کسب بهره

مالکانه نایل آید، بر حسب ترخ عمومی بهره تنظیم می‌شود و با طبیعت ماهوی بهره مالکانه سروکاری ندارد. ربح سرمایه‌هایی که در املاک ریخته می‌شوند به طور کلی پایین‌تر از ربح سرمایه‌هایی است که در بازارگانی یا صنعت ریخته می‌شوند. پس از نظر فردی که میان ربح حاصله از زمین برای مالک و خود بهره مالکانه، تفاوتی قائل نیست، موضوع بر سر بهره مالکانه‌ای که به سرمایه تبدیل گشته، نیست بلکه موضوع بر سر خود بهره مالکانه است.

اجاره، می‌تواند علاوه بر بهره مالکانه اصلی، در برگیرنده ربح سرمایه‌ای که در زمین ریخته شده است، نیز باشد. در این صورت مالک زمین این قسمت از اجاره را، نه به عنوان مالک بلکه به عنوان سرمایه‌دار، دریافت می‌کند. لکن این، آن بهره مالکانه حقیقی‌ای که ما از آن صحبت می‌کنیم، نیست.

تا زمانی که زمین به عنوان وسیله تولید، مورد استفاده قرار نگرفته باشد، سرمایه‌ای محسوب نمی‌شود. سرمایه‌های ارضی می‌توانند به اندازه سایر وسائل تولید افزایش یابند و به قول آقای برودون، ما از لحاظ مادی چیزی به آن اضافه نمی‌کنیم ولی زمین‌هایی که به عنوان وسیله تولید، مورد استفاده قرار می‌گیرند، افزایش می‌یابند. فقط باید در زمین‌هایی - که تا به حال مبدل به وسیله تولید شده‌اند - سرمایه‌های بیشتری ریخته شوند تا سرمایه ارضی افزایش یابد، بدون آن که بر مقدار زمین افزوده شده باشد یعنی بدون آن که گسترش ملکی صورت گرفته باشد. البته منظور آقای برودون از مقدار زمین، محدودیت کرده زمین است. در مورد ابدیتی که او به زمین نسبت می‌دهد، به هیچ وجه مخالف آن نیستیم که زمین به عنوان ماده، دارای چنین خاصیتی است. زمین به عنوان سرمایه، ابدیتش بیش از سایر سرمایه‌ها نیست.

طلاؤ نقره که ربح عاید صاحب آن می‌سازند، به همان اندازه بادوام و

ابدی هستند که زمین، هر آینه بهای طلا و نقره تنزل کند، و در عین حال بهای زمین ترقی نماید، این امر مطمئناً ناشی از طبیعت کمابیش جاودانی آن نخواهد بود.

سرمايه ارضي، يك سرمایه ثابت است. اما سرمایه نيز به اندازه سرمایه در گردش، مستهلک می شود. بهسازی های مداوم زمین، احتیاج به تجدید تولید و مراقبت دارند و مثل همه بهسازی های دیگر که در خدمت تبدیل مواد طبیعی به وسایل تولید، قرار دارند، مدتshan محدود است. اگر سرمایه ارضي جاودان بود، آن وقت بعضی مناطق، منظره کاملاً دیگري داشتند تا آن چه ما امروز مشاهده می کنیم و سرزمین های آباد روم، سیسیل و فلسطین زرق و برق و جلال و جبروت گذشته را داشتند.

حتى مواردي وجود دارد که سرمایه ارضي می تواند از بين برود ولو آن که بهسازی هایی هم در آن صورت گرفته باشد.

ولا اين حالت همواره زمانی پيش می آيد که بهره مالکانه، بر اثر رقابت اراضي حاصل خير جديد، از ميان رفته باشد. از اين گذشته بهازی هایی که در دوران مشخصی دارای ارزش بوده، از لحظه اي که اين امر در اثر تکامل کشاورزی عموميت یافته باشد، اعتبار خود را از دست می دهند.

نماینده سرمایه ارضي، مستأجر است و نه مالک. و درآمدی که زمین به عنوان سرمایه عايد می سازد، ربح و سود کارفرماست، نه بهره مالکانه. املاکی وجود دارند که اين ربح و سود را می دهند ولی بهره مالکانه اي عايد نمی گند.

در مجموع - تا وقتی که زمین ربح عايد می سازد - سرمایه ارضي بود. و به عنوان سرمایه ارضي، بهره مالکانه اي نمی دهد و مالکیت ارضي، محسوب نمی شود. بهره مالکانه از مناسبات اجتماعي اي که زراعت در آن ها صورت می گيرد، عايد می شود و نمی تواند نتيجه طبیعت کمابیش ثابت و

مداوم زمین باشد. بهره مالکانه از جامعه ناشی می‌شود و نه از زمین. طبق نظریه آقای پرودون، «بهسازی کشت و زرع زمین» یعنی نتیجه «تکامل تکنیک» علت ترقی مداوم بهره مالکانه است. بر عکس، این بهسازی‌ها گاهی موجب تنزل آن می‌شوند.

به طور کلی این بهسازی - چه در کشاورزی و چه در صنعت - عبارت از چیست؟ از این است که بتوان با کار مساوی مقدار بیشتری تولید کرد و یا آن که با کار کمتر همان مقدار و یا مقدار بیشتری تولید نمود. به شکرانه این بهسازی، اجاره‌دار مجبور به آن نیست که مقدار کار بیشتری برای محصول ناچیزی صرف کند و به آن احتیاج ندارد که به زمین نامرغوب‌تر متولّس گردد، سرمایه‌هایی که به تدریج در همان زراعت ریخته می‌شوند. بارآوری یکسانی خواهد داشت، به این ترتیب بسیار بعيد است که این بهسازی‌ها بتوانند آن طور که آقای پرودون می‌گوید، بهره مالکانه را مرتبأ افزایش دهند و بر عکس، موانع موسمی متعددی در راه افزایش آن شده‌اند.

مالکین انگلیسی قرن ۱۷، این موضوع را به خوبی درک کرده بودن و از بیم کاهش عوایدشان با پیشرفت‌های کشاورزی مخالفت می‌ورزیدند.

(نگاه کنید به پنی،^(۱) اقتصاددان معاصر چارلز دوم)

۵- اعتصابات و اتحادیه کارگران

اهیج افزایش مزدی، نمی‌تواند تأثیر دیگری جز افزایش بهای غلات، شراب و غیره داشته باشد. یعنی آن که موجب گرانی می‌شود. مزد چیست؟ قیمت مخارج غلات و غیره است، بهای کامل هر چیز است. حتی می‌توانیم باز هم ادامه بدھیم و بگوییم مزد نسبت عناصری است که ثروت

۱- پنی، Sir William Petty (۱۶۸۲ - ۱۷۰۹): اقتصاددان و آمارشناس انگلیسی، توانده تئوری کار، کلاسیک بورژوازی بود.

را تشکیل می‌دهند و تجدید تولید روزانه آن‌ها توسط توده کارگران به مصرف می‌رسد. بنابراین دو برابر کردن مزد یعنی این که به هر تولیدکننده سهمی بیشتر از محصول او واگذار شود، یعنی چیزی که یک تضاد است. و چنانچه این افزایش فقط مشمول تعداد کمی از صنایع شود به معنی اختلال عمومی در امر مبادله است، به عبارت دیگر به معنی گرانی است... من اعلام می‌دارم؛ اعتصاباتی که منجر به افزایش مزد گردند، غیرممکن است موجب افزایش عمومی قیمت‌ها نشوند؛ این به همان اندازه طبیعی است که دو ضرب در دو می‌شود چهار.

(پرودون، صفحه ۱۱۰ و ۱۱۱ جلد اول)

ما منکر همه این ادعا می‌شویم به استثنای این که دو ضرب در دو می‌شود چهار.

نخست آن که گرانی عمومی وجود ندارد. هر آینه بهای همه چیز هم‌مان با مزد، دو برابر می‌شود، در این صورت تغییری در قیمت‌ها به وجود نیامده بلکه تغییری در اصطلاحات حاصل شده است.

علاوه بر این، افزایش عمومی مزدها هرگز نمی‌تواند کمتر یا بیشتر موجب نگرانی عمومی کالاهای گردد. در واقع چنانچه تمام صنایع تعداد یکسانی از کارگران را به نسبت سرمایه ثابت (متناسب با ابزار کاری که آن‌ها مورد استفاده قرار می‌دهند) استخدام کنند، در این صورت افزایش عمومی مزدها موجب پایین آمدن عمومی سودها می‌شود و ارزش بازار کالاهای دچار تغییری خواهد شد.

از آن جا که نسبت کار یدی به سرمایه ثابت، در صنایع مختلف نامساوی است، تمام رشته‌های صنعتی‌ای که به طور نسی از مقدار بیشتری سرمایه ثابت و تعداد کمتری کارگر، استفاده می‌کنند، دیر یا زود مجبور خواهند بود که بهای کالاهای خود را تنزل بدهنند. و بر عکس، چنانچه ارزش کالاهای آن‌ها تنزل نکند، سود آن‌ها از نرخ متوسط سود

بالاتر خواهد رفت. ماشین‌ها، مزدی دریافت نمی‌کنند و به این جهت افزایش عمومی مزدها کمتر شامل صنایعی خواهد شد که در مقایسه با صنایع دیگر، بیشتر از ماشین استفاده می‌کنند تا کارگر. از آن جا که رقابت همواره دارای این گرایش است که موازنی‌های میان سودها برقرار ننماید لذا سودهایی که از نرخ متوسط بالاتر باشند، می‌توانند فقط جنبه موقتی داشته باشند. به این ترتیب صرف نظر از پاره‌ای نوسانات، افزایش عمومی مزدها به جای آن که طبق نظر آقای پرودون، موجب گرانی عمومی بشود، بیشتر باعث آن خواهد شد که قیمت‌ها تا حدودی تنزل کنند، یعنی تنزل قیمت بازار کالاهایی که عمدتاً به کمک ماشین‌ها ساخته می‌شوند.

ترفی و تنزل سودها و مزدها صرفاً بیانگر مناسباتی هستند که در آن، سرمایه‌داران و کارگران از محصول یک روز کار، سهم می‌برند بدون آن که این ترقی و تنزل در اکثر موارد بر روی بهای محصول تأثیری داشته باشد. اما این‌که «اعتصاباتی» که منجر به افزایش مزدها می‌شوند، موجب افزایش عمومی قیمت‌ها و حتی موجب گرانی می‌شوند (جلد اول صفحه ۱۱۱) - ایده‌ای است که فقط می‌تواند از مغز شاعری که کسی درکش نکرده است، تراویش کرده باشد.

در انگلستان، اعتصابات مرتباً موجب اختراع و استعمال ماشین‌های جدیدی بوده‌اند، می‌توان مدعی شد که ماشین‌ها، حریبه‌هایی بودند که سرمایه‌داران به کار می‌بردند تا سرکشی کاری را که مستلزم مهارت بود، فرو نشانند. بزرگ‌ترین اختراع مدرن یعنی ماشین‌های ریسندگی خودکار، کارگران ریسندگه شورشی را از میدان راند. هر آینه اتحادیه‌های کارگری و اعتصابات هیچ تأثیر دیگری جز این نداشتند که موجب اختراعات مکانیکی‌ای که علیه خودشان به کار می‌رفت شده باشند، تازه به همین دلیل هم که باشد تأثیر عظیمی بر روی تکامل صنعت داشته‌اند. آقای پرودون ادامه می‌دهد:

ادر مقاله‌ای که در سپتامبر ۱۸۴۵، به وسیله آقای لنون فوشه^(۱) منتشر شده است، به این نکته برمی‌خوریم که کارگران انگلیسی از چندی پیش، کمتر به اتحادیه گرایش دارند. و این چیزی است که مسلم‌یک پیشرفت محسوب می‌شود و در این رابطه فقط می‌توان به آن‌ها تبریک گفت. و می‌خوانیم که این تهذیب اخلاقی کارگران عمدتاً ناشی از آموزش اقتصادی آن‌ها است. در یک گردهم‌آیی در بولتون، یکی از کارگران نساجی فریاد زد که مزد‌ها بستگی به کارخانه‌داران، ندارند. در دوران رکود اقتصادی، کارخانه‌داران به اصطلاح فقط شلاق‌هایی هستند که مشمول نیازمندی‌ها و چه بخواهند و چه تخواهند. مجبور به وارد کردن ضربه هستند. اصل تنظیم کننده، مناسبات میان عرضه و تقاضاست و کارخانه‌داران قدرت آن را ندارند که...

فریاد احسن آقای پرودون بلند می‌شود و اعلام می‌دارد:

«به این‌ها می‌گویند کارگران با تربیت، کارگران نمونه و... و... و... این بدینکنون در انگلستان وجود نداشته است و از دریای مانش نخواهد گذشت» (جلد اول کتاب پرودون صفحه ۲۶۱ و ۲۶۲)

از میان تمام شهرهای انگلستان، رادیکالیسم در بولتون بیشتر از همه جا توسعه یافته است. کارگران بولتون از این شهرت برخوردارند که بیش از دیگران انقلابی هستند. در دوران تهییج بزرگ و قبل از الغای قانون غلات، کارخانه‌داران انگلیسی فکر می‌کردند که فقط به وسیله فرستادن کارگران به میدان، می‌توانند با مالکین مقابله کنند. اما اختلاف منافع کارگران با منافع کارخانه‌داران کمتر از اختلاف منافع کارخانه‌داران و مالکین نبود و به این ترتیب طبیعی بود که کارخانه‌داران در گردهم‌آیی‌های

۱- فوشه، Leon, Faucher (۱۸۵۴ - ۱۸۰۳): نویسنده بورژوازی فرانسوی، سیاستمدار لبرال مبانه‌رو، دشمن سرسخت کارگری.

کارگری همواره در اقلیت بودند. بنابراین آن‌ها چه کردند؟ برای آن‌که حفظ ظاهر کرده باشد، گردهم‌آیی‌هایی را ترتیب می‌دادند که بخش اعظم شرکت کنندگانش از مدیران کارخانه‌ها و تعداد قلیلی کارگرانی که تسليم و مطیع آن‌ها بودند و در واقع از دوستداران تجارت، تشکیل می‌یافت و چنانچه کارگران واقعی می‌خواستند در این تجمعات شرکت نمایند مثل - بولتون و منچستر - تا بر ضد این تظاهرات تصنیع اعتراض کنند، به بهانه این‌که جزء مدعوین نیستند، از ورودشان ممانعت به عمل می‌آمد. مفهوم این نوع تجمعات، آن بود که فقط افرادی حق شرکت در آن‌ها را داشتند که دارای کارت ورودی بودند. با وجود آن‌که در آگهی‌های دیواری، شرکت در این تجمعات برای همگان آزاد اعلام شده بود، هر وقت که یک چنین گردهم‌آیی صورت می‌گرفت، نشریات کارخانه‌داران گزارش‌های پرآب و تاب و مشروحی درباره سخنرانی‌هایی که در این تجمعات ایراد شده بودند، منتشر می‌کردند. بدیهی است که مدیران کارخانه‌ها بودند که این سخنرانی‌ها را ایراد می‌کردند و روزنامه‌های لندن آن‌ها را کلمه به کلمه نقل می‌کردند. بدشایی آقای پرودون این است که مدیران کارخانه‌ها را کارگران عادی تلقی کرده است و عبور از دریای مانش را اکیداً برای شان ممنوع ساخته است:

اگر در سال‌های ۱۸۴۴ و ۱۸۴۵، اعتصابات کمتر از گذشته جلب توجه می‌کردند، به این جهت بود که انگلستان از سال ۱۸۳۷ به بعد، بار دیگر دوران رونق و شکوفایی صنعتی خود را می‌گذراند. با وجود همه این‌ها، هیچ یک از اتحادیه‌های کارگران منحل نشد.

حالا به مدیران کارخانه‌های بولتون گوش گنیم. از نظر این‌ها، کارخانه‌داران تعیین‌کننده مزدها نیستند، زیرا که آن‌ها تعیین‌کننده قیمت محصولات نیستند، زیرا آن‌ها صاحبان بازار جهانی نیستند. به این ترتیب می‌خواهند بفهمانند که نباید اتحادیه کارگری‌ای که منظورش تحمل

افزایش مزد به کارخانه‌داران باشد، به وجود آورد. و بر عکس، آقای پرودون از ترسن آن که مباداً اتحادیه کارگری موجب افزایش مزدها شود و در نتیجه منجر به گرانی عمومی گردد، آن‌ها را از اقدام به این کار برهان نمی‌سازد. احتیاج نیست نشان دهیم که سرکارگران کارخانه‌ها و آقای پرودون در مورد این نکته که افزایش مزدها، متراffد با افزایش قیمت محصولات است، هر دو یک روح‌اند اندر دو بدن.

ولی آیا وحشت از گرانی علت واقعی کینه آقای پرودون است؟ نه او فقط به این علت از مدیران کارخانه‌های بولتون ناراضی است که آنان ارزش را بر اساس عرضه و تقاضا تعیین می‌کنند و به ارزش تعیین شده، به ارزشی که به مرحله تعیین شدگی رسیده است، به تعیین ارزشی که در برگیرنده مبادله‌پذیری مداوم و کلیه نسبت‌های روابط و روابط نسبت‌ها است و توأم با دوراندیشی، توجهی ندارد.

اعتراضات کارگران، عملی غیرقانونی است و نه تنها کتاب قانون جزا، بلکه سیستم اقتصادی و ضرورت نظام موجود نیز این موضوع را مقرر می‌دارد... این را می‌توان تحمل کرد که هر کارگر در مورد شخص خود و نیروی بازوی خویش، حق اتخاذ تصمیم‌گیری داشته باشد. ولی این که کارگران کنند، چیزی است که جامعه نمی‌تواند به آن تن در دهد.

(جلد اول صفحه ۳۳۴ و ۳۳۵)

آقای پرودون می‌خواهد یک ماده از کتاب قانون جزا را به عنوان نتیجه‌گیری عمومی از مناسبات تولید بورژواجی به خورد ما بدهد.

اتحادیه‌ها، در انگلستان به موجب یک اقدام پارلمانی به تصویب رسیدند و سیستم اقتصادی بود که مجلس را مجبور کرد که مجاز بودن آن‌ها را از نظر قانون اعلام دارد. وقتی در سال ۱۸۲۵، در دوران وزارت

هاسکیسون،^(۱) مجلس مجبور به تغییر قانون مزبور شد تا آن راه را چه بیشتر با اوضاع و احوالی - که به علت رقابت آزاد، به وجود آمده بود، - هماهنگ سازد، کلیه قوانینی که اتحادیه کارگران را ممنوع می‌ساختند، الزاماً ملغی شدند. هر قدر صنعت مدرن و رقابت، بیشتر توسعه یابند، به همان اندازه عناصری که موجب ایجاد و پیشرفت اتحادیه‌ها می‌شوند، بیشتر پدیدار می‌گردند و به محض آن که اتحادیه یک واقعیت اقتصادی شد و روز به روز بر صلاحت آن افزوده شد، دیگر مدت مددی لازم ندارد که یک واقعیت قانونی نیز بشود.

به این ترتیب ماده قانون جزا، حداکثر نشان دهنده آن است که صنعت مدرن و رقابت، در حکومت مشروطه و امپراتوری هنوز به اندازه کافی تکامل نیافته بودند.

اقتصاددان‌ها و سوسيالیست‌ها^(۲) صرفاً بر سر یک نکته باهم توافق نظر دارند و آن هم محاکوم کردن اتحادیه‌های است ولی انگلیزه آنان در این محاکومیت، متفاوت است. اقتصاددان‌ها به کارگران می‌گویند: با هم ائتلاف نکنید، شما به وسیله اتحادیه‌هایتان سدواه سیر منظم صنعت می‌شوید و مانع آن می‌گردید که کارخانه‌داران قادر به انجام سفارشات خود باشند، شما مزاحم تجارت می‌شوید و موجب تسریع نفوذ ماشین‌هایی که تا حدودی کار شما را زائد خواهند ساخت. و به این ترتیب مجبور خواهید شد که به دستمزد کمتری تن در دهید. از این گذشته، اقدام شما بیهوده است. دستمزد شما همواره به اقتضاي مناسبات عرضه و تقاضای کار تعیین می‌شود و این، هم مسخره است و هم خطرناک که شما بخواهید در مقابل قوانین ابدی اقتصاد سیاسی مقاومت نمایید.

۱- هاسکیسون، William Huskisson (۱۸۳۰ - ۱۷۷۰): سیاستمدار توری انگلیسی، وزیر بازرگانی انگلستان (از ۱۸۲۲ تا ۱۸۲۷)، طرفدار دادن امتیازات به بورزوای صنعتی بود.

۲- یعنی سوسيالیست‌های آن زمان: فوربریست‌ها، در فرانسه و اونتیست‌ها، در انگلستان.

سوسیالیست‌ها خطاب به کارگران می‌گویند: با هم اتحاد نکنید، چون به هر حال چه فایده‌ای از آن خواهید برداشت؟ افزایش دستمزد؟ اقتصاددان‌ها به وضوح برای شما ثابت خواهند کرد که در تعقیب آن، سال‌ها وقت لازم خواهید داشت تا بتوانید از طریق افزایش دستمزد، فقط مخارجی را که شما مجبورید برای سازماندهی، و حفظ اتحادیه‌های تان بپردازید، تأمین کنید. ما به عنوان سوسیالیست به شما می‌گوییم که صرف نظر از مسئله مربوط به پول، شما همان کارگری خواهید بود که هستید، همان طور که کارخانه‌دار نیز کمافی سابق کارخانه‌دار خواهد ماند. پس اتحاد موقوفاً سیاست موقوفاً مگر متعدد شد به معنی دست زدن به سیاست نیست؟

اقتصاددان‌ها می‌خواهند که کارگران، جامعه را با همان ترکیبی که دارد بپذیرند و از دستورالعمل‌هایی که ایشان (اقتصاددانان) برای شان تعیین کرده‌اند و مقرر داشته‌اند، پیروی نمایند.

سوسیالیست‌ها، می‌خواهند که کارگران جامعه کهنه را کنار بگذارند تا بتوانند بهتر به جامعه نوینی که آن‌ها ((سوسیالیست‌ها)) با آن همه دوراندیشی تدارک دیده‌اند، قدم بگذارند.

علی‌رغم هر دوی این‌ها، علی‌رغم دستورالعمل‌ها و خیال‌پردازی‌ها، اتحادیه‌های کارگری حتی لحظه‌ای در نگ نکرددند که با تکامل و افزایش صنعت مدرن، توسعه و رشد یابند. این حالت امروز تا آن حد صادق است که درجه تکامل اتحادیه‌ها در یک کشور، به وضوح شاخص مقام آن کشور در هیمارشی بازار جهانی شده است. انگلستان، که صنعتش به عالی‌ترین سطح اعتلاء یافته است، دارای بزرگ‌ترین و مشکل‌ترین اتحادیه‌ها است. در انگلستان، کارگران خود را به اتحادیه‌های نیم بند موقتی - که منظور دیگری جز یک اعتصاب لحظه‌ای نداشتند و به همراه آن مجدداً از بین می‌رفتند - محدود ناختند بلکه اتحادیه‌های دائمی به وجود آوردند

یعنی تریدیونیون‌هایی که کارگران را در مبارزات شان علیه کارفرمابان یاری می‌کردند. در حال حاضر تمام این اتحادیه‌های کارگری محلی، در یک سازمان متحده ملی اتحادیه‌های کارگری - که لندن مقر کمیته مرکزی آن است و تاکنون هشتاد هزار نفر به عضویت آن درآمده‌اند - متشکل شده‌اند. این انتصابات، اتحادیه‌ها، تریدیونیون‌ها، همزمان با مبارزات سیاسی کارگران پدید آمدند و در حال حاضر تحت نام چارتیست‌ها، یک حزب سیاسی بزرگ را تشکیل می‌دهند.

اولین کوشش‌هایی که کارگران برای همکاری با یکدیگر به عمل می‌آورند، همواره شکل اتحادیه را به خود می‌گیرد. صنعت بزرگ، عده‌ای از مردم را که با یکدیگر آشنا نیستند، در یک نقطه گرد هم می‌آورد. رقابت، موجب جدایی منافعشان می‌شود ولی مثله مزد، یعنی نفع مشترک‌شان در برابر صاحبان کارخانه‌ها، آن‌ها را بر محور اندیشه مقاومت مشترک یعنی اتحاد، متفق می‌سازد.

به این ترتیب اتحادیه، همواره دارای اهداف دوگانه است. یکی برای آن‌که رقابت را میان کارگران از بین ببرد تا بتوانند قادر به یک رقابت عمومی در برابر سرمایه‌دار باشند. اولین منظور از مقاومت، فقط حفظ دستمزدها بود و اتحادیه‌هایی که در آغاز ایزووله بودند، در گروه‌هایی مشکل شدند، همان طور که سرمایه‌داران به توبه خود، به علت سیر نزولی اقتصادی، متعدد شده بودند. حفظ اتحادیه در برابر سرمایه که همیشه متعدد بوده است ضروری‌تر از حفظ دستمزد شد. این موضوع به قدری صادق است که اقتصاددانان انگلیسی دچار حیرت شده‌اند که چگونه کارگران بخش بزرگی از دستمزدهای خود را به خاطر اتحادیه‌هایی - که به نظر اقتصاددان‌ها فقط به خاطر دستمزد به وجود آمده‌اند، فدا می‌کنند. در این مبارزه یعنی در این جنگ داخلی واقعی، تمام عناصر برای یک نبرد آینده متعدد می‌شوند و خود را گسترش می‌دهند و وقتی به این مرحله

برسیم، اتحادیه کارگری خصلت سیاسی به خود می‌گیرد. مناسبات اقتصادی، ابتدا توده مردم را مبدل به کارگر کرد. سلطه سرمایه موقعیت و منافع مشترکی را برای این توده به وجود آورد. به این ترتیب این توده، فعلایک طبقه مخالف سرمایه است ولی برای خودش هنوز یک طبقه نیست. این توده، طی مبارزه‌ای که ما فقط به چندین مرحله آن اشاره کردیم، متعدد می‌شود و خود را به صورت یک طبقه انسجام می‌بخشد و منافعی که او از آن دفاع می‌کند، منافع طبقاتی می‌شوند. البته مبارزه طبقه‌ای علیه طبقه دیگر، یک مبارزه سیاسی است. در رابطه با بورژوازی، ما باید دو مرحله را تمیز دهیم: مرحله‌ای که ضمن آن بورژوازی، تحت سلطه فئودالیسم و سلطه مطلقه، خود را به عنوان طبقه سازمان می‌دهد و مرحله‌ای که به عنوان یک طبقه انسجام یافته و مشکل فئودالیسم و حکومت سلطنتی را واگذون می‌سازد تا جامعه را به صورت یک جامعه بورژوازی درآورد. مرحله اول، طولانی‌تر و مستلزم تلاش‌های بیشتری بود. بورژوازی نیز از طریق ایجاد اتحادیه‌های محدود، علیه فئودالیسم شروع به کار گرد.

تحقیقات زیادی به عمل آورده‌اند تا مراحل مختلفی‌ای را که بورژوازی از اجتماعات شهری تا دوران انسجام خود به صورت یک طبقه، طی کرده است، تشریح نمایند.

اما وقتی قرار است در مورد اعتصابات، اتحادیه‌های کارگری و سایر اشکالی که پرولتاریا تحت آن‌ها در برابر دیدگان ما سازمان خود را به عنوان یک طبقه به وجود می‌آورد، تحقیق شود، آن وقت عده‌ای شدیداً بیمناک می‌شوند و عده دیگری به پیروی از مکتب ترانس‌سندرتال^(۱) آن را تحقیر

۱- ترانس‌سندرتال: یک مکتب ایده‌آلیتی در فلسفه است که از آگاهی و تجارت انسانی با فراتر می‌گذارد و ماقوّق‌الطبیعت و ماقوّق متعلق است.

می‌گنند. وجود یک طبقه تحت ستم، شرط حیاتی هر جامعه‌ای است که براساس اختلاف طبقاتی استوار است. بنابراین، رهایی طبقه تحت ستم ضرورتاً شامل آفریدن یک جامعه نوین است. رهایی طبقه تحت ستم، مستلزم فرا رسیدن مرحله‌ای است که در آن نیروهای تولید و مناسبات اجتماعی موجود دیگر قادر نباشند در کنار یکدیگر به بقای خود ادامه دهند.

از میان تمام ابزار تولید، خود طبقات بزرگترین نیروی تولید را تشکیل می‌دهند. تشکیل عناصر انقلابی به عنوان یک طبقه، پیش شرط موجودیت کلیه نیروهای تولیدی‌ای است که اصلاً توانسته‌اند در دامن جامعه کهنه نضج یابند.

آیا این به معنی آن است که بعد از سرنگونی جامعه کهنه، جامعه طبقاتی جدیدی به وجود می‌آید که به قهر سیاسی جدیدی منتهی خواهد شد؟ نه.

شرط رهایی طبقه کارگر، از میان بردن هر نوع طبقه است، همان طور که شرط رهایی رسته سوم یعنی نظام بورژوازی از میان بردن همه رسته‌ها^(۱) و (همه نظام‌ها)^(۲) بود.

طبقه کارگر در سیر تکاملی خود، سازمانی را جانشین جامعه کهنه بورژوازی خواهد ساخت که فاقد طبقات و اختلافات آن‌ها است و دیگر در واقع قهر سیاسی‌ای وجود نخواهد داشت، زیرا درست همین قهر است که

۱- در اینجا رسته‌ها، به مفهوم رسته‌های حکومت فنودالی است، یعنی رسته‌هایی که امتیازات مشخص و محدودی داشتند. انقلاب بورژوازی رسته‌ها را به همراه امتیازات آن‌ها از میان برداشت. جامعه بورژوازی فقط با طبقات سروکار دارد. پس، ذکر پرولتاریا به عنوان رسته چهارم، مطلقاً با تاریخ در تضاد است. توضیح از فردیریش انگلس، «در اینجا اشاره انگلیس به سخنرانی‌ای است که لاسال و هبر اتحادیه‌های کارگری آلمان در ۱۲ آوریل ۱۷۶۲ تحت عنوان «رابطه خاص دوران تاریخی کنونی با اینه رسته کارگر» ایجاد نموده بوده.

۲- قسمت داخل پرانتز در ترجمه آلمانی کتاب وجود ندارد و فقط در ترجمه انگلیسی آن است.

مظہر رسمی اختلافات طبقاتی در درون جامعه بورژوازی است. در این فاصله، آنتاگونیسم بین پرولتاریا و بورژوازی، مبارزه یک طبقه علیه طبقه دیگر است مبارزه‌ای است که عالی ترین تجلی آن، یک انقلاب کامل است. در ضمن آیا جای تعجب است که جامعه‌ای که براساس اختلافات طبقاتی بنیان گذاری شده است، به تضاد بی‌رحمانه‌ای که نتیجه غایی آن تصادم تن به تن است، منتهی گردد؟

نباید گفته شود که جنبش اجتماعی دربر گیرنده جنبش سیاسی نیست. هیچ جنبش سیاسی‌ای وجود نداشته است که در عین حال یک جنبش اجتماعی نیز نبوده باشد.

در نظامی که طبقات و اختلافات طبقاتی در آن وجود نداشته باشد، رiform‌های اجتماعی، دیگر انقلابات سیاسی نخواهند بود. تا وقتی که این زمان فرا برسد، در آستانه هر تغییر شکل کلی جدید جامعه، آخرین جمله علم‌الاجتماع همواره چنین خواهد بود:

«یا مرگ یا مبارزه، جنگ خونین یا نیستی، مسئله به این صورت سرسختانه مطرح است.»

(ژرژ ساند^(۱))

۱- ساند، George (اسم مستعار شاهزاده خانم دوپن) (۱۸۷۶ - ۱۸۰۴)، نویسنده فرانسوی، نویسنده چندین رمان درباره موضوعات اجتماعی بود و اندیشه رهایی زنان را اشاعه ناد.